



سیاه سپید اندرون

سیری در آثار مولانا حاج محمد اسماعیل سیاه

عبدالغفور آرزو

ادبیات افغانستان



مولانا حاج محمد اسماعیل سپاه فرہیختہ
رندی است پارسا. رسالتش دلاستانی
است: شکستن پرستیژ کاذب دولتی،
افشای شب باوران شدادمنش، مضحکہ
کردن ضحاکان ماردوش، مبارزہ با
«مسلمان ہر وہان کافر اندرون» شکستن
تندیس‌های خرافات تقدیس شدہ، در
یک کلام با طنز و ہزل با انحطاط فراگیر
اجتماعی می‌ستیزد کہ ملقح با فضولی
است. بسا پد از این روی سگہ عاقلانہ
بگذریم تا در آن طرف فضولی، فضیلت را
تماشا نماییم.



انتشارات توفانہ

مشہد - میدان سعدی، پاساژ مہتاب
تلفن ۲۲۵۷۶۴۶



سیاه
سپید اندرون

عبدالغفور ارزو

۱	۶۰۰
۳۰	۱۷

۱۲-

سیاه سپید اندرون

آرزو، عبدالغفور. ۱۳۴۰

سیاه سپید اندرون (سیری در آثار مولانا حاج محمد اسماعیل سیاه) // عبدالغفور آرزو.
مشهد: انتشارات ترانه. ۱۳۸۰. ۴۰۰ ص. بهاء: ۲۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
ISBN 964-90896-9-1

واژه نامه. کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. سیاه، محمد اسماعیل، ۱۲۴۰ - ۱۳۳۴. نقد و تفسیر. ۳. شعر فارسی - افغانستان -

قرن ۱۴. ۳. افغانستان - اوضاع اجتماعی - قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: سیری در

آثار مولانا حاج محمد اسماعیل سیاه.

۸ / ۶۲ ف د

۸۳ ی ۲۹ / ۱۸ PIR

آس / ۸۸۴ س

۸۰ - ۳۶۹ م

کتابخانه ملی ایران

سیاه سپید اندرون

سیری در آثار مولانا حاج محمد اسماعیل سیاه

عبدالغفور آرزو



به یاد فرهیختگانی که
با ایمان و آزادی
گفتند و شنفتند و خفتند



انتشارات ترانه

مشهد - میدان سعدی، پاساژ مهتاب تلفن ۲۲۵۷۶۴۶

سیاه سپید اندرون

(سیری در آثار مولانا حاج محمد اسماعیل سیاه)

عبدالغفور آرزو

چاپ دوم ۱۳۸۰ حروفچینی کوثر

چاپخانه دانشگاه فردوسی

طرح جلد حمید مقدم

شمارگان ۲۰۰۰ جلد، قیمت ۲۵۰۰۰ ریال

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۹۰۸۹۶-۹-۱ ISBN 964-90896-9-1

نمایه

۷	مقدمه
۱۵	فصل اول: طنز و تجدد
۱۷	گریه‌ی متبسم
۲۱	درنگی کوتاه
۳۰	در امتداد تاریخ
۴۱	چگونگی زمان و زمینه‌ی طنز
۵۲	گوژک یا گوژک
۵۷	آثار گوژک
۵۹	جنبش مشروطیت و ستیز گوژک
۷۳	آرمان و واقعیت
۷۹	هزل، تعلیم است، آن را جد شنو
۸۶	بلاغت ظریف
۱۱۷	اگر عتیقه‌ام اما دل جوان دارم
۱۲۲	چگونگی روند تجدد ادبی
۱۳۶	تأثیر و تأثر
۱۵۳	زحمت جهیز
۱۶۵	فصل دوم: تفرج و ترنم
۱۶۷	جهان فکری
۱۸۴	فکر جهانی
۲۱۴	بهر تاریخ این خجسته مقال
۲۵۲	غزل‌ها و قصیده‌ها
۳۳۳	مطایبات

تصویر شاعر



واستوسع رحمة الله

مقدمه

سیر و سفر در آثار «سیاه سپیداندرون» سماحت عشق آفرین می‌طلبد، تا در پرده‌های ظریف طنز، طنین نهفته را دریابد و بدور از تن‌تنای افاعیل اخلاق متعارف، هزل را در قیان جدّ گذارد و رمزوارگی اشک‌های چکیده شده را در قهقهه‌های بی‌مرز تماشا نماید. چنین اشتیاقی، راز نگارش این مجموعه را به دوش می‌کشد.

حاج محمد اسماعیل سیاه، سخنوری است آشنا ولی گمنام. شاید این تصویر متناقض ایجاد شگفتی نماید: مشهور گمنام یعنی چه؟ بگذارید شما را به سفری دعوت نمایم که با همه‌ی گردنه‌های پیچ در پیچش، احساس خستگی نمی‌نماید و پای ذوق‌تان تاول نمی‌زند، زیرا بیت‌بیتش اقلیمی است شکوفا و شگفت، تازه و بدیع. هزلی که در آن حظّ هنری موج می‌زند؛ طنزی است که سراپا تبسم رسالت است و فریاد بیداری!

دریغ که تصویر این فرهیخته رند پارسا، که مستانه در میدان هنر دادستانی می‌نماید، به صورت شوخ طبعی بذله‌گو جلوه نموده که جز پخلوچه^۱ کردن

رسالتی ندارد، و مطایباتش با چنین کیفیتی نُقل مجالس است. البته گاهی صاحب‌دلان فرهیخته به ستیز هنرمندانه‌ی «سپیداندرون» اشارتی داشته‌اند، اشارتی که محدود به گوشه‌ی چشمی است و بس!

رسالت نگارنده گسترش چنین نگاهی است؛ نگاهی که تماشاگر پرنیان رنگارنگ هنرمندی است که سخن و سرودش حکمتِ ذوب شده است. اطمینان دارم که بر خونین‌نوی شب‌های آوارگی، الطاف روشن صاحب‌دلان سخن‌شناس خیمه خواهد زد، زیرا آوارگی ممزوج با آشفتگی و اضطراب همیشگی است و آوارگان به تعبیر فرانتس فانون: «نفرین شدگان زمین» اند؛ و گویا نفرین در آغاز «نه آفرین» بوده است. و زمزمه‌ی دردمندانه‌ی من و ما، زمزمه‌ی چنین آزمون تلخی است. با همه‌ی تلخی اوضاع، باور دارم که حضور ما و هویت ما در گرو چنین ترنمی است؛ اگر فریاد دردمندانه‌ی عمیق هم نباشد، زاینده رودی است که کویرهای عقیم را به زایش وامی‌دارد و در خارستان گل‌پرور است که ذهن وقاد و کلک نقاد، می‌تواند هرس نماید و گزینش کند.

آری! قلم، غریو بلند روشنایی است، فانوس فروزان هدایت است؛ فانوسی که از ستیغ رسالت کشتی‌های سرگشته را به ساحل صلح و سلامت و رستگاری فرامی‌خواند. این باور عمیق را در سال ۱۳۵۹ چنین پرورانده بودم:

انقلابی که در آن نیست قلم
نرود پیش به جز یک دو قدم
انقلابی که در آن نیست شعور
آخراً امر شود زنده به گور
قلم و شور و شعور و شمشیر
بشکند حلقه‌ی سخت زنجیر

و همه‌ی برگ‌های سیاه شده‌ای که به نام‌های متعدد شیرازه بسته‌ام، از چنین انگیزه‌ای نور و نیرو می‌گیرد. اگر به اندازه‌ی مشعلی بتواند

روشنایی ایجاد نماید، زبان شکران من در برابر الطاف ایزد خردبخشای، الکن است.

خوانندگان فرهیخته! سیری در آثار سیاه سپیداندرون، آینه‌دار رسالت اجتماعی و سماحت هنرمندانه‌ی فرهیخته رند پارسا حاج محمداسماعیل سیاه است. تصاویری که بالفعل می‌تواند دینامیزم حرکت‌های رسانامند امروزین محسوب گردد و دز «گز و میدان» انقلاب بحران‌زده، راهگشای قلم‌های وارسته‌ی متعهد شود.

حاجی از شخصیت‌های فرهنگی‌ای است که در گذر عمر بابرکتش شاهد صعود و سقوط ده پادشاه است؛ شاهد دو جنگ جهانی، دو جنگ بزرگ استقلال‌طلبانه‌ی ملتش با انگلیس؛ شاهد انعقاد معاهدات ننگین گندمک و دیورند؛ شاهد حماسه‌ی میوند، تبعید قان‌دین ملی، کله‌منار ساختن از سرهای سرداران سنگرهای عشق و ایمان و آزادگی، تبعید علامه سید جمال‌الدین، و انتقال عظام رمیم سید وارسته به کابل؛ شاهد انتشار شمس‌النهار و سراج‌الانخبار، شکل‌گیری نهضت مشروطیت، سرکوب بی‌رحمانه‌ی مشروطه‌خواهان، انتشار مجدد سراج‌الانخبار، پیروزی مشروطیت، شکست مشروطیت، و غیره و غیره، که همپای روزگار روان شاعر برشمرده‌ایم، این واقعیات دردناک تاریخی دینامیزم طنز و هزل سپیداندرون محسوب می‌گردد. بدون شک چگونگی آن روزگار، در ابعاد وسیعی با روزگار نگارنده تجانس و تشابه عمیق دارد و از زمان محمدظاهرشاه تا امروز هشت زمامدار در ارگ شاهی - که گاه خانه‌ی خلق نامیده شده و گاه خانه‌ی جهاد - جلوس نموده، و یقین دارم که اگر رشته‌ی عمر کوتاهی ننماید، شاهد چندین صعود و سقوط دیگر خواهیم بود.

بلی! من و فرهیختگان هم سن و سال، تا کنون شاهد زمامداری هشت زمامدار بوده‌ایم؛ شاهد سقوط سلطنت، کودتا، اعلان جمهوری، کودتای نظامی، جمهوری دموکراتیک خلق، بکش بکش بر سر لحاف قدرت، تجاوز ارتش سرخ، حماسه و جهاد، شکست ارتش سرخ، پیروزی انقلاب کبیر

اسلامی، حوادث خونین و ناهنجاری‌های پس از پیروزی، آوارگی، توهین، تحقیر، گرسنگی، تعصب، عصبیت و غیره و غیره؛ اما اگر آن همه حوادث و مصایب تاریخی، ماسه‌ها و حماسه‌ها، در پیچ و تاب رسالت‌مند و هنرمندانه، قلم توانای سپیداندرون را عرضه نمود، متأسفانه روزگار دردآفرین و پرمصیبت ما نتوانسته تا کنون هنرمند روشن‌نگری را به توانایی حاجی معرفی نماید. کو مثنوی «سگ و شغال» تا ابتذالات این روزگار را بنمایاند؟ اگر از «آینه محیط»^۱ سخنور توانا فیض محمد عاطفی - که آینه‌دار چگونگی زمامداری محمدظاهرشاه است - بگذریم، با حضور این همه شاعر توانا، شاعران بلندپرواز و هنرآفرین شعر مقاومت، قلمی به بالندگی و پویایی قلم سپیداندرون وجود ندارد، تا مستانه بر زمین خدای پای بکوبد و با رندی و سنگولی لف و نشر «درید و برید و شکست و بیست» را آینه‌داری نماید و قواره‌های کج را شاغول کند و عفونت‌های نهفته را بیرون بریزد و هویت‌های اصلاح‌ناپذیر را بر دار طنز و هزل آونگ نماید.

چنین خلاء و خلجانی سبب گردید تا آثار سپیداندرون را تماشا کنیم، و زمزمه‌اش را با ذائقه‌ی زمانه آشنا. شکی نیست که آثار سپیداندرون سخت بی‌پرده است، و در حقیقت عفونت‌های محجّب را شکافته، و بی‌ادبی را در جام بلورین ادب ریخته، که ناخواسته، خود را می‌نمایاند و در نگاه روشن فرززانگان، سراپا معرفت است و تعلیم؛ همان گونه که هزل و طنز مولانا جلال‌الدین بلخی^۲، حضرت ابوالمجد مجدد^۳، حضرت ابوالمعانی^۴ و غیره و غیره سرشار از چنین عریانی معرفت‌آموزی است. با آن هم کوشیده‌ام تا حریم متعارف ذوق زمانه را نشکند و بر نگرش‌های «اخلاقی»، گران نیاید. این سانسور ناخواسته، طنزی است عمیق، که فضای عقیم را نشان می‌دهد.

۱ - «آینه‌ی محیط» را با شرحی مفصل آینه‌داری نموده‌ام که ان‌شاءالله به‌زودی انتشار خواهد یافت.

سپیداندرون، فرهیخته رنید بارسالتی است که به خاطر ایجاد جامعه‌ی سالم، بر همه‌ی ابتدالات دلیرانه می‌تازد، گردن ستم و ستمگران را می‌شکند و قلم‌های ساطور شده را افشا می‌نماید. خرقه‌های دام شده را بالا می‌زند و شاه‌رگ ستمبارگان زالومنش را می‌بزد تا صدای دادستانی ستم‌دیدگان فواره بزند. در چنین ساحتی است که شخصیت‌های حقیقی و حقوقی تفسیق و تحقیر می‌شوند. شاید بر خاطر نازک عده‌ای سنگینی نماید، ولی برای نگارنده، همه و همه حضوری سمبلیک دارند. ایزد خردبخشای همه‌ی در خاک خفتگان ۱۰ بیامرزاد.

آخرین مطلبی نه باید به آن به پردازم، چگونگی دستیابی به آثار نایاب سپیداندرون است:

۱ - مجموعه‌ای از غزلیات، قصاید و ساقی‌نامه‌ی شاعر در ۱۹۳ صفحه «رقعی» در مطبعه‌ی هرات در صفرالمظفر سال ۱۳۴۸ به نام دیوان شاعر آزاد چاپ شده، که سخت نایاب است. دوست عزیز و صاحب‌دل غلام‌فاروق جان ملنگ این اثر وزین را با کمال محبت برایم ارسال نمودند، که از ایشان کمال تشکر را دارم.

۲ - مثنوی سیاسی اجتماعی «سگ و شغال» که در سال ۱۳۴۸ ه‍.ق سروده شده، چنان جذاب و شعورآفرین است که صدها نسخه از آن استنساخ شده و همین نشان‌دهنده‌ی رسوب آن در ذهن خواص و عوام جامعه است. دریغ که این اثر زیبا تا کنون چاپ نگردیده و نسخه‌های دستنویس نیز با اغلاط فاحش و تصرفات مشمئزکننده‌ی کاتبان کم‌سواد خوش‌ذوق، رسیدن به متن اصلی را تقریباً ناممکن می‌سازد. در اوج چنین ناامیدی‌ای، دوست روشن‌ضمیر و گرانمایه‌ام آقای غلام‌فاروق جان هاشمی کروی نوید نسخه‌ی نسبتاً دقیقی را ارزانی داشتند. با مشاهده‌ی این نسخه و مقابله‌ی آن با نسخ خطی و دستنویس، بسا از گره‌های مبهم گشوده گردید و پرده‌های تصرف ذوقی کاتبان کنار رفت. شاید دقیق‌ترین متن مثنوی «سگ و شغال» همین متنی باشد که ارائه می‌گردد، که ان‌شاءالله در پیرامون آن صحبت

خواهم کرد.

۳ - سومین اثر سپیداندرون بذله‌های شورانگیز و مطایبات شعورآفرینی است که روانشاد استاد محمدعلم غواص جمع‌آوری نموده؛ و در حقیقت نُقل مجالس را نُقل کرده است. این مطایب لطیف و ظریف، با خط خوش استاد مشعل ثبت شده است. دریغ که نابسامانی کشور سبب گردیده که چندین دهه، این اثر وزین در انبیاچه‌ی فراموشی خاک بخورد.

۴ - با تهیه‌ی این منابع دقیق و گران بها، آتش خاکستر شده، در جانم زبانه کشید و با همه‌ی مشکلات زندگی

شب چو عقد نماز می‌بندم

چه خورد بامداد فرزندم

در این ظرافتزار طنز قدم گذاشتم، و این مجموعه ماحصل چنین دقایقی است. البته در واپسین دقایق باز هم غلام‌فاروق جان هاشمی کרוخی، چشم مرا با جمال حاجی روشن نمودند؛ تصویری که با خامه‌ی هنری بهزاد روزگار، استاد محمدسعید مشعل کشیده شده‌است. در همان لحظه از فرط خوشحالی زمزمه نمودم:

نقاش به زور کلک خود می‌نازد

گر دامن او کشد ز دستم مرد است

بحق نگارش و چاپ این مجموعه، در گرو صفای فرهنگی صاحب‌دل آقای هاشمی کروخی است.

۵ - سرانجام پس از رنج فراوان، رنجواره‌ی سیر و سفرم با چنین کیفیتی شکل گرفت. بر آن بودم تا هوشمندی آنرا تماشا نماید. دست روزگار قرعه را به نام سخنور گرامی فقیه توانا مولانا ابوالقاروق عاجز زد. موصوف پس از سیاحت چند شبانه‌روزی، سفینه‌ی ساحل آوارگی را با محبت‌نامه‌ای ارسال نمودند. این هم فرازی از این محبت نامه:

«عظمت و ارزش تاریخ هر ملتی، به فرهنگ و تمدن آن ملت

است. فرهنگ و تمدن، زاده‌ی افکار دانشمندان محقق، مبتکر،

مخترع و مکتشف می‌باشد. بنائاً بر دانشمندان و پژوهشگران، در هر عصر و زمانی واجب کفایی است که از دانشمندان و نویسندگان پیش از خود پاسداری و قدردانی نمایند، و صفحات تاریخ را به نام‌های نامی‌شان روشن و مزین سازند و به حکم حدیث شریف: من ورّخ مؤمناً فکأنّما احیاه، یادشان را زنده و پاینده نگه‌دارند. و این حق دینی است که باید ادا کرده شود.

به اساس همین انگیزه‌ی شرعی و عقلی است که دانشمند محترم استاد عبدالغفور آرزو نقد نفیس و ارزشمندی را بر اشعار سخنور دانا و حکیم توانا حاج محمد اسماعیل خان سیاه به رشته‌ی تحریر درآورده، و مثنوی «سگ و شغال» را توأم با قطعاتی از قصاید، غزلیات و مطایبات مرحوم تجزیه، تحلیل، توضیح و گزینش نموده‌اند، و چهره‌ی واقعی شاعر آزاد و آزادیخواه وطن را در آینه‌ی تاریخ برای آیندگان به نمایش گذاشته‌اند و دیگران را از ادای این وجبیه‌ی کفایی سبک‌دوش کرده‌اند. مجموعه‌ی مذکور را ملاحظه‌ی نمودم. واقعاً زحمات زیاد و رنج فراوان کشیده‌اند و موضوعات مفید، مهم و ارزشمندی را بیان کرده‌اند که قابل تقدیر و سپاس می‌باشد. خداوند^ع ایشان را توفیق مزید و اجر جمیل عنایت فرماید، آمین.

ابوالفاروق عاجز

۶- تماس‌های مستمر تلفنی و تشویق‌های حضوری دوستان فرزانه، سبب گردید که قرعه‌ی سبقت به نام این مجموعه زده شود و گرنه «خوشه‌هایی از جهان‌بینی بیدل» آهنگ چاپخانه را داشت. با آن‌هم از همه‌ی دوستان فرهیخته و حسن نظر سخن شناسانه‌ی‌شان تشکر می‌کنم.

۷ - آخرین سخن، امتنان از خویشتن خویش است، تشکر از برادر عزیزم
سخنور گرامی عبدالله آرزو، عزیزی که اگر همدلی و همزبانی وی نبود، زبان
گویای خامه‌ام در کام خاموشی گره می‌خورد.

و من الله التوفیق

ع. آرزو

۱۳۷۶/۶/۱۴

پیش‌نویس‌های اصلاحی

چهارم

فصل اوّل

طنز و تجدد

گریه‌ی متبسم

طنز یعنی گریه‌ی متبسم، گریه‌ای که نمی‌تواند بنابر حاکمیت استبداد، انحطاط و نابسامانی جامعه را آشکارا در حق‌هق بلند بریزد و با چشمان خون‌پالا، شفق خون‌فقران و ستم‌دیدگان را در جامهای بلورین ستمگران زراندوز بنمایاند؛ در چنین حالتی که هر نوای عدالت خواهانه‌ای در گلو خفه می‌شود، طنز به بلندای دردهای جامعه‌ی انسانی، دست‌افشان و پایکوبان فاه‌فاه می‌زند. در حقیقت، تیش‌های بسملی است که کوتاه‌نظران رقص انگارند.

در جغرافیای وسیع زبان‌دری، آن‌که بر چکاد این گریه‌ی متبسم ایستاده است، مولانا نظام‌الدین عبید زاکانی است. رسایل گرانسنگ این فرهیخته‌ی درد آشنا چون «اخلاق‌الاشراف»، «رساله‌ی دلگشا»، «رساله‌ی صد پند» و غیره، چنان ستهنده است و ظریف، که نه تنها آینه‌دار عصر اوست، که ابتدالات اعصار دیگر را نیز در این آینه می‌توان به تماشا نشست، و باز هم زمزمه نمود: «الجاهل: دولتیار»، «العالم: بی‌دولت»، «الصوفی: مفت‌خوار»، «الشاعر: طامع و خودپسند»، «القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند»، «الرّشوه: کارساز بیچارگان»، «البازاری: آن‌که از خدا نترسد»... البته از بذله‌های عریان و هزل‌تند و تلخ این رکورددار طنز،

نمی‌گویم که دیده‌وران از گریه‌ی نهفته در این شوخ و شنگی‌ها، آگاه‌اند و با سوز و درد آن گریسته‌اند و ذهن ظاهرنگر نیز از فرط خنده - به تعبیر هراتیان - «گرده درد» گردیده، و چه بسا از فشار خنده، اشکی ریخته باشد. پس از مولانا عبید، فرزند فرهیخته‌ی کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی است که بر مسند طنز تکیه می‌زند، و بر حسب توان و توشه، زمان و مکان، خنده‌ی گریستن را می‌آزماید.

فخرالدین علی متخلص به صفی از اندیشه‌ورزانی است که حدیقه‌ی فرهنگ ما را، با شعر و نثر غنا می‌بخشد. «رشحات عین‌الحیات»، «انیس العارفین»، «حرز‌الامان من فتن‌الزمان»، «منظومه‌ی محمود و ایاز» و «دیوان شعر» از خامه‌ی گهربارش تراویده است ولی سرآمد آثارش مجموعه‌ی «لطائف الطوائف» است و شهرت گسترده‌ی خواجه صفی در گرو این اثر وزین است؛ اثری که اشک خنده را به تماشا می‌گذارد. گرچه بعضی از محققان «لطائف الطوائف» را محروم از ژرف‌نگری رسایل مولانا عبید می‌دانند، ولی نسبت زمان و چگونگی ابتذالات دو دوره‌ی متفاوت تاریخی، باز هم «قاضیان نظرباز و زن‌باره و بی‌دیانت، محتسبان بهانه‌جوی، صوفیان دعوت‌خواره، زاهدان سالوس، مردم فضول و گرانجان، عیادت‌کنندگان مزاحم، عوام جاهل، ظالمان مکار»^۱ و غیره را بر دار رسوایی آونگ نموده. البته بر دانشمندان پوشیده نیست که چگونگی زمان عبید و فخرالدین علی صفی، تمایزی عمیق و اساسی دارد و تفاوتش از زمین تا آسمان است. مولانا عبید در عصر فتنه‌ی مغول؛ زوال مدنی و انحطاط فرهنگی این خطه‌ی مدنیت‌ساز زندگی می‌کند، اما گذار عمر بابرکت مولانا صفی در قرن نهم و دهم هجری است، یعنی در زمان مدنیت تیموریان هرات؛ عصری که آینه‌دار رنسانس ایتالیا است. مسلم

۱ - رک به: دیداری با اهل قلم، دکتر غلام حسین یوسفی، جلد اول، ص ۳۳۳

فصل اول. طنز و تجدد ۱۹

است که این دو دوره‌ی تاریخی شالوده و پای‌بستی دیگرگونه دارند. به هیچ وجه ابتذالات و انحطاطی که در دوره‌ی عبید دامنگیر جامعه بوده، در هرات جامی و بهزاد رنگی ندارد. تفاوت فکری و قلمی این دو شخصیت فرهیخته در گرو چنین گرهی است.

خواجه صفی با آینه‌داری بعضی از ظرایف مولانا عبید، توانسته است با زرنگی تمام به خواندگانش بفهماند که ابتذالات زمان مرا نیز در این لطایف و ظرایف تماشا نماید.

سومین شخصیت هنری‌ای که در این حوزه‌ی وسیع فرهنگی-مدنی بر اورنگ طنز و بذله‌گویی تکیه می‌زند، ایرج شیرین سخن است، فرهیخته‌ای که از ۱۸۷۴ تا ۱۹۲۴ میلادی گذر عمر را با شور نمکین شعرش، شهد آگین می‌سازد.^۱ دیوانش هر چند کم حجم است، اما چنان دریا را فشرده است که هر قطره‌اش اقیانوس ستیزندگی با ریا، ستمبارگی و جهل را به تماشا می‌گذارد. هجو، مدح، هزل و طنزش آینه‌دار هبوط اخلاقی و انحطاط فرهنگی است. سروده‌های «انتقاد از حجاب»، «مزاح با یکی از وزیران»، «مطایبه»، «حیله»، «عارف‌نامه» و غیره آینه‌دار چنان هبوط و انحطاطی است. البته سخنش گاهی به تناسب عفونت‌های جامعه، چنان جامه می‌دراند که از عریانی‌اش، ذهن و زبان مکدر می‌گردد. بحق ایرج در عرصه‌ی طنز و هزل از قامت برافراشتگانی است که سیر روان زمانه نمی‌تواند آن را به نیسان سپارد.

چهارمین بلند قامت این ساحت شگفت شکوفایی گریه‌ی متبسم، حاج محمد اسماعیل سیاه متخلص به گوزک است، که از ۱۸۶۱ تا ۱۹۴۵ بر زمین خدا، پای‌کوبان و دست‌افشان می‌گردد و می‌خندد. باور کنید که

۱ - سپیداندون ۱۳ سال از ایرج بزرگتر است و ۲۱ سال دیرتر از این فرهیخته‌ی بذله‌گو جان به جان‌آفرین می‌سپارد، بنائاً سپیداندون نسبت به ایرج پیشکسوت است و تقدّم زمانی دارد.

۲۰ □ سیاه سپیداندرون

در این یکی دو قرن اخیر، آثار هیچ شاعری نتوانسته است به تناسب اشعار این فرهیخته‌ی رند لولی‌وش در اذهان و افکار رسوب نماید. بدون شک صفای دل مردم ادب پرور هرات، خانه‌ی محبت اوست. این سیر سریع بر آسمان آثار «سیاه سپیداندرون» از چنین اشتیاقی چاشنی گرفته است.

درنگی کوتاه

از آنجایی که از پرواز ملکوتی سخنور صاحب‌دل حاج محمد اسماعیل سیاه، بیش از چند دهه نمی‌گذرد، حافظه‌ی جمعی مردم ادب پرور هرات آینه‌دار حضور فرهیخته‌ای در خاک خفته است. بسا از دیده‌وران کهن جامه‌ی این شهر سخن‌آفرین از خرمن خنده‌ی شاعر، خوشه خوشه لذت چیده‌اند و از گرمی محفلش نشوه و نشاط. خاطراتش تازه، و نشیده‌ی زندگی‌اش بر لب‌ها جاری است، و حضورش بر جریده‌ی دلها ثبت!

بدون شک هراثر اصیل، از جان خداوندگارش مایه می‌گیرد و به همان تناسب، آینه‌دار چگونگی و چگونگی‌اندیشی‌اش است. آثار روانشاد «گوزک» از چنین اصالتی برخوردار است. شعرش زبان حال اوست، و ذهن و زبان ما در چنین فضایی شناور است، یعنی عواطف ما با بازتاب‌های عاطفی شاعران گره می‌خورد، و لذت، ماحصل این تلاقی است. و در نهایت نقد نیز ناخنکی است بر این گره ظریف و پیچیده! به عبارت دیگر، شعر خرام تخیل، عاطفه و تفکر شاعر است. تفرّج ما در چنین آینه‌های تودرتویی است. شگفتی نگاه ما، ماحصل شکوفایی هنرمندانه‌ی ترنم هنرمند است. و در این سفر گل می‌چینیم و از

خار و خار می‌گذریم. رویشی که بستر آن محیط اجتماعی است، یعنی در ابعادی شناخت تار و پود اجتماعی، شناخت چگونگی بافت شعر است، البته درنگی بیش، به رنگ آمیزی تاریخی می‌انجامد؛ و شعر تاریخ نیست، بل ترنم هنرمندانه و جوهره‌ی گذر زمان است، و طنز، طنین شورانگیز چنین جوهره‌ای است. خمیازه‌ی زخم التیام ناپذیر! که گاهی نیش بر نوش غلبه می‌کند و تلخی طنز به هزل می‌گراید. آثار «سیاه سپیداندرون» ماحصل چنین نوش و نیشی است.

بگذارید که نشوه‌ای از زندگی شاعر را به آهنگ تذکره‌نویسان بنگارم و چند سطری را از آغاز و انجام این رند فرهیخته آینه‌داری کنم. روانشاد استاد محمد علم غواص می‌نگارد: «حاجی محمد اسماعیل سیاه فرزند آخوندزاده ملا عبدالحمد متخلص به گوزک از شعرای معروف هرات است که در سال ۱۲۷۸ هجری قمری در قریه‌ی توتک محال کروخ هرات تولد یافته و به تاریخ شنبه بیستم ذی‌القعدة الحرام سال ۱۳۶۴ هجری قمری مصادف با چهارم عقرب ۱۳۲۴ هجری شمسی یعنی به عمر ۸۶ سالگی در منزل شخصی‌اش در همان قریه‌ی توتک روستای کروخ ولایت هرات به اثر عارضه‌ی عدم کفایه‌ی قلب وفات کرد.»^۱ یعنی ۵۲ سال می‌شود که از مرگ، عمر جاودان گرفته است. روانش شاد باد.

کروخ از توابع پُطرأوت هراتِ مدنیت پرور و شعرآفرین است. این زاویه‌ی زیبا در سیر سالیان روان، سخنورانی ظریف و ستبر بازو پرورانده است. حاذق کروخی، میرزا یوسف کروخی، سیدا کروخی و غیره و غیره پرورش یافتگان این کنج گنج آفرین‌اند. سیری در این روستا، رازهای گره‌خورده را شاید بگشاید.

۱ - مطایبات حاج محمد اسماعیل سیاه «گوزک»، تدوین‌کننده: محمد علم غواص.

شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله مشتهر به حافظ ابرو، کרוخ را از توابع هرات می‌داند، و می‌نگارد: «کروخ بر شرقی هرات است و در قدیم بسیار معمور بوده است، چنانچه پانصد قریه و مزرعه گویند که در آنجا نام‌بردار بود، و زمین کרוخ متصل می‌شود به عرصه‌ی بادغیس، آب رودخانه و کاریز هر دو دارد، و هوایش مایل به ییلاق است...»^۱

روانشاد استاد میرغلام‌رضا مایل‌هروی که این اثر وزین را تصحیح و تحشیه نموده، کרוخ را در چندین آینه تماشا کرده است، تصاویر «حواشی و تعلیقات» چنین است:

«دیگر از ولایات نزدیک به هرات، قصبه‌ی کרוخ و پاشتان است. آب و هوای خوشی دارد، و اشجار و میوه‌های خوب و مزروعات و محصولات مرغوب، و از منازل متبرکه در مضافات کروخ مزار خواجه محمد عباس است که فیض تمام دارد، و مردم از هرات و توابع به زیارت آن مقام می‌روند.»^۲

«کروخ شهری است به فاصله‌ی ده فرسخ دور از هرات. کشمشی که از کروخ حاصل می‌گردد، به تمام دنیا فروخته می‌شود. از مشاهیر کروخ یکی ابوالفتح عبدالملک بن ابی‌القاسم عبدالله بن ابی‌سهل قاسم بن ابی‌منصور الکروخی است. متوفی ۵۴۸ هـ. (رک: معجم البلدان)

«کروخ میان دو کوه واقع شده، سطح ارضی آن ناهموار و پشته‌هایش در حال فراز و نشیب است. رودی که از چشمه‌سار مسجد چوبی و خواجه چهارشنبه و اطراف آن حاصل می‌شود از کروخ گذشته، آنرا سیراب می‌سازد. آثار قلعه‌های خراب آن نمودار است که از روزگار پیشین یاد می‌دهد.» (رک: آثار هرات، ج ۱، ص ۹۹)

«غار کروخ قابل اعجاب است و به زمینه‌های سنگی منتهی می‌شود

که به سر تپه راه دارد و تمام ناحیه‌ی کروخ از آن جا دیده می‌شود. کروخ در برخی قسمت‌ها کاریز دارد. رودهایی از کوههای کروخ سرانیز می‌شود و یک شاخ آن از کوه دوندراز حصه‌ی بند یخک و شاخ دیگر آن از کوه بابا جدا شده، در حصه‌ی کروخ یک جا شده و از همین جا سلطان ابوسعید، جویی تا تخت [سفر] و کوه مختار و بلوک پروانه احداث کرد که به نام جوی سلطانی یاد می‌شود.

(رک: قاموس جغرافیای افغانستان، بحث کاف)^۱

روانشاد استاد فکری سلجوقی که تحقیقات وزین و گسترده پیرامون رجال، ابنیه و مزارات هرات باستان دارد، معتقد است که: «در روزگار پیش، این جا شهری بوده به نام «تازیاب» چنانچه اکنون آثار پخته‌کاری این شهر در اثر حفاریات اهالی ظاهر می‌شود و بعضی آجرهای آن را به وسیله‌ی کاویدن زمین به دست می‌آرند. این محل اکنون به شست منار مشهور است و می‌گویند هنگام قتل و غارت وحشیانه‌ی چنگیز، این شهر در قطار چندین شهر آباد بادغیس ویران و به خاک یکسان گردیده است.»

زنده‌یاد فکری در همین مقاله می‌نگارد: «اهالی کروخ عقیده دارند زمانی که حضرت معروف کرخی، در طوس به شرف مصاحبت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی‌الرضا^ع مشرف گردید، از آن جا به هرات آمده در ناحیه‌ی تازیاب رحل اقامت افکنده و هم در این جا وفات و مدفون شدند. و تا اکنون هم مزاری به نام شیخ معروف کرخی در این جا معروف و اندک آبادی خام و باغچه‌ای دارد که مرجع زیارت ارادتمندان است.

نگارنده لوح و نگاشته‌ی قدیمی در این قبر ندیده، تنها روی قطعه‌ی

برنجی که به صورت دست انسانی ریخته شده، بر سر چوبی نصب
نموده‌اند، چنین نگاشته شده: ۰

بحق شیخ دین معروف کرخی

بمانده سال‌ها دیوار ترخی

که دربان علی موسی الرضا بود

علی موسی الرضا از وی رضا بود

گویند به مناسبت اقامت و قبر این عارف کرخی نام این محل به کرخ
مبدل گردیده و اخیراً به کروخ مشهور شده، در صحت و سقم این
روایت سندی در دست ندارم.»^۱

البته شادروان در پاورقی همین مقاله با قاطعیت می‌نگارد: «حضرت
معروف کرخی عارف معروف قرن دوم که کرخی‌الاصل بودند در سال
دو صد هجری هم در کرخ وفات و دفن گردیده و اکنون مزار تابناکش
مشهور و معروف است... مزاری که در کروخ به نام شیخ معروف کرخی
معروف است، قبر همان ابی سهل پدر عبدالملک کروخی است که از
روایات حدیث بوده...»

در این اجمال، جمال پُرطراوت و همیشه بهار کروخ را، با پیشینه‌ی
فرهنگی مدنی‌اش تماشا نمودیم، و از مستی شفاف آب‌های روان و نسیم
جانبخش دیواندر - که دامن و دامنه‌ی این خطّه را غرق گل و زیبایی
نموده - نشوه و نشاط چیدیم. بدون شک همین جوهره‌ی جانبخش، راز
پویایی و پویندگی کروخ محسوب می‌گردد. عطرافشانی طبیعت، زبان
عواطف مخیل صاحب‌دلان را، در این خطّه‌ی عشق‌آفرین، شکوفایی شعر
بخشیده، و شاعران توانایی چون حاذق کروخی، میرزا محمدیوسف

۱ - ارمان کروخ، فکری سلجوقی (دستنویس این مقاله را سخنور عزیز آقای عبدالکریم
اسماعیل‌زاده «وحدت» محبت نموده که از ایشان تشکر می‌کنم).

کروخی، سیداکروخی و غیره، طبیعت رنگین کروخ را در آینه‌ی سخن به تصویر کشیده‌اند، به‌خاطر چگونگی استمرار سخن و سخنوری، نمونه کلامی از این شاعران شورآفرین ارائه می‌نمایم:

۱- حاذق

جنیدالله حاذق بن صوفی اسلام حضرت شیخ‌الاسلام شهید سرسلسله‌ی حضرات کروخ است. حاذق در آغاز واقف تخلص می‌نموده، و از شاعران قرن ۱۳ افغانستان محسوب می‌گردد. تاریخ تولدش مشخص نیست. این شاعر توانا در ۱۲۵۹ قمری مظلومانه به قتل می‌رسد:

از تظلم‌گاه گردون هر که عدلش جاست جست
زین کمان چون تیر هرکس داشت وضع‌راست رست
شعله را خاکستر از بال هوس دارد قفس
سرکشی‌های غرور آخر چو نقش پاست پست
ریخت‌گر خون‌سحر، خورشید شامش ریخت خون
بسمل امروز را درد دامن فرداست دست
بس که خود بر خود چو می جوشیده‌ام از بیخودی
هم ز مستی‌های ما سر تا به پای ماست مست
حسن معنی جلوه کرد و چشم صورت بین نشد
رخ ز اغیار آن که چون گل عارض زیباست بست
حاذق از اسرار معنی خاکساران آگهند
گنج در هر جا که آثار خرابی‌هاست هست^۱

میرزا یوسف کروخی:

از شاعران قرن ۱۴ این خطه‌ی باستانی است. از خاندان جنیدالله حاذق هروی است. در ۱۳۲۰ قمری جان به جان آفرین می سپارد:

باغبان هر گل که بر طرف چمن می پرورد
در خیال عشوه‌ی آن گلبدن می پرورد
نازم از شاخ گلی کاندرا بهارستان حسن
سرو را در جیب نسرین و سمن می پرورد
دیدم آن ابرو کمان را داده چشم از سرمه آب
گفتم این خونخوار را بر قتل من می پرورد
کس نبیند شاخ گل با میوه پیوندد ببین
نخل این گلدسته را سیب ذقن می پرورد
بیشتر شیرین لبان با تلخ گویی مایل اند
خوی شکر لعل من خلق حسن می پرورد
یوسف مهرو به مصر ناز و یعقوب حنین
اشک حسرت را به بوی پیرهن می پرورد^۱

سیدای کروخی:

میر سعید محمد کروخی معروف به سیدا از شاعران شیرین کلام و صوفیان صاحب حال هرات باستان است. طریق سلوک را به ارشاد مرشدش حضرت شیخ الاسلام کروخی سپری نموده، و با مقامات معنوی ویژه، وجد و مستی شورانگیزی دارد. بحق شعرش، نشاط چنین شکوفایی است. تاریخ تولد آن را زمانه در پرده‌ی ابهام نهاده، اما

سرانجامش سرکشیدن جام شهادت در دشت شکیبان هرات است. تاریخ شهادتش را در ۱۲۲۸ قمری نوشته‌اند.

همچو غنچه دلتنگم، ساقیا مدارا کن
جرعه‌ای به کامم ریز، غنچه‌ی دلم واکن
همچنان که باد امروز، عطربیز می‌آید
یار می‌رسد ای دل، بوسه‌ای تمنا کن
همچو مردم دیده، خوش به زورق چشمم
ناخدا، بیا بنشین، سیر موج دریا کن
زلف عنبر آسایت، کرده جمله را ترسا
ای مسیح وقت امشب، جلوه در کلیسا کن
ازلب شکر بارت، بوسه‌ای طمع دارم
یا بکش به شمشیرم، یا مرا دل آسا کن
لشکر غمت ای شه، در جهان نمی‌گنجد
دل فراخ صحرایی است، جای در دل ما کن
سیدا چه می‌نالی، وقت رفتن است امشب
لحظه‌ای نظر بگشا، بر رخس تماشا کن^۱

کروخ در همین عصر و در همین مقطع زمانی، باز هم از ذوق آفرینان نکته‌دان تهی نیست. آقای عبدالحمید حفی کروخی از شاعران خوش ذوقی است که در همین دقایق نگارش در کروخ لطافت پرور زندگی می‌کند و همپای وزش بادهای دیواندر مستانه می‌سراید:

کجا از آتش هجران بود سوزنده‌تر آتش
فراق دوستان آرد به جان و هم به سر آتش

به چشمم اشک هجران هر دمی آتش فروریزد
گریبانگیر من باشد به هر جا چشم تر آتش
سفر پرورده و پخته کند مردان عالم را
سفر را نقطه‌ای بگذاری‌اش گردد سقر آتش
الخ

و در آخرین دقایق نگارش این کتاب، با عزیزالله شربتی فرزند
میرزا عبدالرحمن آشنا گشتم. این سخنور عزیز در قلعه شربت ولسوالی
کروخ سکونت دارد و در پیرانه‌سر با زنده‌دلی گذر عمر را تماشا می‌کند.
این سه بیت از یک غزل زیبای اوست.

یاد ایامی که در دامن کوه بود و قله
دور بودم ز همه غل مغل و کل مکله
سفره عیش به هر شام و صبا بود تُنک
فارغ از کشمکش و وسوسه و غل مغه
بهر حاجت طلبی جانب حکام مرو
جان من هستی اگر مفلس و بی پول و پله

آری! «سیاه سپیداندرون» در چنین خطه‌ای مترنم می‌گردد. کروخ با
همه‌ی مساحت اندک، چنین ساحت مبارکی از سخن آفرینی را به خود
اختصاص داده است. پرورشگاه ذوق آفرینان ظرافت‌پرور دیروز، فردا و
فرداها را نیز ان شاء الله غرق مستی و عشق خواهد کرد.

در امتداد تاریخ

تاریخ یعنی داستان شدن انسان. این تعریف نسبتاً دقیق، برگرفته از این واقعیت است که تاریخ ماحصل کنش و واکنش‌هاست، و انسان در بستر تاریخ، حضورش را امتداد می‌دهد. وبدون شناخت تاریخ، شناخت انسان مطلقاً میسر نیست. از همین زاویه است که پل سوزی؛ تاریخ را «مطالعه‌ی فرهنگ در برهه‌ای از زمان» معرفی می‌کند.

بنابر چنین اصولی، تاریخ را ورق می‌زنم و سال‌های زندگی سپیداندرون را همپای حوادث تاریخی برمی‌شمارم، تا از این توازی، ضرورت تاریخی طنز و هزل تبارز نماید.

گذر عمر و حوادث تاریخی^۱

● یک سالگی^۲: لشکرکشی امیردوست محمد خان به هرات و حصارى

۱- با پژوهش دقیق، حوادث تاریخی بر مبنای این آثار گزینش شده است: ۱- افغانستان در مسیر تاریخ. ۲- افغانستان در پنج قرن اخیر. ۳- جنبش مشروطیت افغانستان
۲- در سال تولد و وفات مرحوم حاجی اختلاف است. بعضی تولد و وفات او را به ترتیب ۱۸۶۲ و ۱۹۴۶ میلادی می‌دانند و آقای فرهنگ، ۱۸۵۵ و ۱۹۴۵ را ثبت نموده‌است. این سال شمار بر مبنای ۱۸۶۱ و ۱۹۴۵ م است. سال تقریبی تولد حاجی در «آثار هرات» به قلم روانشاد خلیلی ۱۲۸۴ است.

شدن سلطان احمد خان. (۱۸۶۱ م)

- ۲ سالگی: امیر دوست محمد خان بدروء حیات می گوید. (۱۸۶۳ م)
- ۲ سالگی: به سلطنت رسیدن امیر شیرعلی خان و استمرار جنگ داخلی. (۱۸۶۳ م)
- ۷ سالگی: امیر شیرعلی خان پس از جنگ طولانی مدعیان سلطنت را سرکوب می کند. (۱۸۶۸ م)
- ۷ سالگی: سید جمال الدین افغانی^۲ مؤدبانه از افغانستان تبعید می گردد. (۱۸۶۸ م)
- ۱۴ سالگی: امیر شیرعلی خان پس از سرکوب رقبای سیاسی، به نشر فرهنگ و تمدن می پردازد و دو مکتب ملکی و نظامی را به طرز جدید تأسیس می کند. جریده شمس النهار در ۱۸۷۵ م در ۱۶ صفحه منتشر می گردد.
- ۱۷ سالگی: انگلیس ها به خاطر جبران شکست فاحش جنوری ۱۸۴۲ م، در ۲۲ نوامبر ۱۸۷۸ به حریم افغانستان تجاوز می کنند.
- ۱۸ سالگی: در اثر بی کفایتی امیر شیرعلی خان، کابل را انگلیس ها اشغال می کنند و کیوناری وارد کابل می شود. (۱۸۷۹ م)
- ۱۸ سالگی: امیر شیرعلی خان به عمر ۵۶ سالگی چشم از جهان می پوشد. (فبروری ۱۸۷۹ م)
- ۱۸ سالگی: امیر یعقوب خان فرزند شیرعلی خان بر مسند پدر تکیه می زند. (مارچ ۱۸۷۹ م)
- ۱۸ سالگی: امیر یعقوب خان در ۲۸ می ۱۸۷۹ م معاهده ی ننگین گندمگ را با انگلیس امضا می کند، که پاره ای از پیکر افغانستان عملاً جدا می شود و استقلال افغانستان منهدم می گردد.
- ۱۸ سالگی: معاهده ی ننگین گندمگ باعث حقارت ملی می گردد و اراده ی ملی زبانه می کشد، و در سوم سپتمبر ۱۸۷۹، کیوناری را می کشند

۳۲ □ سیاه سپیداندرون

و اقامتگاهش را آتش می‌زنند.

● ۱۸ سالگی: مردم مجاهد افغانستان به قیادت ملامشک عالم و سایر سرداران ملی در دسمبر ۱۸۷۹ علیه انگلیس قیام می‌نمایند و حماسه‌ی عبدالله عاشقان عارفانی طی همین جنگ‌ها به حافظه‌ی تاریخ سپرده می‌شود.

● ۱۹ سالگی: حماسه پرشکوه میوند به سرداری سردار ایوب خان، و پرچم‌داری ملالی در این حماسه‌ی ملی. (جولای ۱۸۸۰ م)

● ۲۰ سالگی: برای دومین بار ارتش بریتانیای کبیر، با اراده و جهاد مردم افغانستان شکست می‌خورد (جولای ۱۸۸۱)، و امیر عبدالرحمان خان با استفاده از ضعف پسر عمش سردار ایوب خان، بر اریکه‌ی قدرت تکیه می‌زند.

● ۲۰ سالگی: امیر عبدالرحمان خان، با سفاکی تمام، سردار غلام‌محمد طرزی و ۳۶ تن از افراد خانواده‌اش را - به بهانه‌ی حمایت از سردار ایوب خان - به هند تبعید می‌نماید. در این لحظه‌ی دردناک، محمود طرزی ۱۶ سال دارد.

● ۲۴ سالگی: روسیه تزاری با استفاده از ضعف دولت افغانستان پنجاه را تصرف می‌نماید. (۱۸۸۵ م)

● ۲۶ سالگی: مرز افغانستان با روسیه از رود آمو تا آب‌تجن، و از دهنه‌ی ذوالفقار تا خواجه سیاه تعیین می‌گردد. (۱۸۸۷ م)

● ۳۲ سالگی: امیر عبدالرحمان خان در اوج پیروزی خویش و ذلت انگلیس، معاهده‌ی ذلت بار دیورند را امضا می‌کند. سوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن از پیکر افغانستان جدا می‌گردد. (۱۸۹۳ م)

● ۳۴ سالگی: روابط ایران و افغانستان در ۱۸۹۵ چنان تیره و تار می‌گردد که رفت و آمد تبعه‌ی دو کشور منوط به داشتن پاسپورت می‌شود، و عبور

و مرور آزادانه دو ملت برادر، برای همیشه قطع می‌گردد.

● ۳۵ سالگی: سرحد واخان به مثابه مرز مشترک افغانستان، روسیه و چین در مارچ ۱۸۹۶ تعیین می‌شود.

● ۴۰ سالگی: امیر عبدالرحمان خان - که آقای فرهنگ او را به حق «مستبد باکفایت» می‌خواند - پس از سرکوب بیرحمانه‌ی قیام‌های داخلی، خاموش کردن قدرت‌های فئودالی، سرزدن و تبعید سرداران ملّی و پُر کردن سیاهچال‌ها و غیره که منتج به حکومت مقتدر مرکزی شده، در ۱۹۰۱ م توسط فرزندش مسموم می‌شود.

● ۴۰ سالگی: با مرگ «مستبد باکفایت»، فرزندش امیر حبیب‌الله خان بر تخت پدر جلوس می‌کند. (۱۹۰۱ م)

● ۴۲ سالگی: تأسیس اولین دبیرستان کشور بنام لیسه‌ی حبیبیه. (۱۹۰۳ م)

● ۴۳ سالگی: امیر حبیب‌الله خان که وارث دولت مرکزی مقتدر است، از دهشت سیاسی حاکم می‌کاهد، در کنار ژست‌های دینی و افاده‌ی آزادی، تبعیدشدگان را عفو می‌نماید. (۱۹۰۴ م)

● ۴۴ سالگی: بر اساس عفو امیر حبیب‌الله خان، محمود طرزی با تمام عایله‌ی پدری بعد از تبعید ۲۳ ساله، در سال ۱۹۰۵ م به کابل باز می‌گردد.

● ۴۴ سالگی: امیر حبیب‌الله خان انجمن سراج الاخبار را توطیع و تصویب می‌نماید. (۱۹۰۵ م)

● ۴۵ سالگی: نخستین شماره‌ی سراج الاخبار در ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ در ۳۶ صفحه با خط خوش نستعلیق نویسان در مطبعه‌ی سنگی چاپ می‌گردد. و با نشر اولین شماره، متوقف می‌شود.

● ۴۸ سالگی: موج سیاسی‌ای که از لیسه‌ی حبیبیه متلاطم می‌شود، با هویت مشروطه خواهان قد می‌کشد و در سال ۱۹۰۹ م به شکل یک

حزب سرّی سیاسی به نام جمعیت سرّی ملی که دارای تشکیل زنجیره‌ای است، با مرام مشخص مطرح می‌گردد.

● ۴۸ سالگی: در اثر خیانت دو تن از اعضای حزب سرّی ملی، امیر حبیب‌الله اطلاع حاصل می‌نماید که هدف حزب، کشتن امیر و تأسیس دولت مشروطه است. موصوف بر اساس این گزارش، جنبش مشروطه خواهی را بیرحمانه سرکوب می‌کند و ۴۵ نفر را محکوم و اعدام می‌نماید. یکی از این شهیدان راه آزادی، تمدّن و فرهنگ، مولوی محمدسرور واصف محررانجمن سراج الاخبار و بنیانگذار حرکت مشروطه خواهی است. به روایت غبار و حبیبی؛ «هنگامی که واصف را به توپ می‌بستند، وی بر پاره‌ی کاغذی نوشت: در حالی که به آمنت‌بالله و ملائکه... ایمان کامل داشتم، به حکم امیر کشته شدم:

روزی که شود اذا السماء انفطرت

و اندر پی آن اذالنجوم انکدرت

من دامن تو بگیرم اندر عرصات

گویم صنما بایّ ذنب قتلت

توصیه‌ی من به اخلاف اینست:

ترک مال و ترک جان و ترک سر

در ره مشروطه اول منزل است

● ۵۰ سالگی: استبداد امیر حبیب‌الله انتشار سراج الاخبار را با نشر اولین شماره متوقف می‌سازد. این نشریه با ابتکار و درایت و رهبری محمود طرزی در ۱۹۱۱ مجدداً انتشار می‌یابد - جریده‌ای که بحق دریچه‌های تازه‌ای از پویایی فرهنگی و بارقه‌های تمدنی و جهت‌های باز سیاسی را به روی جامعه‌ی بسته و متحجر می‌گشاید.

● ۵۳ سالگی: جنگ جهانی اول در اگست ۱۹۱۴ م زیانه می‌کشد. امیر حبیب‌الله بر خلاف اراده‌ی ملی مبتنی بر جهاد و حمایت از خلافت

عثمانی، اعلام بی طرفی می نماید.

● **۵۷ سالگی:** خشم مشروطه خواهان پس از سرکوب بیرحمانه، از آستین عبدالرحمان لودین زبانه می کشد. در سال ۱۹۱۸ موصوف امیر را به گلوله می بندد، ولی امیر حبیب الله صدمه ای نمی بیند و ضارب اسیر و در سیاهچالها، زندانی می گردد.

● **۵۸ سالگی:** در روشنگری جنبش مشروطیت و حی علی الفلاح سراج الاخبار و کشمکش بیرحمانه ی قدرت، غفلت امیر مستبد و عیاش سبب می گردد تا شکارگاه کله گوش در ۲۱ فبروری ۱۹۱۹ قتلگاه امیر گردد. قاتل، شجاع الدوله یکی از اعضای جنبش مشروطیت است که به اشاره ی امان الله خان، حبیب الله خان را به قتل می رساند.

● **۵۸ سالگی:** عین الدوله امان الله خان با حمایت مردمی و درایت مشروطه خواهان بر اریکه ی قدرت تکیه می زند و سردار نصرالله خان که مدعی سلطنت است، منکوب می شود.

● **۵۸ سالگی:** در ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ امان الله خان استقلال کشور را اعلان می نماید و دست مناسبات آزاد و مستقل سیاسی را به سوی کشورهای آزاد جهان دراز می کند. و جنگ سوم افغان و انگلیس در ژوئن ۱۹۱۹ مشتعل می گردد.

● **۵۸ سالگی:** دولت شوروی نخستین کشور جهان است که در ۲۷ مارس ۱۹۱۹ استقلال افغانستان را به رسمیت می شناسد.

● **۵۸ سالگی:** ارتش انگلیس در برابر اراده ی استقلال طلبانه مردم مجاهد افغانستان که در محاذ خیبر، محاذ چیترا، محاذ قندهار، محاذ پکتیا، محاذ وزیرستان، محاذ پیوار، محاذ تل و غیره زبانه می کشد، مجبور به متارکه می گردد. (۳ جون ۱۹۱۹)

● **۶۰ سالگی:** جهاد و ایثارگری مردم افغانستان آفتاب غروب ناپذیر

استعمار انگلیس را وادار به غروب می‌کند. جنگ سوم انگلیس با ملت مجاهد افغانستان با پیروزی کامل مردم این خطه به پایان می‌رسد. در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱، دولت انگلیس استقلال افغانستان را به رسمیت می‌شناسد.

● از ۵۸ سالگی تا ۶۳ سالگی: امان‌الله خان پس از شکست انگلیس و تحکیم پایه‌های دولت مرکزی، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ به ترویج فرهنگ، لغو بیگاری و بردگی، حاکمیت قانون، تأمین حقوق شهروندی، توزیع تذکره، تبدیل مالیات جنسی به مالیات نقدی، تصویب بودجه دولتی، تصویب حقوق زنان در انتخاب همسر، محترم شمردن آزادی‌های فردی و غیره مبادرت می‌ورزد و مردم از تمام این رفیرم‌های ناآشنا، بدون اندک تعصب و کهنه‌پرستی‌ای از دولت جوان افغان حمایت و پشتیبانی می‌نمایند.

● ۶۲ سالگی: نخستین قانون اساسی افغانستان در ۱۹۲۳ تنظیم می‌گردد و شکل اداری کشور را معرفی و روشن می‌کند.

● از ۶۳ سالگی تا ۶۶ سالگی: مرحله‌ی دوّم حکومت امان‌الله خان از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ محور بندی شده است. در این محور، زمانی دولت دچار سوء اداره و پوسیدگی منحط می‌گردد؛ استبداد و شاهزاده منشی عین‌الدوله جامعه را به آشوب می‌کشد؛ رشوت‌خواری به مثابه مهمترین عامل فساد، شریان‌های دولت را تسخیر می‌کند؛ قلم‌ها ساطور می‌شوند؛ استبداد و خیانت به ملت گسترش می‌یابد؛ رفیرم‌های مترقی دولت، در دست گماشته‌گان و بازیگران فتنه‌منش چون مترسکی به بازی گرفته می‌شود و در اذهان مردم به رسوایی کشیده می‌شود و همه‌ی عناصر ارتجاعی به مثابه ابزار انگلیس از هیچ کوششی در تخریب و تکفیر دولت مضایقه نمی‌کنند. دشمن - که مردم آن را با سیلاب خون خود از مرزهای کشور بیرون رانده بودند - بار دیگر با حيله و نیرنگ، تمام ساحت کشور را

اشغال می‌کند و شورش منگل به رهبری ملا عبدالله معروف به ملای لنگ در اواخر سال ۱۹۲۴ به روایت غبار و فرهنگ از چنان آبشخوری تغذیه می‌نماید. هر چند دولت در این مرحله جان سالم بدر می‌برد، اما عملاً در برابر خواسته‌های آنچنانی زانو می‌زند و از اجرای رفرم‌های مترقی دست می‌کشد.

● **۶۶ سالگی:** در اواخر ۱۹۲۷، امان‌الله خان به عنوان شاه افغانستان به اتفاق ملکه ثریا در رأس هیأتی، از کشورهای مصر، ایتالیا، فرانسه، آلمان، پولند، انگلستان، روسیه، ایران، ترکیه دیدن می‌نماید و این سفر تاریخی که جایگاه افغانستان را به عنوان یک کشور مستقل آزاد در جغرافیای سیاسی جهان تثبیت می‌کند، عوارض مرگ آفرینی نیز به همراه دارد. خودخواهی، استبداد رأی، غربزدگی منحط، عیاشی و در یک کلام حرکت‌های دراماتیک کودکانه و کودنانه از اهم این عوارض است. البته در این مرحله عملاً رهبران مشروطیت چون محمود طرزی، داوی، لودین، میرقاسم و غیره فاقد مسؤولیت و خانه‌نشین‌اند.

● **۶۷ سالگی:** در جلسه ۱۹۲۸ م قصر ستوری امان‌الله خان رفع نقاب زنانه را اعلان می‌کند و ملکه ثریا با روی باز در آن شرکت می‌نماید. به جز عبدالرحمان لودین و عبدالهادی داوی، همه‌ی شرکت‌کنندگان رأی موافق می‌دهند. در اثر این عمل ناسنجیده، فتنه‌ی خاموش، مشتعل می‌گردد. انگلیس به پخش کاذبانه‌ی عکس‌های برهنه و نیمه‌برهنه‌ی ملکه ثریا اقدام می‌کند و با چنین حيله‌ای اذهان را متوحش، دولت را تکفیر و زمینه‌ی سقوط دولت را مساعد می‌نماید.

● **۶۸ سالگی:** دولت نوپا در اثر پوسیدگی درونی نظام و فتنه‌ی انگلیس سقوط می‌کند و امیر حبیب‌الله کلکانی در ۱۹ جنوری ۱۹۲۹ اداره‌ی امور کابل را به دست می‌گیرد. آقای غبار چنین قضاوت می‌نماید: «انقراض سلطنت شاه امان‌الله خان با استقرار حکومت اغتشاشی بجهی سقاء توأم

بود، و این واقعه در افغانستان به حیث یک فاجعه‌ی تاریخی تلقی گردید.»

● ۶۸ سالگی: در چنین اوضاعی محمدنادر خان و برادرانش از فرانسه به شبه قاره بر می‌گردند؛ با استفاده از اوضاع سخت دردناک با همیاری پنهانی و آشکار انگلیس وارد افغانستان می‌شوند و پس از جنگ و گریزهای چند ماهه بر کابل مسلط می‌گردند. نادرخان بر خلاف سوگند و تعهدش، امیر حبیب‌الله کلکانی و ۱۷ تن از یارانش را به قبایل سمت جنوب تسلیم می‌کند و آنها در اول نوامبر ۱۹۲۹ تیرباران می‌شوند و در ۱۵ اکتبر همان سال، نادرخان بر تخت سلطنت جلوس می‌نماید.

● ۶۹ سالگی: نادرخان پس از قبضه‌ی سلطنت، حکومت خانوادگی را تشکیل می‌دهد و در برابر اصلاحات امان‌الله خان روش منفی را اختیار نموده، و قانون اساسی و سایر قوانین را در سال ۱۳۰۲ کنار می‌گذارد. زنان را مکلف به حجاب نموده، و در سپتمبر ۱۹۳۰ لویه جرگه را در کابل دایر می‌کند و بر حکومت و مصوبات خود شکل قانونی می‌بخشد.

● ۷۱ سالگی: نادرخان با تحکیم دولت مرکزی با سیاست شیرینی و شمشیر به سرکوب مشروطه‌خواهان و قلع و قمع قیام‌های مردمی و شورش‌های منطقه‌ای می‌پردازد. عبدالرحمان لودین را بدون محاکمه در اسد سال ۱۳۰۸ در باغ ارگ تیرباران می‌کند و در ۱۹۳۲ نوامبر غلام‌نبی خان چرخ‌چی را اعدام می‌نماید و مال و منالش را مصادره نموده و قیام مردم زمین‌داور قندهار را با بمباران سرکوب می‌کند. دهشت و ستمبارگی نادرخان تا آنجایی گسترش می‌یابد که سرفریزرتلر وزیر مختار بریتانیه جزای پیش از محاکمه را اعمال قرون وسطایی می‌خواند.

● **۷۲ سالگی:** دهشت سیاسی نادرخان و ارتباط پنهان و آشکارش با انگلیس، موج نارضایتی را تا آنجایی دامن می‌زند که روشنفکران افغانستان را دچار توحش می‌سازد و استقلال کشور را در معرض تندبادهای نابودی می‌بینند. بنا بر چنین درک و باوری در سال ۱۹۳۳ یکی از محصلین افغانی بنام سیدکمال، محمدعزیز خان برادر محمدنادرشاه وزیر مختار در برلین را به ضرب گلوله می‌کشد، و توسط دولت نازی اعدام می‌گردد.

● **۷۲ سالگی:** با اوج‌گیری نارضایتی و گسترش بیرحمانه‌ی سرکوب و اعدام، سرانجام محمدنادرشاه در ۸ نوامبر ۱۹۳۳ میلادی به ضرب گلوله‌ی یک نفر از متعلمین لیسه‌ی نجات به نام عبدالخالق به قتل می‌رسد. و در همان آوان با ابتکار و صحنه‌سازی شاه محمودخان، پسر ۱۹ ساله‌ی محمدنادر شاه یعنی محمدظاهر خان بر تخت پدر جلوس می‌کند؛ هرچند شاه واقعی، سردار محمدهاشم خان است.

● **۷۶ سالگی:** سردار هاشم خان با بیرحمی، سرکوب و قساوت تمام، هر صدایی را در گلو خفه می‌کند و هر حرکتی را در نطفه خاموش می‌سازد. در کنار صدها زندان وحشتناک، زندان دهمزنگ احداث می‌گردد و هزاران فرهیخته در سیاه‌چال‌های زندان، زندانی می‌شوند. لیست بلندبالایی که آقای فرهنگ از زندانیان سیاسی این دوره ارائه می‌دهد، روح هر آزاده و متفکر، در یک کلام انسان متعادل را می‌آزارد. در کنار این مطلق‌العنانی و سیاست آهنین تمرکز، بر عصیّت قومی و تعصب زبانی تأکید و تکیه می‌کند و در فرمان ۳ مارس ۱۹۳۷ آموزش زبان پشتو را اجباری می‌سازد و کورس‌های پشتو در تمام دوایر دایر می‌گردد. او بنا بر روابط صمیمانه‌ای که با هیتلر دارد، زمینه‌ی ترویج ایدئولوژی نازی را در کابل مساعد می‌سازد. (رک به: افغانستان در پنج قران اخیر)

● **۷۸ سالگی:** با شراره کشیدن جنگ دوم جهانی، باز هم افغانستان اعلام

۴۰ □ سیاه سپیداندرون

بی طرفی می کند و فرمان ۶ سپتمبر ۱۹۳۹ بیانگر این بی طرفی است.

● ۷۹ سالگی: انعقاد قرارداد جدید تجاری با روسیه. (۱۹۴۰ م)

● ۸۲ سالگی: تأسیس سفارت امریکا در کابل. (۱۹۴۳ م)

● ۸۳ سالگی: سقوط کابینه ی هاشم خان و صدارت شاه محمودخان.

(۱۹۴۴ م)

● ۸۳ سالگی: سید جمال الدین افغانی رح که در ۱۸۹۷ میلادی در

اسلامبول به صورت شبهه ناکی به عمر ۵۸ سالگی جان می سپارد، در

۱۹۴۴ عظام رمیمش از ترکیه به زادگاهش منتقل می گردد و آرامگاه

ابدی اش در صحن پوهنتون کابل برپا می شود.

● وفات: در سال ۱۹۴۵ میلادی قلب دردمند و با احساس شاعر از تپش

می ایستد و پس از ۸۴ سال طُنّازی و انتقاد و بیان حق، جان به جان آفرین

می سپارد.

چگونگی زمان و زمینه‌ی طنز

در لحظه‌ای که «سیاه سپیداندرون» چشم به جهان می‌گشاید، نوز «مر با برکت مصلح بزرگ، فریادگر بیداری، حضرت سید جمال‌الدین افغانی»، بیش از ۲۲ سال سپری نگشته است؛ و مقارن با ۴ سالگی شاعر است که پدر ژورنالیزم افغانستان روانشاد محمود طرزی قدم به عرصه‌ی وجود می‌گذارد.

شاعر در زمانه‌ای زندگی می‌کند، که تاریخ افغانستان، حساس‌ترین مراحل اجتماعی را سپری می‌نماید. ۸امیر بر تخت سلطنت تکیه می‌زنند و با پنجه‌های مرگ سقوط می‌کنند. و در دقایقی که محمدظاهرشاه بر تخت سلطنت سلطه می‌گستراند، سیاه سپیداندرون پرواز عاشقانه‌ی جان‌سپاری را انجام می‌دهد.

شاعر در این چند دهه عمر بابرکتش شاهد دو جنگ خونین اول و دوم جهانی است. جنگ دوم و سوم افغان و انگلیس، فصل حماسی گذر عمر اوست. شاهد حماسه‌ی میوند و قیام با شکوه ملالی در آن عرصه‌ی عشق و ایمان است.

شاعر در آستانه‌ یکسالگی است که زادگاهش هرات از هجوم

امیر دوست محمد خان، ویران و حصارى مى شود.

مرگ امیر دوست محمد خان زمینه‌ای است که فرزندان را به جدالی خونین می‌کشانند. نزاعی که مردم را هیمة دیگدان قدرت طلبی شاهزادگان می‌سازد، و امیر شیرعلی خان سرانجام گوی قدرت را از برادران می‌رباید، و پس از آن همه خرابی، ویرانی فکر و فرهنگ، آهنگ اصلاحات اجتماعی و ترویج فرهنگ را می‌نماید، ولی مصلح بزرگ حضرت سید جمال‌الدین افغانی^۲ را تحمل نمی‌کند و اوکسیجن را از افغانستان تبعید می‌نماید.

امپراطوری بریتانیا، با درک دقیق موقعیت استراتژیک آسیا، بار دوم بر حریم دلاورخیز افغانستان تجاوز می‌کند. شیرعلی خان در برابر این تجاوز آشکارا به دیپلوماسی متوسل می‌گردد در حالی که خشم مردم، تکبیر جهاد را تکرار می‌نماید، و لشکر انگلیس بدون هیچ مقاومتی کابل را تسخیر می‌کند و مرگ به عنوان طلایی‌ترین شانس امیر شیرعلی خان را از معرکه می‌رباید و فرزندش یعقوب خان بر تخت برباد شده تکیه می‌زند و با کمال بزدلی در برابر دشمن زانو می‌زند و گردن به اسارت معاهده‌ی ننگین گندمک می‌سپارد. ولی زبونی شاه را مردم تحمل نمی‌کنند و طوفان آسا می‌خروشند. وزیر مختار انگلیس کیوناری و همراهانش را می‌کشند و به آتش می‌کشند و امواج جهاد از چهار سو دشمن را محاصره می‌کند. ملامشک عالم، سردار محمدایوب خان و سایر سرداران جهادی، دشمن را زیون و زمین‌گیر می‌سازند ولی نتیجه‌ی ایثار دلاوران عرصه‌های عشق و ایمان، به دام امیر عبدالرحمن خان اسیر می‌شود، دیکتاتور باکفایتی که جز با زبان شمشیر و خشونت دم نمی‌زند. قاندين جهاد چون سردار ایوب خان از دهشت این امیر خودکامه به شبه قاره آواره می‌گردند و او از سر پیروان مخلص ملامشک عالم در کابل کله منار می‌سازد (و در حدود نه هزار نفر هزاره به طور کنیز و غلام در کابل، در محله بیع و شری قرار

می‌گیرد.^۱ سردار غلام محمدخان طرزی با عایله‌اش تبعید می‌شود و یکی از هراتیان به چرم طرفداری لفظی از سردار ایوب خان در قفس آهنینی زندانی می‌شود و بر فراز درختی در حومه‌ی غوریان مظلومانه جان می‌سپارد.

اما همین امیر مستبد در برابر دشمن زبون و شکست خورده زانو می‌زند و معاهده‌ی ننگین دیورند را امضا می‌نماید. او قسمتی از خاک افغانستان را، به بهای حماقت، به دشمن می‌سپارد یعنی در عوضی که باج بگیرد، باج می‌دهد و تاریخ، این طنز سیاه را به خاطر می‌سپارد. سرانجام مستبد باکفایت در ۱۹۰۱ توسط فرزندش مسموم می‌گردد و سیاه سپیداندرون ۴۶ سال دارد.

امیر حبیب‌الله در کشور مقتدر اما خاموش آهنگ زمامداری می‌کند، و آنگاه متوجه می‌شود که شریعت اسلامی بیش از ۴ زن را مجاز نمی‌داند، به روایت غبار یک زن و به روایت فرهنگ سه زن خویش را طلاق می‌دهد تا به لباس اسلام ملبس گردد. و در راستای اسلامی کردن جامعه امر می‌دهد که «بعد از این هیچ زنی در افغانستان حق پوشیدن برقع سفید و ابرک زده، و اجازه‌ی گشت و گذار در زیارتگاه‌ها و مزارات و بدون لزوم در کوچه و بازار را ندارد». همچنین امیر امر می‌نماید که «الواح سنگی و تاریخی قبور و مزارات کابل که دارای آیات قرآنی اند جمع و حک شود». و در ادامه‌ی این «آهنگ دینی»، رطب خورده دستور می‌دهد «تا سراینده‌ها و رقاصه‌های زن را در محله‌ی خرابات کابل مجبور به توبه نمایند»^۲ و از خانه و کاشانه‌شان - در بین اجتماع - آواره سازند، و بمب میکروبی را به بهانه‌ی اصلاحات دینی در بین مردم می‌ترکاند.

۱ - رک به: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۰۳

۲ - رک به: افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۰۰

تعصّب اسلامی امیر حبیب‌الله خان تا آن‌جا گل می‌کند که مردان هندو را مجبور می‌نماید تا دستار زرد ببندند و زنان‌شان برقع زرد، تا از مسلمانان متمایز شوند.

امیر که سخت ژست اسلامی می‌گیرد و آهنگ عدالت‌خواهی را دارد، نوجوانی را به جرم این که خواب دیده است که لباس پادشاهی بر تن دارد، در جمع خانوادگی و وابستگانش به قتل می‌رساند، و در همین حال به تأسیس لیسه حبیبیه و انجمن سراج الاخبار مبادرت می‌ورزد و بدون تحقیق بنابر گزارشی ۴۵ نفر از مشروطه‌خواهان را محکوم می‌کند و به توپ می‌بندد و دست انتقام در خون خفتگان از آستین شجاع‌الدوله بیرون می‌گردد و در شامگاه کله‌گوش مغز امیر متلاشی می‌شود. قاتل پدر به اشارت فرزند، مقتول می‌گردد. سیاه سپیداندرون در ۶۴ سالگی شاهد این ماجراهاست.

عین‌الدوله امان‌الله خان با حمایت مشروطه‌خواهان بر مسند قدرت جلوس می‌کند و با حمایت اراده مردمی اعلان استقلال می‌نماید و با ایثار خشم ملت پشت انگلیس را درهم می‌شکند و افغانستان مستقل در جغرافیای سیاسی جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌نماید.

امان‌الله غازی که با آرمان مشروطه‌خواهی پرورش یافته آهنگ اصلاحات می‌نماید و مردم بدون تعصّب و کهنه‌پرستی، با شکم گرسنه و چشمان امیدوار از رفم‌های مترقی امان‌الله غازی حمایت می‌کنند، و هر چند انگلیس و ابزارهای داخلی‌اش بوم‌آسا نفیر می‌کشند و توطئه می‌کنند، چه‌چه‌ی امیدواری و حمایت مردم حرکت کاروان ترقی و تجدد را سرعت می‌بخشد اما دیری نمی‌گذرد که امان‌الله غازی یاران فرهیخته‌اش را به نسیان می‌سپارد، از مرام والای جنبش مشروطیت فاصله می‌گیرد و بر اصالت‌های خانوادگی تکیه می‌کند و با همه‌ی فقر احتماء، غرق، عاقل، مدد، خواب غفلت و... د. د. د. حال

که فتنه‌گران بیدارند و رشوت‌خواری به مثابه‌ی شاخص‌ترین شاخه‌ی فساد و سقوط تار و بود نظام اداری را فرا می‌گیرد، و قلم‌های اداری ساطور می‌شود و دوایر مملو از قناره می‌گردد. و آن همه ادعای عدالت، ترقی، تجدد، اصلاحات اجتماعی و غیره چون حبابی می‌ترکد و عملاً رفرم‌ها، چون مترسکی در دست بازیگران فتنه‌منش به تمسخر و رسوایی کشیده می‌شود. وضع نابسامانی که انگلیس بر آن باروت می‌ریزد، و سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در برابر محمود طرزی و مشروطه‌خواهی خصمانه موضع می‌گیرد و با تمام نیرو به تخریب و تکفیر این حرکت خجسته می‌پردازد. چنانکه در ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) مکتوبی به عنوان شمس‌المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ می‌فرستد. در این نامه مشروطیت را دسیسه انگلیس می‌خواند. و در قسمتی از نامه آمده است: «من می‌دانم که برای دولت انگلیس قوت حمله و حواله شمشیر بالایی ملت و دولت افغانستان نمانده و آنچه مانده فریب است که عبارت از «مشروطیت» است، و علاج آن این است که از طرف شرع انور مشروطه‌طلبان را باید واجب‌القتل دانست.»^۱

امان‌الله غازی که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ با سماحت و درایت در ترویج فرهنگ، ترقی و تمدن می‌کوشد از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ از مشروطه‌خواهان اندک اندک فاصله می‌گیرد، و از آغوش پُر رحمت مردم به انزوای شاهزادگی می‌گریزد و پا جای پای جدّش «مستبدّ باکفایت» می‌گذارد اما با بی‌کفایتی تمام، تمرکز دولتی را متزلزل و جامعه را به آشوب می‌کشاند، هر چند در این مرحله از دشنه‌ی شورش ملایّ لنگ (۱۹۲۴) جان سالم

۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۰۲ (گوزک قصیده‌ای در مرثیه‌ی سردار عبدالقدوس خان صدراعظم انشا نموده که نشان‌دهنده قرابت فکری اوست. در این قصیده وی را «کوه سیاست»، «مؤقر»، «مقدّس»، «ظریف مجسم» و «مظهر شریعت» می‌خواند. مقطع این قصیده چنین است: جو صدر زمان بود تاریخ او را دبیر خرد زد رقم صدراعظم

به در می‌برد، اما عملاً از تمام سنگرهای ترقی و تجدد عقب‌نشینی می‌کند و شگفت این که در چنین وضعیّت نابسامانی در اواخر سال ۱۹۲۷ با ملکه ثریا و هیأتی آهنگ سفر می‌کند از کشورهای مصر، ایتالیا، انگلیس، فرانسه، آلمان، پولند، روسیه، ترکیه و ایران دیدن می‌نماید. هر چند در این سفر تاریخی هویت مستقل افغانستان در اذهان بین‌المللی تثبیت می‌گردد، اما غرب‌زدگی مهمترین عارضه‌ی این سفر تاریخی است. بگذارید که روانشاد غبار بر منبر برود: «وقتی که شاه برگشت آن مرد گذشته نبود، او بسیار خودرأی، خودخواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه‌ای که نمود بزودی افغانستان را مستعدّ یک انفلاق منفی نمود. دیگر دربار ساده‌ی قدیم وجود نداشت، کالر و نیکتایی، تجمل و فیشن، جای بساطت و البسه وطنی و یخن بسته را گرفت، عیاشی و خوش‌گذرانی به شدّت شروع شد، و رفرف مفید و حقیقی با تفرّعات مضر و بچگانه آمیخته گردید. در تطبیق این مرام، طبع با صلابت و خواسته‌های مردم زیر نظر شاه نبود و از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بی‌خبر افتاده بود، مثلاً در کشوری که صدها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری، مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه به روز پنج‌شنبه در تمام ادارات کشور عملی گردد. در حالی که تعطیلی جمعه یک عنعنه بی‌ضرر، و بیشتر از هزار ساله‌ی کشور بود^۱، که جنبه قدسیت مذهبی در انظار ملت افغانستان و کلیه ممالک اسلامی داشت، و تا هنوز در کمره‌ی زمین هیچ دولتی بنام ریفورم روز تعطیل هفتگی قدیم خود را مثلاً روز یکشنبه به سه‌شنبه تبدیل نکرده بود، زیرا این تبدیل فصول بود و به

۱ - تبدیل تعطیلی جمعه به پنجشنبه از نظر نگارنده مبهم است و علت آن را نمی‌دانند، و اگر به یکشنبه تبدیل می‌شد در راستای غرب‌زدگی توجیهی داشت، عملی که درین اواخر نواز شریف مرتکب گردیده و اعتراضی تلاطم نمی‌کند و خشمی زبانه نمی‌کشد. شگفتا!

حیات جامعه تعلق و تماسی نداشت و نه مانع ترقی و انکشاف کشور بود.

همچنین شاه امر نمود تا در جاده‌های مخصوص پایتخت تابلوها گذاشتند و نوشتند: هیچ زنی با برقع نمی‌تواند از این جا عبور نماید. پلیس‌ها این امر را تطبیق می‌نمودند و زنان ناداری که البسه عادی خود را در زیر چادری پنهان نموده و توان پوشیدن لباس نسبتاً خوبی نداشتند، مجبور شدند که از خریداری مایحتاج شبانه‌روز خود در بازارهای معمولتر صرف نظر کنند، در حالی که هیچ فابریک و کارخانه‌ای برای کارکردن زنان وجود نداشت.

شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل دریشی و کلاه بیوشند، و در هر چند قدم پولیسی ایستاده بود که از متخلفین جریمه‌ی نقدی می‌گرفت. قطع نظر از مصارف دریشی که از توان اکثریت مردم خارج بود، برای تطبیق این امر هیچ مغازه‌ی بزرگی که اقلاً برای صدهزار نفر دریشی و کلاه داده بتواند موجود نبود. لهذا اغلب دکانداران کلاه‌های افسران نظامی را در سر می‌گذاشتند. مردم سکه‌ه که مذهباً موهای ناگرفته خود را در دستارهای بزرگ می‌پیچیدند ناچار بودند که با کلاه پشمی کشدار، سر و دستار خود را یکجا بیوشانند، و این خود شهر را به یک تابلوی کاریکاتوری مبدل ساخته بود، خصوصاً که سلام دادن با دست منع شده و بایستی به رسم فرنگ کلاه از سر برداشته شود.^۱

در آن دقایق که شاه امان‌الله مرتکب این حرکات دراماتیک می‌گردد ستون‌های فکری مشروطیت چون محمود طرزی، عبدالرحمن لودین، عبدالهادی داوی، و میرقاسم و غیره منزوی‌اند و هیچ گونه مسئولیت دولتی ندارند، و با چشمان اشکبار آرزوهای خود را بر باد رفته و دولت

امانی را در آستانه‌ی سقوط می‌بینند، آری نظام پوسیده سرانجام با ضربه‌ی امیر حبیب‌الله کلکانی در ۱۹ جنوری ۱۹۲۹ ساقط می‌گردد و شاه امّی، جامعه را دچار فاجعه تاریخی می‌سازد، شخصیتی که دارای چنین تفکر و نگرشی است: «من اوضاع بی‌دینی و «لاتی‌گری» حکومت سابق را دیده‌ام کمر خدمت دین بستم و شما را از کفر و لاتی‌گری نجات دادم، آینده من پول بیت‌المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده، به عسکر و ملاّ خواهم داد که دعا کنند، مالیات و عوارض بلدی و گمرک نخواهم گرفت، شما رعیت منید بروید و به خوشی بگذرانید.»^۱ مسلّم است که چنین نگرشی جامعه را به تباهی می‌کشد، هر چند جمعی می‌کوشند بر نابسامانی‌ها سامانی بدهند و از طرّاران پابره‌نه، زمام‌دار بسازند، و اداره‌ی جدید را صبغه مدنی بدهند، تیرشان بر خاک می‌خورد، و با نشر «حبیب‌الاسلام» حرکت دراماتیک و خنده‌دار دیگری مرتکب می‌شوند، زیرا خانه از پای‌بست ویران است. دزدی، چور، قساوت، فساد و تحجّر سراپای جامعه را فراگرفته، و کشتی بی‌قطب‌نمای جامعه در دریای بی‌کرانه‌ی فساد سرگردان است و هیچ قانونی ابر اوضاع حاکمیت ندارد. دقیقاً این مرحله آنتی‌تز، تز حرکات دراماتیک و الینه‌گری شاه امان‌الله است. و سرانجام با سنتز محمد نادرشاه این مرحله نیز به پایان می‌رسد. و سیاه سپیداندرون در پیرانه‌سر شاهد ابتذال در ابتذال حرکات‌های منحط اجتماعی است.

بلی چگونه به قدرت رسیدن امیر حبیب‌الله کلکانی و سقوط دولت شاه امان‌الله غازی طنز پیچیده‌ی تاریخ است، البته آمدن محمد نادرشاه و برادرانش نیز از فرانسسه به شبه قاره و مضمحل ساختن بساط مضمحل‌کنندگان نظام امانی، بدون شک ادامه آن طنز سیاه هزل‌آمیز

است. طنزی که با نفی تمام اصلاحات مثبت و منفی دولت امانی شکل می‌گیرد، تا آنجا که قانون اساسی را نیز نفی می‌نماید و با خشونت تمام هر حرکت و قیامی را سرکوب می‌کند و با بی‌رحمی تمام عبدالرحمان لودین، غلام نبی خان پرخچی و سایر بازوان فکری مشروطه‌خواهی را تیرباران می‌نماید؛ اموالشان را مصادره و وابستگان‌شان را به سیاه‌چال‌ها می‌فرستد، و با کمک انگلیس اردو را با اسلحه عصری مجهز می‌نماید و با دایر ساختن لویه جرگه (۱۹۳۰) حاکمیتش را شکل قانونی می‌بخشد «اداره‌ی محاکم را دوباره به عالمان دینی می‌سپارد»، «زنان را به رعایت حجاب مکلف» می‌نماید و «دایره‌ی احتساب را به عرض مراقبت از تطبیق احکام فقه تأسیس»^۱ می‌کند، در حالی که جزای قبل از محاکمه به شدت جریان دارد، سرانجام محمدنادرشاه پس از ایجاد دولت مرکزی قومی در ۸ نوامبر ۱۹۳۳ میلادی به ضرب گلوله‌ی نوجوانی چهره بر خاک می‌ساید و با ابتکار شاه محمودخان در همان دقایق محمدظاهرشاه بر تخت جلوس می‌کند، اما حاکم واقعی، سردار محمدهاشم خان است. شخصیتی که سیاست خشونت‌آمیز محمدنادرشاه را با همان حدت و شدت ادامه می‌دهد و در کنار صدها زندان دهشت‌آور، دهمزنگ را احداث می‌کند، و صدها فرهیخته بدون جرم مشخص، بدون محاکمه، در این بیغوله‌های مدحش زندانی می‌شوند، با مطالعه‌ی فهرست بلندبالایی که از زندانیان این دوره موجود است^۲، چگونگی شدت استبداد را می‌توان فهمید، بحق، اندیشه در قفس شده است. سیاه سپیداندرون در این مرحله از تاریخ در آستانه‌ی ۸۰ سالگی است.

شاعر در این مرحله همنشین اراکین دولتی است، و با سردار

۱- رک به: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول، قسمت دوم، از صفحه‌ی ۵۹۱ به بعد

۲- همان اثر، صص ۶۵۸ و ۶۵۹

هاشم خان سری و سری دارد و زبان پُرنز و هزلش ماحصل چنین اوضاعی است. مسخرگی و مطربی را پیشه می‌گیرد تا با تیشه‌ی سخن ریشه‌ی جرثومه‌های فساد را بکوبد. گویا از دل قرون غریو مولانا عبید را می‌شنود که با تمام نیرو فریاد می‌زند که «مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غمّازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.»

«سیاه سپیداندرون» که محیطش را مهد استعمار و استبداد، سیاهی و ستم می‌بیند می‌داند که زمانه‌اش اسیر حاکمیت یاسایی است. تزویر و ریا، فقر و فساد، زهدنمایی و غلامبارگی و غیره و غیره بر همه جا چیره است و می‌داند اگر دم بزند از گوش تا دهانش چیره می‌شود:

بیان راست نتوانم که ترسم

دهانم را کنند تا گوش چیرم

و فرهیختگان در برابر ستم مدهشی که از کله، منار می‌سازد چاره‌ای

جز سکوت ندارند:

غلغل احمق نادان همه جا شور افکند

دهن مردم دانا همه جا انگف بود

شگفت زده سر در دامن شکیبایی فرو می‌برد. چاره چیست؟ تا کی در

بوستان هزار دستان رسالت، کلاغان ددمنش غلغل نمایند؟ چگونه

می‌توان در این حصار یرغویی غریو بلند دادستانی را سرودن؟! از بلندای

تاریخ باز هم صدای عبید و عبیدهای دربند را می‌شنود که نسخه‌ی انوری

را زمزمه می‌کنند:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی^۱

۱ - این بیت را بسا از فرزندان از عبید دانسته‌اند، آقای دکتر صفا و روانشاد سعید نفیسی از این ←

طنّازی و هزّالی را پیشه می‌کند و به تعبیر شاعر با «فضولی» می‌تواند هم نفس حاکم اعلا شود:

نکته‌ها گفتم و صد گونه فضولی کردم

تا شدم همنفس حاکم اعلا گوزک

البته خوب دقیق و با چشم رسالت سترگ می‌بیند و می‌داند که نشستن در کنار «حاکم»، عزّت و سربلندی نیست:

عزّت اگر به پهلوی حاکم نشستن است

اندر یوروپ به سفره‌ی حاکم نشسته سگ

اما برای شکستن این حصار انسان‌کش، هزل و طنز را به قصد تنبیه، برمی‌گزیند و همانگونه که خداوندگار بلخ^۱ اشارت کرده است:

هزل تعلیم است آن را جد شنو

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هر جدی هزلی است پیش هازلان

هزل‌ها جدّ است پیش عاقلان

سیاه سپیداندرون نیز فریاد می‌زند «هزل من هزل نیست تعلیم است»، اما از این که جوانان در قاه قاه هزلش هق‌هق جدّش را نمی‌بینند شکایت می‌نماید.

نظم و نثرم را جوانان صرف هذیان گفته‌اند

نصح بود اما کسی زین پند مستحضر نشد

برای روشن شدن جدّ و هزل شاعر، دامن سخن را می‌گسترانم.

→ سلسله‌اند رک به: عبید زاکانی (لطیفه پرداز و طنزآور بزرگ ایران)، به کوشش بهروز صاحب اختیاری، حمید باقرزاده، اما استاد گرانمایه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، در مفلس کیمیا فروش، ص ۲۱۰، قطعه ۵۸ به نام انوری ثبت نموده‌اند.

گوزک یا گوزک

گاهی یک کلمه چنان بار ادراکی و عاطفی‌ای را در خود جمع می‌کند که آینه‌دار «صد گپ به یک گپ» است یعنی ایجاز. گوزک که تخلص حاج محمد اسماعیل سیاه است، دارای چنین ویژگی‌ای است، که هر شنونده‌ای، ولو اهل دل نباشد با شنیدن این تخلص متوجه می‌شود که با چه شخصیت طنّاز و بذله‌گویی طرف است. واقعاً گزینش چنین تخلصی، اوج انکسار، شکوفایی طنز و شخصیت شگفت شاعر را نشان می‌دهد.

«سیاه» و «گوزک» پسوند و امتداد نام این فرهیخته‌ی فکور است یعنی «اسماعیل» بدون سیاه و گوزک در اذهان عارف و عامی ناآشناست و با چنین هویتی در اذهان رسوب نموده است.

سیاهی سیمای شاعر و چگونگی وابستگی آن با محیط از نکته‌های مبهمی است که بدان اشارتی نشده است. ولی «سپیداندرون» بر خلاف مشتاقان فرزانه‌اش به آن اشارت تلمیحی دارد:

از خجالت به درش روی سیاه آمده‌ای

یا به ذات از طرف ملک فراهی گوزک

روانشاد غوّاص چندین لطیفه را ثبت نموده که سوژه‌اش، سیاه،

است. یکی از این ظرافت‌های به‌یادگار مانده چنین است: «حاجی به لویه جرگه رفت. رفقا گفتند در مجلس لویه جرگه وکلا لباس سیاه رسمی می‌پوشند، تو چه سرشته کرده‌ای؟ حاجی گفت: آیا مرا نمی‌شناسید که اسماعیل سیاهم؟ من برهنه در مجلس حاضر خواهم شد.»

تا آن‌جایی که نگارنده جستجو نموده، «سپیداندرون» هراتی‌الاصل است و بنابر روایتی از ولایت غور؛ البته چنین حصارگرایی با باور نگارنده تناسبی ندارد، هرات، فراه، غور، بلخ، بامیان، پکتیا و غیره جغرافیای افغانستان را تشکیل می‌دهند، افتخار این فرهیخته، و فرهیختگان جوامع بشری، متعلق به بشریت است، و معنویت در حصار مرز نمی‌گنجد. اگر از این کرشمه‌ی مرده ریگ تحجرگرایی بگذریم، شاعر در آغاز «جماعی» تخلص می‌کند، و مقطع چندین سروده با چنین تخلصی مزین است:

درین قصیده جماعی اگر نوشته دروغ
چو خا... باد سیه‌روی و زشت دربردر

□

گر سگ ارباب عزت شد جماعی عیب نیست
مشک تاتاری ز بوی خبث عُنْصَل بشکند^۱

□

جماعی در جماعی قانعی شه‌باش دل خوش کن
به چشم تنگ حرص نفس مسمار این چنین باید

□

انتخاب «جماعی» به اشارت شاعر، به خاطر کورکردن چشم نفس حریص است و این تحقیر، رندی و لولی‌وشی از شیوه‌های ملامتیان

۱ - عُنْصَل: پیاز کوهی، پیاز موشی، فرهنگ عمید ج ۲

سالک است.^۱

در «مطایبات» روانشاد، چگونگی «جماعی» چنین جلوه‌ای دارد: «به حاجی گفتند شما در ابتدا جماعی تخلص داشتید، چرا جماعی را گذاشته گوزک را انتخاب نموده‌اید؟ حاجی گفت: آیا شما نمی‌دانید آخر جماعی گوزکی است؟» و گوزک را به خاطر طنازی بیشتر بر می‌گزیند و به جای جرعه، بمب خنده را می‌نشاند. البته فلسفه‌ی تخلصش را در لطیفه‌ای چنین باز می‌کند: «از حاجی پرسیدند که فلسفه‌ی تخلص شما چیست؟ گفت: آوازه تخلص من که به خارج می‌رود، می‌گویند گوزک افغانستان چنین است، صاحب نفس افغانستان چه خواهد بود.»

اگر از این توجیهی که نشاندهنده‌ی حُب وطن است بگذریم، سپیداندرون به روایت متواتر هم‌پایاله‌های سنی‌اش، و اسناد، مکتوب فرهیختگان، شخصی فاضل، پرهیزگار، عارف و شب زنده‌دار بوده، با چنین طنز و هزل و تخلصی چون سالکان ملامتی نفسش را کوبیده است و این، از زاویه‌ی رسالت اجتماعی، ابزاری در جهت نفوذ در فضای متحجر و حصارهای تاریک و تنگ انحصارگرایان مستبد زمانه است. البته گوزک در زبان ترکی به معنای نگین، چشم و بینایی آمده است، که از این بُعد نیز دلالت بر روشن‌بینی و بصارت سپیداندرون دارد.

به هر حال از آشنایی من با آثار وزین «گوزک» سال‌ها می‌گذرد، و از همان آغاز گوزک را با ضمّ «ز» تلفظ می‌نمایم و از هر صاحب‌دلی که شنیده‌ام با چنین افاده‌ای بوده است. نخستین دانشوری که از چنین تلفظی سربر می‌تابد، فاضل گرانمایه آقای نجیب مایل‌هروی است. نظر موصوف چنین صراحتی دارد: «گوزک را به فتح «ز» بخوانید نه به ضمّ آن؛ زیرا این

۱ - سپیداندرون گاهی خرس نیز تخلص نموده است:

باوجودی که در این خرس بود محرم راز با کمالی که در او خضر پیمبر رهبر
رک به: دیوان شاعر، حاشیه ص ۱۵

گوزنه آن گونه گوزهایی است که دماغ را متعفن می‌دارد بل از گوزهایی است که عرب آن را جوز می‌گوید و می‌خورد^۱ شاید استاد با توجه به ویژگی غلتان جوز به چنین استنباطی رسیده باشد. هر چند این وجه تسمیه زیباست، اما اشعار شاعر چنین تسمیه‌ای را نمی‌پذیرد و با همان تعبیر شیخ اجل حضرت سعدی^۲:

شکم زندان باد است ای خردمند

ندارد هیچ عاقل باد در بند

چو باد اندر شکم پیچد، فرو هل

که باد اندر شکم، بارست بر دل^۳

سازگاری دارد یعنی با همان «ز» مضموم باید تلفظ شود^۴، اشعار شاعر شاهد مدعاست:

بارها از دهر ممنونم که با این فکر بکر

گوزکی گردید اسماعیل و سرداری نشد

□

گوزک به شکر کوش ز روی سیه مرنج

کاین باد سرخ پشت ترا یک تلک نکرد

□

گوزک به همه عشوه‌گری همچو تخلص

تفریح دماغی نشدستیم که مفتیم

۱ - به نقل از: اشک قلم، انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان، تاریخ انتشار: اسد ۱۳۷۰

۲ - کلیات سعدی، ص ۱۲۲

۳ - گوز: به فتحین و زاء معجم، مخفف گوزن و به فتح اول و سکون واو به معنی گردکان و جوز معرب آنست و به واو مجهول بادی که از راه پایین به آواز برآید (برهان) و به ضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند. غیاث اللغات، تألیف غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کانون معرفت

□

چو دیدم عکس گوزک آرزوی صحبتش کردم
همان انبنجه‌ی پرباد را می‌خواستم دیدم

□

نیستم گوزک ولی از دست ارباب ستم
بسکه بر سر می‌خورم، آوخ زک. می‌آیدا

□

همچو گوزک زاهد از وضع مسلمانی ملاف
پاره خواهد کرد باد بی‌محل ک. ترا

□

باد از گوزک نماند و لاف بر ارباب زهد
این دو علت کی به ارباب خرد می‌بایدا

لطیفه‌ای نیز به این مناسبت از شاعر به یادگار مانده، که با آینه‌داری آن بحث «گوزک» یا «گوزک» را در هم می‌پیچم: «در مجلس صدراعظم یک نفر مستخره‌ی معروف لغمانی را بار داده بودند. او حاضر شده بود که حاجی را شکست فاحش دهد. حاجی در حین صحبت، طرف را مخاطب قرار داده گفت: آقای شاعر لغمانی، تخلص ارادتمند شما «گوزک» است، شما چه تخلص دارید؟ مقابل که غلام نبی‌نام داشت، سربرافراشته گفت: من «ریخک» تخلص دارم! حاجی تگانی خورده گفت: خدا خیر کند، صدراعظم گفت: حاجی از چه ترسیدی؟! گفت: از شما. صدراعظم گفت از من چرا؟ حاجی گفت: قُرب سلطان آتش سوزان بود، یک روز اگر بر من و این شاعر صاحب، برافروخته شوید و امر کنید که ما را بزنند تا تخلص‌های خود را بخوریم، تخلص من بادی بیش نیست، و زود خورده می‌شود، اما به آقا این تخلص خیلی زحمت خواهد داد.»

آثار گوزک

قبل از آن که به بستر طنزآمیز و هزل انگیز «سیاه سپیداندرون»
بپردازم، اشارتی به آثار شاعر الزامی است.
از حاج محمد اسماعیل «سیاه» دو اثر به یادگار مانده است:

۱- **دیوان شاعر:** این اثر وزین در ۱۲ صفرالمظفر ۱۳۴۸ به همت
عبدالرحیم خان نائب سالار- رئیس تنظیمه‌ی هرات- به نام شاعر آزاد، در
مطبعه‌ی هرات چاپ شده، و نسخ آن نایاب است، که علت نایابی آن
- بنابر روایت عموم- جمع آوری آن توسط دولت است.

۲- **سگ و شغال:** مثنوی‌ای است در بحر خفیف مسدس مخبرون
محدوف یعنی فاعلاتن مفاعلهن فعلن که در حدود ۶۲۷ بیت دارد. این اثر
انتقادی- که نظام امانی را می‌کوبد- چاپ نگردیده، ولی نسخ دستنویس
آن که پر از اغلاط املایی و تصرف کاتبان بی‌سواد است، به راحتی پیدا
می‌شود و این نشان‌دهنده‌ی رسوب آن در اذهان عمومی است. البته
آخرین بیت این مثنوی نشان‌دهنده‌ی ۱۳۴۸ هـ ق است:

بهر تاریخ این خجسته مقال
سگی بگریست و گفت «وای شغال»

۳- **مطایبات:** هر جایی که بزم نشاط هراتیان پهن باشد جوک‌های گوزک نقل مجلس است، روانشاد استاد غَوَاص با نثری زیبا این مطایبات را ثبت نموده، که بحق پس از لطایف الطوایف، یگانه اثر وزین در این زمینه است. یگانه نسخه‌ی این اثر زیبا با خط خوش استاد مشعل، در اختیار نگارنده است که ۱۳۷ لطیفه در آن درج است.

ضمناً گوزک بارها در اشعارش، به نثر شیوایش اشاره نموده:

داشتم از نظم و نثر و نطق با خود جزوها

وز بیان تازه در هر رف مرا اوراق بود

و در مقطع غزل دیگری نثرش را چون نثر سعدی فصیح می‌داند:

نگفتی آخر، فکیف گوزک، من المقاعد الی المحاسن

سمعتُ نثرک، کفصح سعدی، قرأت نظمک کنظم بیدل

متأسفانه تا کنون اثر منثوری از این فرهیخته رند لولی‌وش معرفی نشده است.

مجموعه آثار شاعر نشان‌دهنده‌ی رسالت اجتماعی اوست. ستیز با ستم گسترده و ابتدالات دراز دامن، به‌صورت کلی مبارزه با استعمار، استبداد، غارت، دین‌نمایی، تحجّر، تزویر، بی‌حجابی، تجدد کاذب، فحشا، غلامبارگی، خرافات، قانون شکنی، گزادی، و بی‌امنیتی و غیره مهمترین شاخصه‌ی تفکر این رند آگاه است و جهت سیاسی افکار ستیزنده‌اش متوجه مشروطه‌خواهان آن دوره بوده، و با تمام نیرو امان‌الله غازی را تفسیق و تکفیر می‌نماید و گل تحسین بر سر امیر حبیب‌الله کلکانی می‌ریزد، و در این میانه مشروطه‌خواهان را واجب‌القتل می‌داند. به خاطر روشن شدن این فضا، تصویری از جنبش مشروطیت و چگونگی ستیز «سپیداندرون» را ارائه می‌دهم.

جنبش مشروطیت و ستیز گوزک

استقرار حاکمیت امیر شیرعلی خان، پس از ده سال ستیز با مدعیان سلطنت، امنیت نسبی را به ارمغان می آورد. در این فضای مساعد حرکت فکری فریادگر بزرگ بیداری حضرت سید جمال الدین افغانی^ح و یاران روشن نگرش مجال جوانه زدن می یابد. هرچند سید بنا بر روابط نزدیک با امیر محمداعظم خان، مؤدبانه از کشور تبعید می شود، ولی آثار تفکرش در جریده‌ی «شمس النهار» در ۱۸۷۲ م به گل می نشیند. اما کولاک نامیمون تجاوز انگلیس، برگ و بار این بهار نوآهنگ را چنان به تندباد نابودی می سپارد، که سالیانی باید بگذرد تا در فضای مساعد دیگری قد بکشد و عرض اندام نماید.

تجاوز انگلیس، سبب می گردد تا اراده‌ی آگاهانه‌ی ایمان مردم، از تمام زوایای افغانستان زیانه بکشد و مقاومت مردمی، سرانجام دومین شکست انگلیس را به ارمغان می آورد. در نتیجه‌ی این جنگ مقدس، شیرازه‌ی امنیت و قانون فرو می ریزد، تا آن که مستبد با کفایت امیر عبدالرحمان خان با خشونت مهارناپذیر، نطفه‌های قیام و جنگ، دادستانی و شرارت را بیرحمانه درهم می کوبد. او در حقیقت جاده صافکن مسیر ناهموار اصلاحات اجتماعی است. امیر حبیب الله در این

جاده‌ی کوییده شده و هموار، موتر تجدد را به حرکت می‌آورد، لیسه حبیبیه، مطبعه‌ی دولتی و سایر سگوه‌های پرش فرهنگ و فرهیختگی احداث می‌گردد، و همپای این حرکت نوآهنگ، انجمن سراج‌الاجبار در ۱۹۰۵ میلادی به ریاست مولوی عبدالرئوف خاکی به تصویب شاه می‌رسد. این دقیقاً سال بازگشت روانشاد محمود طرزی پس از تبعید ۲۳ ساله به وطن است، و یک سال پس از متوطن شدن طرزی، نخستین شماره‌ی سراج‌الاجبار در ۱۹۰۶ منتشر می‌گردد، و با کورچشمی استعمار و استبداد مقابل گشته و متوقف می‌شود، ولی در پیامد این روند خجسته، جنبش مشروطیت با درایت مولوی غلام سرور واصف، پویان و مترقی شکل می‌گیرد. مرام «جمعیت اول مشروطه‌خواهان» را مرحوم حبیبی چنین برمی‌شمارد:

«۱- اطاعت به اصول اسلام و تقدیس قرآن عظیم و قبول تمام احکام اسلامی.

۲- کوشش مداوم در به دست آوردن حقوق ملی و مشروط ساختن رژیم حکومت تحت نظر نمایندگان ملت و تأمین حاکمیت ملی و حکم قانون.

۳- سعی در راه تلقین عامه به درستی امور معاشرت و نکوهش عادات ذمیمه.

۴- آشتی و حسن تفاهم بین تمام اقوام و قبایل افغانستان و تحکیم وحدت ملی.

۵- سعی در اصلاح ملت از راه صلح و آشتی، نه بادهشت افگنی و استعمال سلاح زور.

۶- تعمیم معارف و مکاتب و وسایل بیداری مردم و مطبوعات.

۷- تأسیس مجلس شورای ملی از راه انتخابات آزاد نمایندگان مردم.

۸- تحصیل استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط

سیاسی و اقتصادی با دنیای خارج (در آن وقت امیر افغانستان مکلف بود غیر از دولت هند برتانوی با دیگر دولتی، رابطه‌ی سیاسی نداشته باشد).

۹- تأمین اصول مساوات و عدالت اجتماعی.

۱۰- بسط مبانی مدتیت جدید از صنعت و حرفت و ساختن شوارع و بلاد و ابنیه و منابع آب و برق و غیره.
این ده مبداء را ایشان به تعبیر قرآنی «تلك عشرة كاملة» می‌گفته اند.^۱

مشروطیت دوم نیز در پرتو این ده محور، حرکت نموده، فقط ماده‌ی ۵ را حلقه‌های رادیکال با استفاده از سلاح گرم و ترور تعویض نمودند. به هر حال، حرکت فرخنده‌ی مشروطیت با مرام مترقی و اسلامی، بنا بر گزارش سرنگونی و ترور، با ستم بیرحمانه امیر حبیب‌الله خان سرکوب می‌شود و مولوی غلام سرور واصف و جمعی از یاران رسالت‌مندش محکوم و اعدام می‌گردند. ولی پای‌بست متین فکری با درایت و تدبیر و رهبری مستقیم روانشاد طرزی در ۱۹۱۱ م مجدداً برافراشته می‌گردد و انتشار نوآهنگ سراج‌الاکبار، ایوان خاموش امیدواری را چراغان می‌کند و با شناخت دقیق از استبداد شرقی و تجربه‌ی تلخ مشروطیت اول، با سیاست مدارا و ستیز، جامعه را تکان‌بیداری می‌دهد و در حالی که استبداد را اجباراً می‌ستاید، سینه‌ی استعمار را نشانه می‌گیرد و سوهان‌آسا اتصالات استبدادی را می‌خراشد و زنگار ذلت و زبونی را از افکار می‌زداید و با تمام نیرو فریاد رستگاری را سر می‌دهد و خواب سنگین جامعه را می‌شکند و حلقات دربار را مغناطیس‌آسا جذب می‌کند، تا آن‌جا که امیر حبیب‌الله به اشارت عین‌الدوله با گلوله‌ی یکی از

مشروطه خواهان، رخت به دیار عدم می کشد و امان الله خان با حمایت فکری و عملی مشروطه خواهان بر مسند پدر تکیه می زند و حی علی الفلاح استقلال را به مثابه‌ی شاخص ترین مرام مشروطیت جامه‌ی عمل می پوشاند، و ایمان مردم، طلسم استعمار انگلیس را در سومین جنگ مقدس درهم می شکند، و مدال پُرافتخار غازی، به سگاندار این حرکت یعنی امان الله خان داده می شود. و امان الله غازی در پرتو قطب نمای مشروطیت کشتی جامعه‌ی درهم شکسته را به ساحل تمدن و پویایی فرهنگی هدایت می نماید، امیدهای خازه شده گل می کند، و دست جمعی باور مردم درفش این حرکت خجسته را به پیش می برد. دریغ که شاه غازی پس از استقرار و جلوس بر تاج و تخت خانوادگی از اهداف مبارک سراج الاخبار فاصله می گیرد و با تأثیر از افکار ضد مشروطه‌ی سردار عبدالقدوس خان صدراعظم، حرکتش را از مسیر اقیانوس، ناخودآگاه به سمت شاهزادگی تغییر می دهد و یاران دیرین را به نسیان می سپارد، و با خودکامگی در برابر مرام مشروطیت که مطلق العنانی اش را محاط و محدود می سازد، قرار می گیرد و جامعه به همان تناسب دستخوش آشوب می گردد، بویژه شاهزاده پس از سفر هفت ماهه به کشورهای اروپایی و آسیایی، چنان شتاب زده و خود بیگانه می شود، چنان الینه و آسیميله؛ که با حرکات دراماتیک و تجدد ضاحک بنیان آرمان والای مشروطیت را به تندبادهای نابودی می سپارد، تاختش واژگون می شود و کاروان ترقی را به یک عقبگرد تاریخی دچار می سازد. عملکرد ضاحک و دراماتیک امان الله شاه را پس از سفر اروپا، در آینه‌ی «افغانستان در مسیر تاریخ» تماشا نمودیم^۱، آنچه که در این محور نیاز به تأکید دارد، ستیز مشروطه با این حرکات کودکانه‌ی دراماتیک

است، همان حرکاتی که گوزک نیز با آن می ستیزد ولی آن حرکات را به ریش مشروطه خواهان می چسباند. در حالی که در آن مقطع از تاریخ یگانه واکنش صریح در برابر کنش امان الله شاه، ستیز مشروطه خواهان است. برای آن که سخنی به گزاف نگفته باشم، از تاریخ مدد می گیرم. روانشاد حبیبی می نگارد: «کبریت (عبدالرحمان لودین) در لویه جرگه های پغمان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ م برخی خواهش های مردم را نمایندگی کرد و در مجلس قصر ستوری ۱۵ میزان ۱۳۰۷ ش (۱۹۲۸ م) هنگامی که شاه امان الله برخی رفرم های افراطی خود را اعلان داشت و خود را شاه انقلابی خواند، کبریت گفت: اعلیحضرت خود را شاه انقلابی معرفی نمودند. پس توقع می رود، که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند. ده سال است که اعلیحضرت وظیفه صدارت عظمی را شخصاً به دوش گرفته اند. در حالی که انقلاب متقاضی آن است که شخص مسؤول دیگری به حیث صدراعظم تعیین گردد، تا مردم او را مسؤول اعمالش قرار داده بتوانند. در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنانه را اعلان داشت و ملکه ثریا با روی باز در آن شرکت کرد و درباره ی این حرکت رأی خواسته شد، همه تأیید کردند الا دو تن: عبدالرحمان رئیس گمرک کابل و عبدالهادی وزیر تجارت. این دو تن می گفته اند ما از اولین کسانی هستیم که طرفدار رفع نقاب زنانیم، ولی نه در این موقع که دست دسیسه ی انگلیس در افغانستان دراز است و از همین حرکت مصلحانه هم یک فتنه می سازد (و چنین هم شد) این بود که فردای آن میرقاسم خان سرمنشی از طرف شاه گماشته شد تا از هر دو استعفا بگیرد و میر مذکور هم هر دو استعفانامه را با استعفای خودش به حضور شاه تقدیم داشت.^۱

۱ - جنبش مشروطیت در افغانستان، صص ۱۳۴ و ۱۳۵، و نیز رک: افغانستان در مسیر تاریخ، ص

البته رفع نقاب به معنای شکستن حدود شرعی حجاب نبوده، بل امان‌الله شاه به صراحت بر حدود شرعی حجاب تأکید می‌ورزد.^۱ البته این رفع نقاب زمینه‌ای می‌گردد تا انگلیس در حدود شرقی افغانستان عکس‌های برهنه‌ای را از ملکه ثریا کاذبانه مونتاز و پخش نماید.^۲ و اعتقادات مردم با مشاهده‌ی چنین تصاویر مضحکی بر افروخته می‌شود، زیرا آگاهی به فنون پیچیده‌ی عکاسی و امکان جعل چنین تصاویری از ذهن عموم فراتر است.

نکته‌ی اساسی به روایت تاریخ برائت مشروطه‌خواهان از حرکات آنچنانی امان‌الله شاه است، چنان‌که در هنگام واژگونی نظام امانی روانشاد طرزی، لودین، داوی و سیدقاسم و غیره که از اهرم‌های فکری مشروطیت‌اند در دولت سهمی ندارند.

از این نکته این حقیقت منتج می‌گردد که سپیداندرون در قسمت ستیز با مشروطیت، تکفیر و تفسیق این حرکت به خطا رفته است، چنان‌که علما در برابر خواسته‌ی مکرر سردار عبدالقدوس خان مبنی بر فتوای واجب القتل بودن مشروطه‌خواهان ابا می‌ورزند^۳، اما گوزک به صراحت مشروطه‌خواهان را کافر می‌خواند.

و آزاد و مشروطه یک هیئت‌اند

پلیدند و از فرقه‌ی بدعت‌اند

بر آرید بنیادشان از زمین

نگنجد به یک بزم دنیا و دین

و مثنوی «سگ و شغال» در حقیقت قناره‌ای است که سپیداندرون نظام امانی و مشروطه‌خواهان را بر آن آونگ می‌کند و تمام این داستان

۱ - جهت معلومات بیشتر رک به: سفرهای امان‌الله شاه، وکیلی پوپلزایی

۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۱۴ ۳ - همان اثر، ص ۸۰۴

شوخی و شنگ، پُرتنز و هزل آیین‌دار مفاسد و حرکات ضاحک نظام امانی است، و همانگونه که پس از واژگونی، جمعی از علمای طرفدار نظام جدید، در اعلامیه‌ی ۶ شعبان ۱۳۴۷ امان‌الله شاه را خلع و تکفیر نمودند گوزک که گویا از جمع این «هفتاد و چند ملا» است، از تفسیق و تکفیر امان‌الله خان خسته نمی‌شود.

در آن مقطع از تاریخ «دلیل تکفیر شاه امان‌الله خان مواد ذیل بوده: «سلام شفاهی را منع و به اشاره سر تبدیل کرده، عوض دستار، کلاه مقرر کرده، لباس جدید را عوض لباس قدیم معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تأسیس کرده، برقع را برانداخته، متعلّقات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته، محصلین در مکاتب انگلیسی تحصیل کرده، در شرع فساد روا داشته، سنه‌ی قمری را به شمسی مبدل ساخته، تاریخ و سنه‌ی انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه را به پنجشنبه تخصیص داده، معاش ملاّام‌ها و مؤذن‌ها را موقوف کرده، حضرات مجددی (محمدصادق خان و محمدمعصوم خان) را محبوس کرده، و قاضی عبدالرحمن خان ملاّام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاّها را منع کرده، بت پرستی و شراب خوری را ترویج نموده، ملاّ عبدالله خان و علما و اکابر جنوبی را «شورشیان پکتیا» اعدام کرده؛ اعمال او (امان‌الله خان) خلاف شرع بوده است. لهذا بیعت خود را به او ساقط نموده و به امیر حبیب‌الله خان بیعت نمودیم.»^۱

ستیز گوزک با امان‌الله خان دقیقاً چنین مضمونی دارد و «سگ و شغال» ضمن این که مفاسد اداری و ابتدالات اجتماعی این دوره را عریان می‌کند، از لحاظ تفکر، ناظم مادّه‌های تکفیری اعلامیه‌ی بالا است. چنان

که این مثنوی زیبا شرح مفصل ۲۵ بیت آغازین است:

در زمان شه بلند اقبال
 شه امان الله آن که در همه حال
 کمر خویش را به خدمت ملک
 بست چون ناخدا به راندن فلک
 کرد خدمت به ملت و دولت
 تا رهد از تعرض و ذلت
 قوم را صاحب هنر سازد
 وز هنر تا به آسمان تازد
 کرد هر فرد را ادیب کمال
 صاحب اقتدار و جاه و جلال
 کرد تمهید بندگی با روس
 تا شود راست مملکت چو عروس
 عقد اخوت به شاه آلمان کرد
 هم به اقوام ترک پیمان کرد
 تا کند موم سنگ خارا را
 نکشد منت نصارا را
 وز معارف بلند سازد قدر
 تا شود هر یکی به عالم صدر
 نه معارف که روز و شب درس
 گه گرفتن گهی به هم دادن
 گاه فکر ترانه آغازی
 شهنوازی و حیلہ انبازی
 خاک ریزد به فرق استبداد
 ملت خویش را کند آزاد

حریت در وطن کند جاری
تا نماند به هیچ یک خواری
برهد از غم زکات و نماز
جَهد از صوم و از طواف حجاز
بلکه صرف از پرستش یزدان
روی آرد به خدمت شیطان
نه غم عصمت و نه یاد حجاب
نه که مشروطه را حساب و کتاب
منکر زندگی پس از مردن
نیست بالطبع جای غم خوردن
زندگی چیست؟ عیش و نوش و شراب
نیست محشر و نیست روز حساب
گفت هر جا عقیده این باشد
هر که آگاه و راه بین باشد
گه به اطللس نگاه و گه کزّه
گیرد از دست محتسب درّه
فارغ البال کرده عالم را
از وطن برده غصه و غم را
کرده یک نظمنامه‌ی تعیین
حکم او بر خلاف شرع مبین
نه ضد شرع بل خلاف قیاس
ساخت پهلوی آسیا دستاس
که بود این اساس استقلال
اندر آن لاتری و قمار حلال
گر تو خواهی زیاده‌اش حصّه
خوان ز کانون دل، تو این قصّه

و در قصیده‌ای که گویا به مناسبت جشن استقلال افغانستان می‌سراید، و دوره‌ی خادم دین رسول‌الله است^۱، شاه جدید را تحسین و امان‌الله غازی را تکفیر می‌نماید. این هم فرازهایی از این قصیده:

جشنی که ندیدیم و شنیدیم
یکسان به توانگران و درویش
جشنی که چو من سیاه زشتی
مشهور بود به خوش کلامیش
از بهر صلاح عقد اخوت
دو لایحه خواند و کرد معنیش
یک لایحه از شه نخستین
کو را به یوروپ فکند خامیش
برخواند که فعل ناروایش
آواره نمود با تمامیش
کای خاین پاک دین اسلام
اینک تو و هند و شیر گاو میش
افغان و به ملک فارس داداش
دژان و به روسیان تواریش
اسلام و همیشه یار جرمن
ایمان و محب اهل اطریش
بگریختن از پناه خالق

۱ - امیر حبیب‌الله کلکانی با آنکه بی‌سواد است، در شب جشن استقلال افغانستان این چند جمله‌ی ساده اما عمیق را ایراد می‌کند: «برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است، این جشن نه از امان‌الله خان و نه از حبیب‌الله است، این جشن از شما مردم است، که استقلال خود را به شمشیر گرفته‌اید و با شمشیر آن را نگه می‌دارید. جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد. بروید به امان خدا.» افغانستان در...، ص ۸۲۷

همت طلب از دعای کاشیش
یک لایحه‌ی دگر ز شاهی
کاقطاع جهان ندیده ثانیث
چون خلع امانت امان شد
جدوار دمید و گنده شد بیش
دارای جهان حبیب‌الله
کاسلام قوی است در ترقیش
و سرانجام چنین دعا می‌کند:
ما را به پناه این شهنشاه
می‌دار بحق چار درویش
یارب تو به حق پیر انصار
کو را به ثنا ستوده جامیش
تا هست جهان، بقای او باد
تا باد زمانه، دار باقیث
و در غزلی، با این مطلع:
مرا مضمون موزون بود در یک بار مهمل شد
چو موجز مختصر می‌خواستم، شرح مطول شد
که یازده بیت دارد، امان‌الله خان را کافر می‌خواند و امیر حبیب‌الله
کلکانی را حامی دین!
جهان تاریک شد از پرتو کفر امان‌الله
ز نور محض، تمثالی ز کوهستان ممثل شد
حبیب‌الله خانِ حامی دین نبی کاؤل
جمال دین حق از پرتو رویش مکمل شد^۱

۱- این بیت از جمله ابیات سانسور شده‌ی دیوان اوست که با زحمت‌افزون از پشت رنگ‌های ←

کسی کو خویش را می خواست اعلیٰ حضرت غازی
 برفت از بست اقدس در اروپا شاه هوتل شد
 البته این موضع گیری شاعر، گاه متزلزل می گردد، چنان که در
 قصیده ای که برای «تزویج» خود گفته امان الله شاه را «دین پرور» می خواند
 و «شکوه استقلال» را به نام وی سگه می زند:

شب نخست که او را مثال و شبه ندید
 کسی بجز شب مولود شاه دین پرور
 خدیو کشور افغان امیر امان الله
 که در وظیفه اول گرفت خون پدر
 از اوست دولت ما در شکوه استقلال
 از اوست ملت مشهور ما به کز و به فر
 مطیع گشت به او روس و دولت ایران
 مسلم است به او مصر و بوهم و قیصر
 الخ

همچنین با آن همه تأیید و توصیف امیر حبیب الله کلکانی، در فرازی از
 مثنوی «سگ و شغال» او را تازه کن «رسم یغما» می داند:

خبر تازه ای رسید امروز
 کز مه جدی تا شب نوروز
 این جدل حل و فصل خواهد شد
 فرع جاگیر اصل خواهد شد
 زان که یک عده ای ز کوهستان
 که تمامی پُراند از ایمان
 قبض کردند باغ بالا را

تازه کردند رسم یغما را

الخ

این دگرگونی و تلّون آرا، نشان‌دهنده‌ی واقع‌نگری گوزک است، چنان که در پایان مثنوی که سقوط امان‌الله خان و صعود امیر حبیب‌الله خان را به تماشا نشسته است، و نظام جدید مورد تحسین اوست، با آن هم با تکیه بر این که:

واضح است این سخن به خاص و عام

انگریز است دشمن اسلام

حاضر است به افریقا پناهنده شود، اما به افغانستان برنگردد.

می‌روم در دیار افریقا

که ندارد به هیچ کس پروا

اساسی‌ترین نکته‌ای که در پایان مثنوی می‌درخشد و بر فضای فکری و جهان‌نگری شاعر روشنی می‌افکند اشارتش بر پروتستان و کاتولیک است، و مشخص است که کاتولیک موجد قرون وسطی و پروتستان مظهر رنسانس در اروپا است. گوزک، مذهب پروتستان را ناخوش و ستمگرانه می‌پندارد:

گفت از مذهب پروتستان

شد پرو و بال‌کنده هندوستان

و با کاتولیک‌ها هم‌نوایی دارد:

نشیدم ز دور یا نزدیک

رسم پلتیک را به کاتولیک

در حالی که بر خلاف گوزک، حضرت سید جمال‌الدین افغانی^{۲۱}، از میان مذاهب عالم، مذهب پروتستان را، بویژه در زمینه‌ی بزرگداشت انسان و استوار کردن ایمان دینی بر پایه‌ی عقل، به اسلام نزدیکتر

می‌داند^۱ لذا «سپیداندرون» با در نظر داشت شواهد متعدد و جلوه‌های متلّون فکری، در نهایت در حوزه‌ی چگونگی جهان‌نگری دچار تحجّر است. ان‌شاءالله در محور کالبد شکافی «سگ و شغال» درنگی بیشتر خواهم داشت.

۱ - جهت معلومات بیشتر: رک به نزاع سنت و تجدّد، رسول جعفریان، و نیز: جهانی از خود بیگانه، دکتر عنایت

آرمان و واقعیت

چگونگی سالیان روان زندگی شاعر، آینه‌دار دردناکترین حوادث تاریخ افغانستان است. صعود و سقوط ده حاکمیت، نشان‌دهندهٔ چنین تراژدی و تأثیری است. مسلم است که این جذر و مد، صعود و سقوط به معنای فروپاشی کامل نظم اجتماعی و نهادهای نهادینه شده‌ی ساختارهای دولتی است. اراده‌ی فرهنگی نمی‌تواند از حصار سیاهی و ستم پر بکشد تا حق تعیین سرنوشت در حاکمیت سیاسی متبلور گردد. هرچند جنگ عامل آگاهی است، اما استمرار جنگ داخلی ارمغانی جز هبوط فرهنگ و گسترش ابتذالات به معنای گسترده‌ی آن ندارد. آثار وزین شاعر، شاهد چنین واقعیاتی است.

سپیداندرون در قصیده‌ای به گوشه‌هایی از آرمانش اشاره می‌کند:

می‌خواستم که ملت ما محترم شود

در روی روزگار به صنعت علم شود

هر فردی از ملل برسد بر حقوق خود

یعنی که رشوه بر طرف و ظلم کم شود

اطفال مکتبی به فنون سیاستی

روشن ضمیر هر یکی چون جام جم شود

ماهر شود به هندسه زانسان که در حساب
 بی فکر، حلّ عقده‌ی جذر اصم شود
 ارکان دولت از سر شفقت به اتفاق
 کوشش چنان کنند که قلع ستم شود
 زاهد پی طریقت و عالم مطیع شرع
 بلدیه در وظیفه‌ی خود منتظم شود
 تجّار با شرف همه از روی راستی
 بر اقتصاد شرکت خود همقسم شود
 دولت شود معزز و ملت شود صفا
 رفع نزاع و دفع همه هم و غم شود

دریغ که شاعر، زمانه و زمام‌داران را بر وفق مراد نمی‌بیند. پای آرمانش
 لنگ است و زندگی اسیر درندگی، از آسمان مبارک رؤیا و ایده‌آل، بر
 زمین پُر از ذلت پای می‌گذارد و با شرحه شرحه جگر می‌خروشد:

غافل از آنکه مردم مشهور بالفساد
 شورای ملت و نفر محتشم شود
 تأثیر اختر فلکم می‌دهد نشان
 کاین قوم در جهالت خود بوالحکم شود
 تقدیر خنده کرد به تدبیر ما و گفت
 ترسم که حفظ صحّه به آخر سقم شود
 زاهد به حبّ مال و پی دوستی جاه
 روی از صمد بتابد و یار صنم شود
 شیخ الشیوخ از پی تعمیر باغ و راغ
 فیشن نموده صرف غلام درم شود
 اصحاب علم تا به کف آرند وجه عیش
 هر یک جدا جدا پی بیع و سلم شود

تحصیل مدّعا و ملاقات آشنا
 دشوارتر ز متن فصوص الحکم شود
 بهر قضای حاجت ارباب احتیاج
 قاضی بکم برآید و مفتی اصم شود
 مستوره نیز در طلب دعوی حقوق
 بیباک تر ز پیلسم و گسته‌م شود
 دولت به فکر جاه و ملل در پی فساد
 گوزک درین میانه مدیر شکم شود

دو آیینی‌ی مستناظر آرمان و واقعیت، منظره‌ی دردناک وضعیت
 اجتماعی را به نحو احسن به تصویر می‌کشد، تصویری که یادآور این
 جملات جمیل و وزین حضرت امام غزالی^ح است:

«خلاصه این که انگیزه فساد رعایا فساد سلاطین است و انگیزه
 فساد سلاطین، فساد علماست. زیرا اگر قضاات ناخدا ترس و علماء سوء
 نمی‌بودند. سلاطین به این صورت فاسد نمی‌شدند و از انتقاد و
 احتساب علماء می‌ترسیدند... و انگیزه انحراف علماء حرص مال و
 محبّت مقام است زیرا بر هر کسی که حبّ مال و مقام تسلط یابد او
 نمی‌تواند از کوچکترین افراد ملت انتقاد کند چه رسد به سلاطین و
 اکابر.»

زمانه‌ی شاعر دقیقاً غرق چنین ستم و فسادِی است. سلاطین و
 گماشتگان آنها جلاد، رشوتخوار، فحّاش، عیّاش و غلامباره‌اند، و این
 کردار دین‌سوز و جامعه‌برانداز نتیجه‌ی فسادِی است که صاحبان فتوا،
 مدّعیان شریعت در آن غرق‌اند. جامعه در اثر چنین دُم‌ل عفوتی، اسیر
 عفونت است. شاعر این غده‌ی میکروبی را با تیغ تعاریف چون امبروز
 بیرس نگارنده «لغتنامه شیطان» و طنّاز بی‌رقیب، مولانا عبید، می‌ترکاند تا
 ستم و فساد گسترده‌ی زمانه‌اش را به نمایش گذارد:



اعلیحضرت:

بازگو معنای اعلیحضرتی
گفت یکسر اقتدار و اختیار
اولاً بگذشتن از ناموس و ننگ
دو یمین از تخت و بست قندهار

وزیر:

از مروت دورتر یعنی وزیر
کز غم اخذ عمل باشد نزار

وکالت:

معنی کار وکالت ... س کشی است
... س فروشی هست کار قریه دار

پلتیک:

معنی پلتیک یک دفتر دروغ
شنعت قانون نیاید در شمار

سیاست دول:

معنی شرح سیاسات دول
دوستی با کفر و با اصحاب نار

بودجه:

معنی بودیجه می دانی که چیست؟
از سراپا ترک امر کردگار

ایالت، مستوفیت:

هست معنی ایالت مرگ زشت
معنی مستوفیت آخر فرار

مأمورین:

جوهر فسق‌اند مأمورین ملک
مایه‌ی ظلم و ستم علاقه دار

وجدان و جدیت:

معنی وجدان چه باشد زخم پشت
جدیت یعنی که زخم را بخار

زهد و تقوا:

زهد و تقوا چیست در ایام ما
دفعته با دزد و با اوباش یار

حریت:

حریت یعنی گریز از بندگی
بنده‌ی شه باش کوشد پایدار

عصمت:

عصمت مستوره در قانون حال
سر ز چادر لوچ از پایان ازار

نطق جوانان:

معنی نطق جوانان جدید
موتر باغی بود در قارقار

گوزک:

معنی گوزک چه باشد؟ مفلسی
دخل و خرج آخرین اعتبار
در غزلی معنای تمدن را چنین به دار می‌کشد:
چیست معنای تمدن، کیست ارباب شرف
آن که جیب دامن خلق از یدرم خالی کند
بوجه دان و نظم خوان، صاحب رسوخ امروز کیست؟
بفشرد تا خ... یا از ناز در مالی کند
و در غزل دیگری «اعیان» را «کافر خفیه» می‌خواند:
ریش و سبلت سترم تیز به شوق اندازم
کافر خفیه شوم یعنی منم از اعیان

مبارزه با چنین ابتدالاتی که از آبخور ستم و فساد نظام سیاسی حاکم
تعذیه می‌شود، کاری است سخت دشوار. زیرا استبداد شرقی به معنای
شمشیر دو لبه‌ی درندگی است، که جز دریدن و بریدن هدفی ندارد.
گوزک در جامعه‌ای که به توپ بستن و کله‌منار ساختن، امری متداول
است، از دل تاریکی سکوت، فریاد می‌زند. طنز و هزل سگّوی چنین
جیغ زدنی است. تماشای «گریه‌ی متبسم» جگر می‌خواهد.

هزل، تعلیم است، آن را جد شنو

نادر نادرپور شاعر توانای معاصر، سخنی در پیرامون آثار ایرج شیرین سخن دارد، که صد چندان بر آثار «سپیداندرون» صدق می‌نماید: «اغلب اشعار ایرج، چنان بی‌پرده است که جز در خلوت نمی‌توان خواند و آشکارا درباره‌اش سخن نمی‌توان راند.^۱»، آثار گوزک نیز آن قدر عربان است و به تعبیر امروزی‌ها سکس است که حتی در خلوت نیز برای ذهن‌های بسته ایجاد تنافر می‌نماید. کتابی که در این زمینه بدیل و پیشکسوت آن است آثار عبید زاکانی است. گرچه شعر دری از لحظه‌ای که آلوده به هجو می‌شود، مرز اخلاقی بیان را چنان می‌شکند که مپرس! هجو گرچه در آغاز ابزار تنافر از تهاجم، تجاوز و استبداد است، متأسفانه این ابزار مقاومت در استمرار زمان، آلوده با شائبه‌ی مادی می‌گردد و چنان ملوث می‌شود که کلمه‌ی هجا، سنگین‌ترین بار منفی را تداعی می‌کند. البته هجو در آغاز آیینه‌دار معایب اجتماعی در جهت سازندگی و اصلاح است، شمشیر دادستانی ستم‌دیدگان محسوب می‌گردد، مشحون از پویایی و بالندگی است، ولی این ابزار خجسته،

خنجر مرصع، توسط شاعران طماع و دریوزه، کجکول گدایی می‌شود، و این رود مواج بسان مذبله‌ای راكد و متعفن می‌گردد و وجدان سالم را می‌آزارد.

البته هجایی که در اسلام مجاز است، برّنده تیغ دفاع از حق در برابر باطل است. چنانکه روایت است که: «پیغمبر حسان بن ثابت را فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت: پیش ابوبکر رو و معایب ایشان را معلوم کن، که انساب و اخبار و ایام وقایع عرب، نکو می‌داند.»^۱

از این زاویه، شعر مقاومت که مانند پتکی در شکستن نیروی دشمن عمل می‌نماید، در یک دید کلی نوعی هجا است که برای حراست از اعتقاد، آزادی، استقلال و نوامیس ملی و غیره سروده می‌شود، ولی همان گونه که مرز شاعران گمراه و شاعران مسؤول در سوره‌ی شعراء الالذین آمنو... است، شاعرانی که در جهت حفظ ارزش‌های معنوی و مکارم اخلاقی و تعالی انسان طبع آزمایی می‌نمایند. شعرشان فی نفسه «عرش» و «شرع» است:

شعر و عرش و شرع از هم خاستند
تا در عالم زین سه حرف آراستند
نورگیرد چون زمین و آسمان
زین سه حرف یک صفت هر دو جهان

عطار

چنین شعری حکمت است: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»

اماگاهی بنابر ستم دهشت‌آور، بیان حق، دادستانی و ترویج ارزش‌های معنوی، از ابزار و پوششی استفاده شده، که رکیک و نکوهش

شده است، در حقیقت پارادوکسی است که با ظاهر کلامی ناهنجار مفهوم
متعالی و خجسته‌ای را می‌پروراند. و همه‌ی این ایات:

هزل تعلیم است، آن را جد شنو
تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزلی است پیش هازلان
هزل‌ها جد است پیش عاقلان

مولوی

بیت من بیت نیست، اقلیم است
هزل من هزل نیست، تعلیم است

سنایی

به مزاحمت نگفتم این گفتار
هزل بگذار و جد از آن بردار

سعدی

بیانگر هدف متعالی است که با خرام نامبارک پای می‌کوبد.
«سپیداندرون» برای برائش از آنهمه هزل چنین سروده:
نه هزل و مسخره بودست آنچه واگفتم
اگر قبول نمایی بیان من پند است
و این شیوه‌ی بیان معلول حاکمیت ضحاکان ماردوش زمانه و
زمانه‌هاست:

بیان راست نتوانم که ترسم
دهانم را کنند تا گوش چیرم
اگر گوزک طنز و هزلش را نتیجه‌ی ستم و سیاهی می‌داند حضرت
ابوالمجد هزل را به خاطر جاذبه‌ی آن برای عوام برمی‌گزیند تا با این آژده،
زنگار ذهن و زبان و اخلاق را بزداید:
هزل را خواستگار در کار است

زنخ و ریشخند بسیار است
میل ایشان به هزل بیشتر است
هزل الحق زجذّ عزیزتر است

سنایی

لذا اگر آثار حضرت مولانا، سنایی، ناصر خسرو، بیدل و غیره را بگشاییم، حضور هزل و طنز ایجاد شگفتی می نماید. مثنوی معنوی آینه دار داستان «کنیزک و کدو» و «رفتن قاضی به خانه ی زن جحی» و غیره و غیره است. این حقیقت نشان دهنده ی رسالت هزل در جهت نقد اجتماعی و تهذیب اخلاق است. البته حساب دلقکان بی رسالت جداست.

طنز و هزلی که در آثار سپیداندرون وجود دارد، در ابعاد وسیعی تعلیم است و جذّ، آیا در فضایی استبدادی که از آزادی بیان و قلم خبری نیست؛ و بیان حق مساوی با زندان و شکنجه و اعدام است، شاعری که با طنز و هزل معایب اجتماعی را عریان می کند، خرقة ای خرقة آریان مژور را می شکافد، و دامن زربفت ستمگستران حاکم را بالا می زند، و رندانه دادستانی می کند، دارای جایگاه رفیع رسالت نیست؟ بدون شک هزلی که ناینبایی را از سقوط در چاله و چاه نجات دهد هزار مرتبه بهتر از سکوت به اصطلاح متعهد و اخلاق متعارف است. بحق چنین اشعاری تاریخ واقعی جامعه ی بشری است.

برای این که زمانه ی شاعر را بهتر بشناسیم، ابیاتی را از سراسر دیوانش به وام می گیریم:

شمشیر ظلم قطع ید و کله می کند
زان سان که بحر غرق خس و شله می کند
کی موته ی شبوشه کند برگدام ملک
ظلمی که غله کش به سر غله می کند

□

به کربلای معلّٰی نکرد ابن زیاد
از آنچه کرده به مایان علاقه دار امروز

□

ظالم انگارد که بر مظلوم افشرده است میخ
میخ برخورد کرده پندارد که با ما می کند

□

می کشندم می برندم که... همی خواهد ز من
زهره ام ندرید، خیلی پهلوانستم هنوز

□

ظلم تا جاری است، رشوت خوار چوگان می زند
تا رباید مر مرا چون گوی غلطانم هنوز

□

قدت چون ظلم قومندان رسا بوده است دانستم
دلت یک عالمی جور و جفا بوده است دانستم
نه تنها ما و زاهد در گدایی مشربی داریم
حکومت هم گدایی نان ربا بوده است دانستم

□

نه سارق بیچاره که مسروق ستمکش
هر دو طرف از دست قومندان گله دارد

□

گر محصل است به اندکی قانع شود مرو
در دفتر محاسبه کان جاست جای شک
طوطی صفت گشاده یکی کف بده بده
گه در دوپا ستاده چو کَرک به تک تلک

□

هیچ کس را نیست جرأت غیر بابای گرام
حکم را تفویض و هر جا... س به جا برداشتن

□

آه از دست مستبدان آه

خواه اگر رعیت‌اند و خواه سپاه

از اسارت همیشه آزاد است

هر که را بستگی است با شورا

□

میخ را بر دیگران کردند و من گوزک شدم

تا کجا بنگر که بر ما عاجزان زور آمده

گفتم این از رسم قانون نیست گفتا کوتوال

تو نمی‌دانی به متنی اندک‌اتر آمده

□

آیا گهی بود که بینم به چشم خویش

هیئت ز شهر گم شود و میر از مزار

هم خانه می‌برند و هم از شوق می‌خورند

گر وقف و نذر و هدیه مسمی شود منار

ظلمی که بر رعیت مظلوم می‌رود

از دست جور محصل و تکلیف کاردار

حقاً که بود و باش و محلّ معاش نیست

جز دفع ظلم ظالم، یا عدل یا فرار

□

هر جای هر که را که بینی ز ضرب دزد

از پای لنگ باشد و از دست خود چلاق

فریاد ما به سمع وزارت نمی‌رسد
داریم همچو طفل به حلقوم خود خناق
گر داشتی بهای پساپورت رفتمی
در کوفه یا به مصر و یا شام، یا عراق
ولی شاعر با همه‌ی ظلم جانفرسا نمی‌گریزد، چون می‌داند «بیان
راست» به معنای سربدار شدن است، بیان کج و غیرمستقیم را
برمی‌گزیند، شیوه‌ی مسخرگی و مطربی را؛ عمیق‌ترین دردهای اجتماعی
را به تصویر می‌کشد.
به خاطر روشن شدن چگونگی ستیز شورانگیز شاعر، دیوانش را
ورق می‌زنم و شمه‌ای از فضاسازی‌اش را ارائه می‌دهم.

بلاغت ظریف

حریر عزت و عیش مدام ای گوزک
ترا سزد که به میدان هزل دوکردی

سومین قصیده‌ای که پس از حمد و نعت در دیوان شاعر محشر آفرینی می‌نماید، رسالت‌نامه‌ی اوست، در این قصیده‌ی زیبا سپیداندرون به صراحت اعلام می‌کند که: طنازی و هزالی را آگاهانه در جهت رسالت بزرگ برگزیده است:

شبی به جیب تفکر فرو ببردم سر
که پا به لجه‌ی معنا نهم به طرز دگر
قصیده‌ای کنم انشا تمام مدح و غزل
و یا حکایتی از رفتگان بحر به بر
سروش گفتم که ای عمر خویش کرده تباه
به لهو و لعب به بیهوده روزگار بسر
چه لایق است ترا حمد خالق کونین
چه نسبت است ترا نعت شافع محشر
زبان قاصر و تعریف چارده معصوم
بیان کاسد و توصیف حضرت جعفر

نه قوتی که ستایی چهار گوهر پاک
نه جرأتی که کنی وصف ساقی کوثر
نه سعدی ای که تو را علم معرفت حاصل
نه انوری و نه بیدل، نه میرزا مظهر
بلاغت تو به فن ظرافت افتاده
تو هم ز پند احتبای خویشتن مگذر

«بلاغت ظریف»، آینه دار اسلوب و فن سخنوری سپیداندرون است.
در این حال و هوای سبک و طرز هنرمندانه، بسامدهای هنری را باید
جست. طنز و هزل در مرکز این گردباد هنری تنوره می کشد.

در همین قصیده شاعر فیوز بمب شوخی را رندانه می کشد تا انفجار
خنده را در فضای اشک آلود جامعه ایجاد نماید، و چگونگی ازدواجش
را، سکوی این پریدن شگفت قرار می دهد و تازه هزلی را چون برلیانی بر
حلقه ی قاه قاه گریستن با ظرافتی عبیدوار می نشاند تا ستمگستران
خون آشام لذتی ببرند، بی خبر از این که این فرهیخته ی لولی وش سر
شوخی را می گشاید، پرده ی خویش را با سرانگشتان هزل بالا می زند، تا
با چنگ و دندان پرده های ددمنشان آدمی خوار را بدراند. البته در همین
قصیده، که شکوفایی های بدیعی، ظرافت بیانش را غرق شگفتی
می نماید، خُشرش شعیب وار به خواستگاری داماد قیام می نماید، و
سپیداندرون را با چنین اوصافی می ستاید:

به آن محیط کمال و به آسمان جلال
به آن گریوه ی دانش به نردبان هنر
به عندلیب خوش الحان عالم تجرید
به شاهباز شکارافکن همایون فر
که ای عدیل تو در روزگار لم یوجد
ولی به مثل تو در کاد آر لم ینظر

به نزد فکر تو پست است رفعت بالون
 به پیش ذهن تو گُندست حدّت موتر
 به درب حجره‌ات استاده هر سحر خاقان
 به کفشکند تو خفته است هر شبی قیصر
 سرت ز نخوت و کبر و غرور باد تهی
 تنت قوی و دلت شاد و برکفت ساغر
 مشایخند تو را در حدیقه چون طلاب
 مدرّسند ترا در سفینه چون چاکر

پس از این وصف شورانگیز، که مدار شخصیتی شاعر را ترسیم می‌کند،
 حاج عزیز خسر واقعی شاعر به وصف دخترش چنین بر منبر می‌رود:

به برج عصمت و عفت مراست ساجده‌ای
 وجیه و زیرک و نیکو خصال و سیمین‌بر
 قدش چو رسته‌ی شمشاد و در نگه آهو
 خرام کبک دری خنده سربه‌سر شکر
 چنین جمیله شنیده است گوش هوش قضا
 چنو لطیفه ندیدست هیچ چشم قدر
 نه خود سرانه گذشته است سوی دشت و مزار
 نه بیخودانه سوی کوچه رفته و معبر
 لبش عقیق، دو ابرو هلال و مژگان تیر
 بدن حریر، به سنّ از دوازده کمتر
 نرسته نخل به موزونی‌اش به باغ ارم
 نبسته میوه به دل بردگیش شاخ شجر
 و سرانجام

در او نه خصلت مضموم و علت مکسور
 نه منصرف که به تنوین دهیش زیر و زبر

هوای او به سر فرقه‌ی اولوالابصار
خیال او به دماغ گروه اهل بصر
شاعر که شاه داماد واقعی است و این قصیده آینه‌دار واقعیت، پس از
تماشای سفینه‌ی خواستگاری، اسب مراد را زین می‌کند:

قلم گرفتم و دادم جواب نامه‌ی او
به انکسار و تواضع به هیئت نوکر
قبول کردم و او را به ملت اسلام
چوبت پرستش اکنون به مذهب کافر
نکاح نامه‌ی بنو شتم و فرستادم
بدان نشانه که بنوشت در کتاب غرر

پس از این بیت که چهل و هشتمین بیت این قصیده‌ی زیبای...، هزل
شاعر گل می‌کند، و با خودش چنان شوخی عریانی می‌نماید، که حریفان
را از قاه قاه لذت، گرده درد می‌کند، در حالی که رندانه تیغ ستیز را از نیام
می‌کشد.

از آنجایی که سگ‌وی ستیز شاعر طنز و هزل است اجازه بدهید
واپسین ابیات این قصیده‌ی شوخ و شنگ را با همه‌ی عریانی به تصویر
کشم.

پس از سه هفته رسید آن مه دو هفته به ناز
به هودجی که در او یک جهان زر و زیور
سر کجاوه گشادم، پری‌وشی دیدم
کریمه‌ای به لطافت و رای حدّ بشر
تو گویی از ره فردوس می‌رسد حوری
به بر لباس جنان، غسل کرده در کوثر
بغل کشیدمش از بیخودی و چسپیدم
بدان نمونه که دیوی پری کشد در بر

اول به بوسه گرفتم سر شناسایی
سپس به خنده‌ی خوش رام کردمش آخر
هوا مرا و هوس درگرفت دامن او
زبای جامن و از سرگرفتمش چادر
...

زهوش رفت دمی چون مریض استسقاء
تپید لحظه‌ای مانند شخص مستحضر
...

شنیده‌ام که به آهسته زیر لب می‌گفت
به زخم شد.. عجب مرهمی است آب ذ...^۱
و آخرین بیت قصیده، نشان دهنده‌ی الزام شاعر نسبت به فضای
واقعی این سرایش شگفت است
درین قصیده جماعی اگر نوشته دروغ
چو خا... باد سیه روی زشت دربردر
شاعر با این سلی شوخی، که صورتش را گلگون می‌کند، در حقیقت
تهداب ستیز را می‌گذارد، و قصیده‌ی بعد که حلقه‌ای از این سلسله است،
در همان حال و هوا، و با همان اسلوب و با وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلن، سیل آسا دامن می‌گستراند، و از زیان همسرش به شکایت
می‌نشیند، دادنامه‌ای که چنین آغازی دارد:
السلام ای همه سر تا به قدم فضل و هنر
مرحبا وی همگی نطق و بیان، شهد و شکر
کامران باش که شد پیر تو مولای کרוخ
در امان باش که شد مرشدت آخر رهبر

۱ - نقطه‌ها نشاندهنده‌ی حذف اجباری بنا بر عریانی و هزل صریح است.

ای تو را ساخته استاد ازل روی سیاه
وی تو را داشته تقدیر ابد در بر در^۱
تر و تازه است به دیدار تو یاران پیوست
همه چون سبزه‌ی نورسته ز امداد مطر
تو اگر نیستی آماده‌ی عشرت ز چه رو
کرده یاران ز تماشای تو رنگین منظر
رخت عزت به برت همچو چین تو در تو
هست شوکت به در رفعت تو سر بر سر
گرچه از دود تو یاران تملق کورند
شکر کز عیب تو اصحاب مذمت شده کر
از آنجایی که «مشک آن است که خود بیوید...» و اصف، دندان بر زبان
می‌گذارد که هان!

گر تو را همچو تو از ناز دمی بستایم
عیب گیرند که این قحبه ستاید شوهر
گر دو چیزت نبودی صاف بهشتی بودی
از زبان تو کسان رنجه، من از زخم ذ...
آنگاه در برابر این آینه، آینه‌ای دیگری قرار می‌دهد، تا زیبایی
خویش را بهارینه به تصویر کشد، و آینه‌دار این عرصه هنری شوهر است
و چنین منظره آراست:

هست مفتول دو ابروی چه تیغش ساوه
سوخت از داغ تمنای وصالش چونگر^۲
بسکه چقماق سر زلف وی از باد شمال^۳

۱ - این بیت را در برابر بیت مقطع قصیده‌ی بالا قرار دهید، تا طنز پوشیده چهره‌نمایی نماید.

۲ - ساوه و چونگر دو روستا است در شرق هرات.

۳ - چقماق و عنبر از روستاهای معروف هرات.

مشک تر ریخته شد قریه مسمی عنبر
 قدّ او سرو روان، غنچه‌ی لب چون یاقوت
 شرم او فربه و آباد، میانش لاغر
 همسر، که کاسه‌ی صبرش لبریز شده، با مقراض گله، رشته‌ی مدیحه
 سرایی شوهرش را قطع می‌کند:
 گر چنانم، ز چه آسوده نشستی به کרוخ
 ور چنینم، ز چه رو رخت کشی در پشیر
 پس مرا از کف خود مفت مده چون توفیق
 یا چو طفلی که به خرماي دهد انگشتر
 و طنین صدایش همپای خشم پنهان اوج می‌گیرد و با تمام وجود فریاد
 می‌زند:

ورنه از دست تو فریاد زنم، داد کشم
 تا شود واقف ازین واقعه ارباب سیر
 یا روم ناله کنان نزد سلیمان زمان
 والی ملک هری حاکم دوران داور
 گویم ای حامی دین از تو مسلمانی یافت
 زندگی‌ای که دگر باره نگردد ابتر
 بازوی عدل تو را بوسه به رغبت می‌داد
 بالله امروز اگر زنده بُدی اسکندر
 و سرانجام از «والی ملک هری» می‌خواهد:
 به زنش جرم کنند، کننده به پایش افکن
 ورنه این شوخ، خلل افکند اندر کشور
 و آهسته زمزمه می‌کند:
 گر وی از ذایقه‌ی فرط حیا گوش نکرد
 عرض قرطاس کنم بسته به بال کفتر

با چنین بیت ظریفی، تلویحاً بر بی‌کفایتی و ستمگری «والی ملک هری» اشاره می‌کند، و چاره‌ای ندارد جز این که «عرض قرطاس» یعنی دادخواهی‌اش را به گوش «بابای گرام» برساند، آن که «جرأتش» یعنی صلاحیت بی‌حد و حصرش چنین چیز «بجابری» را بر مسند قدرت تکیه داده است:

بفرستم سویی ارگ از سر اخلاص و نیاز
نزد شاهی که بود بر همه افسر افسر
ناظم جیش مسلمان و ترقی ده ملک
ماهی باطل و باطل‌گری هر کافر
آن که بر درگه او مالک چین پشت دو تاست
و آن که استاده به پا چاکر حکمش قیصر
چتر او بر سر مظلوم بود بال هما
نیزه‌اش بر جگر ملحد بی‌دین خنجر
گر نه ذاتش به سر ملک فگندی پرتو
کی شدی خرم و شاداب چو از خضر خضر
کیست امروز چنو ریزد و گیرد به ثواب
منصب از مردم نالایق و بر لایق زر
فکر کوتاه من و مدح بلند اقبالش
شبه موریست که پر نازده ریزاند پر
سرانجام دست به نو آیین دعایی بلند می‌کند و عاجزانه می‌خواهد:
کای غیاث الفقراء داد من از وی بستان
یا ببخشش به من و ورنه ببخشم به دگر
اما امیدی به عدالت شاه ندارد، زیرا ذهنش مملو از صحنه‌های
ستمگری اوست:

گر طرف دید بدان‌سان که طرف می‌دیدت

حاکم سابقه‌ی ساده محمد سرور
با ناامیدی از قوانین مدنی، به قوانین شرعی پناه می‌برد، تا سجاده
نشین حضرت پیامبر ص دادش را از بی‌عدالتی جامعه بستاند:

نزد قاضی روم و داد تظلم خواهم
خاک بر سر کنم و افکنم از سر چادر
تا ببینند همه حسن گلو سوز مرا
محتسب آید و گوید چه شده ای خواهر!
گویمش زاغ سیه گشته به طوطی همدم
کرکس زشت فگندست به هدهد شهیر
کمر محتسب از نیم تبسم شکنم
تا پی خدمت من بسته کند زود کمر
دست من گیرد و تا تخت قضا پیش برد
عذر آرد که بدین عاجزه یکره بنگر
یک نگاهی کنم و مست کنم محکمه را
بل به فتوای خرد خط بکشم چون محور
غمزه‌ی ناوک دلدوز به مفتی فکنم
تا ز نوک مژه‌ام خشک کند خون به جگر
شور در محکمه اندازم و آیم بیرون
تا به قتل تو همه مهر نمایند محضر
بعد از آن جانب کازرگه پُرفیض روم
چون لدیغی که رود از پی حفظ متر
گوشه‌ای فارغ و آهسته روم تار دهم
بفرستم ز در و بام به اکناف خبر
بشنود واعظ بیچاره و آگاه شود
خویش را سخت به گردن فکند از منبر

کم کمک خنده کنان پیش من آید گوید
خیز تا جلوه کنان با تو روم تخت سفر
حل اشکال تو آن جاست که در خورد هوا
صاحب ملک در آن باغچه آید به چکر
رقعه‌ی میر ستانم که به داد تو رسد
شرح حال تو دهم عرضه به نوعی دیگر
اقتضا کرد نه ز آن گونه که می کرد ملک
اقتضایی که بود مایل او طبع بشر
عرصه خود سخت شود سوی کרוخ آرم روی
چابک و تند و دوان همچو شمال صرصر
خویش را در قدم پیر بزرگ اندازم
هادی قافله‌ی راه هدئ شیخ عمر
آن که دارد نفسش خاصیت باد دبور
کرده اشجار کروخ را همه بی برگ و ثمر
یا کنم توبه و در حلقه‌ی صحبت آیم
یا خروشی کشم و رقص کنم چون انتر
گر تو را هست سؤالی و جوابی داری
بازده یا ز سر شوق در آ سوی حضر

عنایت نمایند که این فرهیخته رند درد آشنا، چسان دامن «والی ملک
هری» و «شاه کشور» را بالا می زند، و چگونه فساد محاکم دولتی را عریان
می نماید، و مدعیان ولایت و کرامت را غرق مذبله‌ی فساد می نمایند:

«هر چه بگندد نمکش می زنند

وای از آن دم که به گندد نمک»

□

برای این که این میکروب فراگیر را در آزمایشگاه سخنش شناسایی

کند و بشناساند، به تناسب گستردگی این عفونت، دامن سخن را می‌گستراند و قصیده‌ای به عنوان «جواب حاجی اسماعیل به عیال خود» رسالت این سستی‌هنگی شوخ و شنگ را به دوش می‌گیرد. یعنی سپیداندرون در برابر دادخواهی همسر، دفاعنامه‌ای را انتشار می‌دهد، دفاعیه‌ای که طنز و هزل و ستیز را هنرمندانه به هم آمیخته است، و نقش سومین اعلامیه‌ی فکری را ایفا می‌کند. برای این که تصویر چگونگی فضاسازی و سپس ستیز رندانه شاعر کامل گردد، در فضای این قصیده‌ی فخم غوطه‌ای می‌زنیم:

بلی، سپیداندرون در همان وزن، سلسله‌ی سخن را می‌جنباند و چنین طراوت افشانی می‌کند:

و علیک ای ز تو گردیده جهان قطعه‌ی زر
مرحبا ای قد تو سرو، دهان تنگ شکر
خجلم زان که بود عضو چو قدت کوتاه
مفخرم زان که بود فکر چو شرم‌ت پرپر
تویی آن آهوی وحشی که به گرد رم تو
نرسد مدّ نظر با تو چو باد صرصر
پدرگیتی از این گونه عروسی کم دید
مادر دهر نژاده است به حسنت دختر
مهوشان پیش تو چون پهلوی طوطی عقق
گلرخان نزد تو چون گرد ملایک جنور
از شفاخانه‌ی حسن تو برنجانسف خال
نکته‌ی بیخت که شد منفعل از وی صعتر
منکه مشهور به آزادگیم همچون سرو
از پی خدمت تو بسته‌ام عمری است کمر
و پس از شوخی‌های بی‌پرده جاده‌ی طرح مسایل جدی را هموار

می‌کند، و عاجزانه از همسرش می‌خواهد که از شکایت دست بکشد و با کرنش شگفت، اولتیماتوم عیال را جدی می‌گیرد:

با تو عهدیست که باز آیم و واپس گیرم

پاس خاطر کنم، ای ماه مرا پرده مدر

یعنی از خانه‌ی عصمت منما پا بیرون

روی مخراش به ناخن غضب، سینه مخر

عرضه منویس دگر، شکوه مکن، لایق نیست

تا شود مردم بیگانه از این قصه خبر

خاصه در انجمن شاه بلند اقبالی

که بود تابع فرمانش قضا همچو قدر

با سرودن هفت بیت دیگر در مدح شاه، غریزه‌ی ستمگستری را

اشباع می‌کند، یعنی با تکیه بر شاه، متکای ستمگران را برمی‌دارد، و

شخصیت‌های حقیقی و حقوقی را بردار سخن آونگ می‌کند:

جان من! بیم مده، زان که مرا تجربه‌هاست

گر به تفصیل نویسم، شود آن یک دفتر

بهر دانستن تو شمه‌ای اظهار کنم

تا به خود آیی و از شبهه شوی مستحضر

پایه‌ی عزت هر کس بود هموزن گناه

هر قدر شوره بود بیش دهد کشت ثمر

گر ز ارکان دول باز نمایم یک یک

به کف خویش سنان گیرد و بر کتف سپر

تا بریزند مرا خون و به تاراج دهند

اشتر خاص مرا، گاو مرا، اسب کهر

گر خمش گردم و ننویسم از احوال کسی

با دل شاد روی سرزده با کوچه و در

شاعر که سرشار از درد است و نابسامانی‌های اجتماعی، جانش را بر لب رسانده، نمی‌تواند دهانش را «انگف» نماید. جانش را به خطر می‌اندازد، پرده‌های تشبیه و استعاره، طنز و هزل را بالا می‌زند و چنین چوب پاره‌ی سخن را سرخ می‌کند:

دیدى آن نایب کوتوال که در پارچه کرد^۱
نان ربود از همه چون آب به عنوان پدر
ملک، آباد شود گر نفروشد امسال
آب را بر در دروازه به گندم دو سر

این ستیز بی‌پرده و عریان، زمینه‌ای است که شاعر هزالی و طنزآش را توجیه می‌کند، یعنی اگر راست سخن بگویند کج منشان زورگوی، دهانش را چیر و مالش را تاراج می‌کنند و گردنش را به تیغ می‌سپارند. باید بخنداند تا اشک‌های ناچکیده، و سوز و آه ناشنفته زیانه بکشد:

حقّه بازی کنم و چون دگران رقص کنم
گاه از بحر سخن گویم و گاه از ابحر
برکشم از سر دستار چنان شعبده‌ها
که به بازار حیل جوجه نمائد بی‌پر
خویش را جلوه دهم چست برهمن آسا
طیلسانی به سرافکنده عبایی دربر
چشم پُراشک، دل از کینه، زبان پُر سوگند
ظاهرأ سربه‌سر اسلام به باطن کافر
سبحه اندازم و هوئی زنم و آه کشم
یعنی تقلید طریقت کنم همچون اتر

۱ - محمد اکرم خان نائب کوتوال است و پدرش امیر محمد خان نورزایی می‌باشد که میراب باشی و مقرر امور آب‌رسانی بوده است. (به نقل از: دیوان «شاعر آزاد»، پاورقی ص ۱۳)

چرا این فرهیخته رند پارسا این شیوه‌ی ناهنجار را برگزیده؟ پاسخ، نهفته در چگونگی اوضاع زمانه‌ی اوست، واقعیتی که چنین نمایی دارد:

این همان تخته‌ی نرد است که در سال پلنگ

ششدر افتاده در او مهره‌ی دانا چو بقر

و باگریزی جانانه به اصل مطلب می‌پردازد:

قصه‌ی ارگ نوشتی و مرا ناف برفت

که نیاید بسر جای مگر در محشر

آن که در جمله‌ی احفاد شهی چون اویی

نیست و هست خداوند در او کرده نظر

و چند بیت دیگر در مدح شاه به رشته می‌کشد، البته در این ابیات نیز

از بی‌آبی آب‌فروشان رندانه شکایت می‌نماید:

نشکسته است به عهدش سر کس إلا غلپ

ندریده است ز خوفش جگری غیر نتر^۱

کس به عهدش نه ز بیداد کسی شکوه کند

بجز از کشمکش و معرکه‌ی آب حشر^۲

نرسیده است به تسعیر گران إلا آب

نفروشد به هموزن نخود جز شبدر

آری: کمی آب از نیازهای سرنوشت‌ساز بافت تاریخی جوامع شرقی

است، و «شیوه تولید آسیایی» تحلیلی از این نیاز و بافت! و ستیز شاعر در

این محور واقعاً ارزش والایی دارد، و نشان دهنده‌ی عمق تفکر و شناخت

دقیق او از محیط است، به این ابیات عنایت کنید:

میراب اگر نتره شکسته است اگر غلپ

۱ - نتره: که حَقاً به بدان تجزیه می‌شود.

۲ - حشر: منظور از آبی است که در هنگام کم آبی به پایان بلوک داده می‌شود، حاشیه ص ۱۵، دیوان شاعر

گر میر تمن آب فروشد به ندا چه

□

به او فروشی علاقه دار خوش پاشان
که بی فروش کفی آب را نداد به کس

□

ز او فروشی پاینده خان و سیدیوسف
بسوخت حاصل نوکشت چون شیار آخر

□

گر بدی امسال قحط آب همچون پارسال
روز و شب در او فروشی آشنا می کردمی

بهر حال شاعر که می داند شاه را در عین ستایش، نکوهش کرده است.
با هراس از دشمنی چند سر استبداد بلافاصله اعلام می کند:

بر همه غیر دعا گفتن او نیست روا
خواه از غور بود داعی و خواه از ساغر
چار چیزست که از حضرت حق خواسته ام
شاه را راضی و خلاق جهان را یاور
تا بود دور فلک باد بر اعدا منصور
بسته بر بازوی او هیکلی از فتح ظفر

خوانندگان فرهیخته عنایت دارند که ستایشگری شاعر در لحظه ای
گل می کند که سخنش شمشیر می شود، گویا می خواهد در برابر خنجر
ستم بی حد و حصر، نمدی بگیرد، چنانکه پس از سه بیت فوق، بلافاصله
نفس راحتی می کشد، و با نیشتر طنز و هزل دمل چرکین ظلم و خدعه را
می ترکاند و فساد سلاطین را در فساد علما می نگرد، چنین با خنده
گریستن جیغ می زند:

گر قفایت ندریده است مرو سوی قضا

فتنه در محکمه منداز، مزن حلقه بدر
چادر از سرمفکن تا نشود رفع حجاب
برقع از روی مکن دور که هست عین خطر
مرو آن جا که مرا نیست غرض گر رفتی
حادثاتی به تو آید که نیاید به شمر
اولاً محتسب خانه برانداز چنان
حمله آرد که به آهوی ختا ضیغم نر
گاه خندد، گهی ابروی پراند گهی لب
گاه گاهی هوس آلوده کند چشم چقر
شود همراز کند شکوه ز ملأ باشی
گرید و جوشد و نالد به دهان چون ساغر
مبتهج گردد و کف افکند و رو آرد
همچو اشتر که زند زانو ببیند کنگر
گرد تو دایره سرگشته کشد چون پرکار
که از این دایره بیرون نروی جای دگر
تا به دعوی تو من مسأله اخراج کنم
شبه ز اشباه برون آرم و فتوای دُرر
گوید آرام که مرحومی ملأ خسرو
این نوشتست به دعویی تو در متن غرر
برکشد از بغل خویش بهار دانش
بنهد پیش که این عمده کتابی است که گر:
اندکی سعی کنم مطلب آید بیرون
صفحه بشمارم و سیاه کنم با لب تر
باب بابش همه تا پای بیان انشی است
فصل فصلش همگی لاره‌ی احوال ذ...

صحبتش گرم نگردد که زند صبیحه بلند
 مفتی اول از این واقعه چون یافت خبر
 گوید ای خواهر دیرینه در ایام نخست
 نه تو آن نافه‌ی مشک‌ی که بُدی در عنبر
 پدرت دوستی داشت به ما چون عم و خال
 مادرت مادری‌ای کرد به ما چون مادر
 شوهرت داده بمن خط غلامی از جان
 که تویی حیدر ارکان قضا، من قنبر
 جای من، مسکن من، خانه‌ی من، جای شماست
 پس چه حاجت که کشی منّی از جای دگر
 مفتی دوم از آن گوشه فرازد گردن
 کای قدت سرو و لبث غنچه، رخت قرص قمر
 پری از شرم تو در کوه دماوند نهان
 که نه چون کوه سرین دارد و چون موی کمر
 غمخور محکمه‌ی عالیّه امروز منم
 خواه اصحاب تمّول بود و خواه لغر
 شوهرت عارف وقت است کمین چاکر او
 زاهدان در همه جا در همه جو در همه جر
 مر مرا زاویه‌ای هست، ندارم تزویج
 فارغ و فردتر از گوشه‌ی حوض کوثر
 جای این جاست گر از صوفیه داری مشرب
 باش مشغول به اوراد و دعا تا به سحر
 نوبت مفتی سوم چو رسد برخیزد
 غضب آلوده و بی‌باک کند بر تو گذر
 محتسب را طلبد از پی تو چست روان

حکم راند که به یک گوشه کن از وی معجر
می شناسم نه که تو زوجه‌ی اسماعیلی
که بدین محکمه از دست ویم زیر و زیر
گاه آواز دهد بر سر ملاچخمو
گاه گوید که کجا گم شده میرزاچنبر
صورت حال نویسند به بازار روند
خر و دلاک بیارند نشانند به خر
ببرند از ره تریاک به نوبادامت
کش‌کشان از گذر پرک و دیار چونگر
زان میان مفتی چارم به شفاعت خیزد
کای مثلث شده بر مشتری از دو پیکر
من همان تازه جوانم که در ایام شباب
توبه کردم به ید هادی دین شیخ عمر
که نخوانم به جز از فتوی ردالمحتار
ننویسم مگر از گفته‌ی فقه اکبر^۱

با زمزمه‌ی این رنگین فضای هزل ستیزنده، کیست که بر شهامت
شاعر احسن نگوید؟ بحق شیوه‌ی مسخرگی و هزالی را برگزیده، تا در گز
و میدان دادستانی گل بکارد! شوخی هایش با سردمداران کشور از چنین
رسالتی سخن می‌گوید، به جلوه‌هایی از این مطایبات عنایت نماید:

تحفه‌ی حاجی به صدر اعظم -

«حاجی به کابل رفت. صدراعظم را ملاقات نمود. وی که علاقه‌ای به

۱ - مفتی اول: ملا محمد حیدر نائب‌القضا، مفتی دوم: ملا محمد اعظم فراهی، مفتی سوم:
ملا فیض‌الله، مفتی چهارم: ملا صلاح‌الدین سلجوقی (به نقل از دیوان شاعر، پاورقی ص ۱۷)

حاجی داشت، گفت: چه سوغات آورده‌ای؟ حاجی یک قرص نان و یک قطی گوگرد را که به دستمال‌های ابریشمی پیچیده بود به حضور تقدیم نموده گفت: دوستان به دوستان گران‌بهاترین و کم‌یاب‌ترین اشیاء را سوغات می‌آورند و فعلاً در هرات از این دو چیز گران‌بها تر و کمیاب‌تر نیست، به زحمت زیاد دو تا پیدا کرده به حضور آوردم.»

یک دست به پس یک دست به پیش

«بار دیگر حاجی به کابل می‌رود. صدراعظم را به اطاق خاص ملاقات می‌کند، در حالی که حاجی یک دست به پس و یک دست به پیش محکم دارد. صدراعظم تفسیر این حالت را جویا می‌شود، حاجی می‌گوید: می‌ترسم مستوفی هرات تا این جا هم مرا دنبال کرده باشد.»

منصب

«روزی حاجی به ملاقات نایب‌السار رفت. ضمن صحبت گفت: زنم خواهش دارد برایش منصبی داده شود. نایب‌السار گفت: برایش منصب نایب‌الساری بده. به ملاقات دیگر حاجی را بسیار فرحناک دید. سبب پرسید. حاجی گفت: خوشی من اندازه ندارد. دیشب که با نایب‌السار جماع کردم آنقدر محبت کرد که به جامه نمی‌گنجم.»

پکوره

«نائب‌الحکومه که پکوره می‌خورد، متوجه شد که حاجی استخوان می‌خورد. گفت: شما هراتی‌ها با همه نعمت‌های موجود استخوان می‌خورید، سنگ‌های شما چه می‌خورند؟ حاجی گفت: پکوره!»
در همه‌ی مطایبات، حاجی در شکستن پرستیژ کاذب قدرت‌مداران، رسوایی توبه‌فرمایان و انتقال مصایب اجتماعی به دربار، دقیقه‌ای را از

دست نمی‌دهد. البته راه یافتن شاعر به دربار خود از دقایق تأمل‌پذیر است:

سپیداندرون در آغاز جوانی مدّتی حاکم غورات بوده، در قصیده‌ای بدان اشارت نموده است:

گفتا برو علاقه غورات خطّه‌ای است

آباد کن به حسن و مواسا و دلبری

بودم دو سال حاکم اقطاع دره تخت

زان سان که هست اهل ستم را ستمگری

اما در جمع رشوتخواران قلاش نمی‌تواند قرار داشته باشد. هر روز زالوهای خون‌آشام به رنگی و نیرنگی توطئه می‌کنند تا آن که از شرّ «دفتریان» نجات می‌یابد:

از فضل حق ز دفتریان چون شدم خلاص

بر فرق خود زدم به دم از عیش مغفّری

این «مغفّر عیش» همان گریه‌ی متبسّم است:

نکته‌ها گفتم و صدگونه فضولی کردم

تا شدم همنفس حاکم اعلا گوزک

و با این گونه «فضولی» ها، راه به دربار پیدا می‌کند، مکانی که فقط

«خفیه نویس» می‌تواند در آن تفرّج و ترنّم نماید:

گر کاردار خفیه‌نویسی به هر جهت

از منع بارگاه ترا اعتذار نیست

و سپیداندرون چنان در این حصاراندر حصار ستم نفوذ می‌کند که

مدّتی «ملّای ارگ» است:

ملّای ارگ با همه طاعات و زهد و علم

از فضل کردگار تو را شد رفیق شو

ویکی از لطایف به یادگار مانده نیز به این منصب شاعر اشارتی دارد:

راه پشت

«حاجی با صدراعظم شوخی کنان در خیابان‌های باغ صدارت قدم می‌زد، نماز عصر بود، جای نماز خواستند و به امامت حاجی نماز ختم شد. بعد از فراغت نماز صدراعظم تبسم نموده گفت: حاجی تو این قدر چتیتات می‌گویی، با آن هم به امامت تو نماز می‌خوانیم! حاجی خندید و گفت: من از راه پشت چتیتات نگفتم که وضوی من شکسته و نماز شما باطل شود. هر چه گفته‌ام از راه دهان گفته‌ام مطمئن باشید.»

ضمناً در غزلی خود را «بلبل شاه» می‌خواند:

شکر این دولت عظمی نتوانی گفتن

کز میانی همگی بلبل شاهی گوزک

آری: سپیداندرون با طنز و هزل قدزتمندان بی‌غم را می‌خنداند و با ستایش شاه بر دم تبر نم‌دهد، و رسالت بزرگ سستیه‌دگی را، در پیمانه‌ی طنز و هزل می‌ریزد، هر چند این قاروره شکرین است، ولی شوکرانی است که کشنده‌ی استبداد است.

اگر تاریخ چند دهه‌ی معاصر را در آثار حاجی تماشا نماییم، حقایق دردناک و تلخی را خواهیم دید که از قلم مورخان نیز به چنین صراحتی تترائیده است. شکی نیست که در دیوان این شاعر شوخ طبع و رسالت‌مند، هجو نیز به معنای مصطلح آن وجود دارد، اما از آن جایی که دشنه‌اش بر سینه‌ی فرقه‌مشر و والی، مظاهر زور و تزویر، فرو می‌رود؛ هجای شاعر نیز رنگ مقاومت و ظلم ستیزی می‌گیرد، نگاه کنید که چسان فرقه‌مشری را بر دار تاریخ، دلنگان می‌نماید:

... عبدالرحمان فرقه‌مشر نخست

کز غمش روزگار بی‌غم شد

از پی جستجوی تاریخش

هر طرف فکر بکر من خم شد
خفیه ز اهل بهشت پرسیدم
همه از روی گَزه برهم شد
کردم از اهل دوزخ استفسار
دوزخ از جا جهید، خرّم شد
از جهنم گرفت سر مالک
خنده زد، گفت: ظالمی کم شد
والی ابراهیم خان را در سروده‌ی
والی دانسته ابراهیم خان
شاه را ماما و بابا را پسر
چنین در دادگاه تاریخ به عنوان رسواترین چهره معرفی می نماید:
چشم او از عیب رشو تخوار کور
گوش او از عرض داد خلق کر
بود یکسر ازّه‌ی شاخ سخا
بیج نخل عدل را بودی تبر
جاهل اندر عهد او فرمانروا
پیشش عالم کمتر از یک کوریر
ماده‌ی تاریخ مرگ این «والی ظالم» را با حساب قمری و شمسی
طوری استخراج می کند که سراپا قهقهه است و طنز تلخ:
گر ترا تاریخ شمسی آرزوست
بیت ثانی شد معمّای دگر
تای تف را بر رخ زاهد فکن
پس به مالش سر سراپای ذ...
والی دیگری را با چنین ترنّمی، در ذهن زمانه به یادگار می گذارد:
... چشم بر ره داشت ارباب تمّول روزها

کز قدوم والی والانشان آوازه شد

سرانجام:

بغتتاً پیک اجل یکسر گریبانش گرفت

کز نهییش صحن کازرگاه در آوازه شد

جست وجواز بهر تاریخش همی کردم ز فکر

هاتفی گفتا: دوباره مرگ لینن تازه شد

هنر شاعر را در استخراج این ماده‌های تاریخی مناسب و متناسب عمیقاً باید ستود، اما آنچه که دشواری ایجاد می‌کند، شیوه‌ی هزل‌آمیز بیان اوست. «هزل سخنی است که در آن هنجارگفتار به اموری نزدیک می‌شود که ذکر آن‌ها، در زبان جامعه و محیط زندگی رسمی، و در حوزه قراردادهای اجتماعی، حالت الفاظ حرام یا «تابو» داشته باشد. و در ادبیات ما مرکز آن بیشتر، امور مرتبط به سکس است.»^۱

بیشترین هزل‌های سیاه سپیداندرون در قاموس چنین الفاظ حرامی ریخته شده است که به یقین منبعث از محیط مبتذل و منحط اجتماعی است:

در جامعه‌ای که «ملاً» مقلد عوام است:

بیش ازین تقلید ملاً بود تعلیم عوام

صرف کار عام را امروز ملاً می‌کند

چنین شیوه‌ای بدون شک شرارت افروز است:

با ساکنان مسجد و حَقَّاز مدرسه

بر خوان که ای تمام شریر و شرار ملک

این جا به ما به قول تواتر رسیده است

کز درس و بحث علم شما راست عار ملک

و حصه‌ی «ارباب فضل» چرس و چای و نصوار است:
از تنعم‌های دنیا حصه‌ی ارباب فضل
غیر دود چرس و چای تلخ و نصواری نشد^۱
و همین حصه‌ی ارباب فضل «خرق عادت صوفیان» است:
خرق عادت ز صوفیان همه جا
چای و تریاک و بنگ و نصوار است
زهد در عهد ما می‌رس که چیست
همه ریش و بروت و دستار است
وقتی که زهد اسیر چنین تزویری است، خانقاه شیخ چگونه خواهد
بود!
میانه خانقه شیخ جای تزویر است
مرو به حلقه زاهد که سربه‌سر فند است
و در این حلقه‌ای که نام مقدس سلوک را یدک می‌کشد، کاف ذکر باید
مفتوح باشد:
گوزک طمع هم‌نفسان بین که به یک تیز
در حلقه‌ی ذکر که نجنبند ذ... کیست؟
در این حلقه‌ای که حلقه‌ی دام ریاست، گوساله‌سازی امری متداول
است:
زهاد دهر از پی تسخیر مردمان
از پشت سامری سرگوساله ساختند
و از شدت درد دین داری «جامع ریا» را اندرز می‌دهد:

۱ - گرچه در فرهنگ عمید نصوار به همین املا ثبت شده است، فکر می‌کنم با حرف «س» صحیح باشد یعنی «نسوار»، نُس: خط سبزی است که برگرد لب می‌روید و با پسوند «وار» سبزی‌نگی را تداعی می‌کند که با رنگ نسوار مناسبت دارد و از طرفی عرب‌ها چیزی بنام نسوار ندارند و آنچه که «ناصح» می‌گویند، غیر از نسوار است.

با زاهد زمانه سلام مرا بگوی
 کی جامع ریا به عبث آبرو مریز
 و با صراحت می سراید از ریشی که دل بخراشد، تراشیدنش به!
 ریش اگر خاص بهر دین داری
 نیست گوزک به راستی بتراش
 اما کار از کار گذشته، و دین باوران دروغین، آتش ریا را چنان
 برافروخته، که دودش بر چشمان حقیقت بین پرده کشیده، و سپیداندرون
 که از سلاله‌ی ریا ستیزان تاریخ است، بی‌پرده، پرده‌ی حقه‌بازان را پاره
 می‌کند:

وین بی‌نماز گفته که اینک منم جنید
 و آن کوه فسق دعوی منصور می‌کند
 و در چنین خدعه‌بازاری است که نسب بر مسند تقوا تکیه زده، و
 سلاله‌تراشی رسم روزگار است:

عجب دارم به هر جا نانجیبی شب همی خسپد
 سحر از جای خود یا علوی یا میر برخیزد
 و این نسب‌تراشی تقواسوز ماحصل حرص بی‌حد و حصر است:
 زاهد به بذر مخلص بیچاره مردمی
 جیب جوال دارد و سرپنجه‌ی چوچک

□

از ضعیفی‌های زاهد در عجب افتاده‌ام
 کاین گنج امعای ممسک از چه رو ماری نشد
 و وقتی که بر «صدر محکمه»، «وقار طمع» تکیه زده باشد:
 رئیس هیئت شرع شریف را دیدم
 به صدر محکمه بنشسته در وقار طمع
 نظام سیاسی دمل ترکیده‌ی عفونت‌ترین عفونت‌هاست:

دولت به فکر جاه و ملل در پی فساد
گوزک درین میانه مدیر شکم شود
در چنین جامعه‌ای، مسلم است:
معنی وجدان چه باشد؛ زخم پشت
جدیت یعنی که زخم را بخار
و در یک کلام:

وجدان ما گریخته، ماندیم بی شرف
وین وضع وحشیانه ز میان نشد جدا

آیا در چنین وضعی، که جامعه از فساد نظام سیاسی دچار عفونت
شده؛ عفوئی که نتیجه‌ی حقّه‌بازی سامری مشربان دین آهنگ است، دعا
می‌تواند آنتی بیوتیک مؤثری باشد؟

از دعا گر روز بهتر می‌شد از روز دگر

یا اجابت می‌شدی هر شب دعا می‌کردمی

سپیداندرون که سرشار از وارستگی است و مشحون از بارقه‌ی عشق
دینی، بر باورمندانی که دور از جامعه و مردم، گلیم خویش را از آب
می‌کشند، و بر جامعه‌ی غرق شده، گوشه‌ی چشمی و دعایی می‌نمایند، با
طنزی شگفت بیشتر می‌زند:

اهل دعا چنان به زمین رخ نهاده است

کاندر قفاز دانه‌ی دمبل شدست باز

و مردانه در گز و میدان رسالت دینی آهنگ ستیز می‌نماید و از زهر
مبتذل فضای گسترده‌ی اجتماعی پادزهر طنز و هزل را استخراج می‌کند.
آخر در جامعه‌ای که صرّافان گوه‌رناشناس حکم می‌رانند و فساد بر سرنوشت
سیطره دارد، و صدای حقیقت و دادخواهی در گلوگاه گره می‌بندد:

فریاد ما به سمع وزارت نمی‌رسد

داریم همچو طفل به حلقوم خود خناق

چاره‌ای جز پروراندن معنای «مانا» در الفاظ «تابو» نیست، و گوزک بخاطر این که دهانش چیر و انگف نشود به هزل و طنز پناه برده و از زهر پادزهر ساخته است، لذا از خواندن کلمات کریه و رکیک، ناهنجار و غیر اخلاقی نرمید و بر شاعر و نگارنده ببخشید که این جامعه خواب سنگین تغافل دارد. زشتی‌ها را باید با زبانی که سزاوار آن است، بیان نماییم. در جامعه‌ای که انحراف جنسی دارد - انحرافی که ماحصل عوامل متعدد اجتماعی است - اگر شاعر می‌سراید:

ز بسکه شایق کد.. اهل عزّت و ناز
پریده رنگ ز... س، مردی از ذ... رفته
یا:

عشرتی را کز خمار بکر می‌دیدیم ما
حالیا این نشئه در خمخانه‌ی کد.. بسته‌اند

باید آن را هزال، بی ادب و عاری از عفت کلام و مکارم اخلاقی بخوانیم؟ چقدر ظالمانه است. راستی که درین زمانه «حرف بد جزء خیانت است ولیکن عمل بد مباح است». آخر در شرایطی که اکثر زعما و ستون‌های سیاسی، فرهنگی و حتی اعتقادی اسیر لواط‌اند، تاکی این انحراف زشت را با کلمات «معشوق»، «ترک»، «سبزه خط» و «عیش مذکر» ملمّع نمودن؛ و تا چند در برابر بی ادبی ادب نماییم و زیبایی را در پای زشتی بریزیم؟ اگر مبارزه با چنین فساد بی ادبی است، و با تقوای تمام با این رنگ‌بازی‌های سراپا نیرنگ می‌ستیزد و میکروب را آنچنان که هست، می‌نمایاند و جامعه را ترغیب به واکسیناسیون می‌نماید:

این کشته گوزک است همین نسخه شعر اوست
دل در کنار خون شد و کس دلبرش نکرد
کم طالعی نگر که بدین کد.. چرب و نرم
می‌داد و می‌گرفت کسی افسرش نکرد

گوزک ز بس که هیأت او که... همی درند

یاد وزیر امنیه و موترش نکرد

خوب دقت کنید که با چه شیوه‌ای، وزیر امنیه را - که مسؤول حراست از جان و مال و ناموس مردم است - رسوا می‌نماید و ابتذالات اخلاقی را بیرون می‌ریزد، همان گونه که در «سگ و شغال» انحراف «رئیس تعلیم و تربیه» را افشاء می‌کند:

گر نشد از مدیریت بیرون

هیچ در مملکت نماند که..

در چنین نظام و سیستمی از معلم چه تصویری می‌توان ارائه کرد؟ دارای چه سجایای اخلاقی است؟ از گوزک آنچه او که دیده، تراویده است:

معلم چه شد آن که دفع صداع

نمی‌کرد الا به طفلان جماع

و در جای دیگر می‌سراید:

یا چرا پار معلم عوض اجرت خود

کرده در ترب تلامیذ، نهانی زردک

و با شنگولی انشا می‌نماید:

استاد از برای تلامیذ درس ما

فی کفة القضیب و فی فمة البزاق

و با بیباکی تمام اعلام می‌کند:

معلمین کروخ‌اند در فساد چنان

که گوئیا همه فرزندان بابلی هستند

و با طنزی تلخ جار می‌زنند:

یا نساء الناس تبدی قد یکن من جمکن

جارچی دهر بر ما هر سحر می‌جاردا

هل وجدتم ايها الامراء ذهن الواسلين
يا ز راه هند اهل كاروان مي آردا
این انحطاط دین سوز و فطرت شکن چنان زمانه‌ی شاعر را فرا گرفته،
که حتی «زمین مدرسه» نیز اسیر چنین ذلتی است:
زمین مدرسه را گر که تا به حشر بکاوی
به جای جلد کتب مقعد دریده بیابی

□

در کپل زار دختر صفرا
کری می میر می چرد تا کی؟

در چنین اوضاعی کیست که دیوانه آسا عربده نکشد و هذیان نبافد؟
آخر وقتی که تمام ارزش‌ها و مکارم اخلاقی، در یک کلام انسان چنین
سقوط می‌کند، راه نجات چیست؟ باید پیامبری خشماگین دست به نفرین
بلند نماید تا شهر لوط زیر و زیر گردد! ولی شاعر که دارای اعتقاد پاک
منزه دینی است، هنوز امیدوار است که نجات جامعه میسر است. به جای
نفرین، به تصویر ابتذالات می‌پردازد و همان اعمال کریه و زشت و ناپسند
را - آنچنان که هست - به تصویر می‌کشد، و زشتی‌ها را با همان پلشتی
مجسم می‌کند، و ارزش‌های واژگون شده را در همان واژگونی می‌نمایاند،
تا وجدان‌های غبارخورده و فطرت زنگار گرفته را غرق خنده نماید، شاید
با چکیدن اشکی از شدت قهقهه، صفحه‌ی ضخیم ابتذالات ترک بردارد.
بلی! بلی! هزل سیاه سپیداندرون سراپا تعلیم است، باید پوسته‌ی کریه
و ناپسند آن را شکست تا در حریم اسرارش راهی پیدا شود و این راز
افسون‌گوزک است:

چه افسون کرده‌ای گوزک، که در تعظیمت از هر سو

یکی را ریش از جا، دیگری را ... ر برخیزد

فراموش نکنید که سپیداندرون خود صاحب محاسنی است که از باور

دینی انبوهی گرفته، اما از ژرفای دل بر ریش‌داران ریاکار می‌خندد، و با طنز هنرمندانه، بر وزن غزل معروف شیخ فخرالدین عراقی: «نخستین باده کاندر جام کردند»، شوری را برپا می‌کند:

در آن محفل که ریش اقسام کردند
مرا دیدند و گوزک نام کردند
برای صید نامم حلقه‌ی موی
ز زاهد از محاسن وام کردند

و گاهی نسبت به ریش خویش نگاهی ناخوشایند دارد:
گوزک چه زنی شانه به ریش از سر رغبت
زین توبره‌ی پیوسته زنخدان گله دارد

سپیداندرون که در همه‌ی ابعاد، خنده‌ی گریه‌آلود نموده، چگونه می‌تواند از تعصب مذهبی و عصبیت قومی چشم بپوشد! مصایبی که هنوز در جامعه‌ی فلاکت‌زده‌ی ما مصیبت می‌آفرینند.

اگر از آدمیت بهره‌داری نیستت حاجت
که باشی زاد افغان یا نژاد ترک و تاجیکی
و در جای دیگر می‌سراید:

دین اگر نیست، تفاوت نکند طایفگی
زاد چنگیزی و سلجوقی و جمشید و اشک

و در غزلی از اختلافات مذهبی پرده برمی‌دارد:

گر به تحقیق یکی شاخ درختیم اکنون
جنگ قرطاس چرا کشمکش باغ فدک

و شیعه و سنی را شاخ یک شجر می‌داند
به دین شرکت اهل تسنن و شیعه

که شاخ یک شجرستند و بیشمار امروز

و جامعه را به تساهل، تقارن و تحمل دعوت می‌نماید، و با یک سیر

تاریخی چندین قرنه غریوی به بلندای تاریخ می‌کشد:

ما و اثنی‌عشری هر دو به یک نان بودیم

هیچ برکاسه‌ی ما نکه‌تی از شاش نبود

بدنکردیم، نبودیم به همدیگر بد

کینه بر سینه‌ی ما دانه‌ی خشخاش نبود

هزل سیاه سپیداندرون دارای چنین حال و هوایی است، شاعر که به

قضاوت جمعی توجه دقیق دارد، در غزلی برای برائتش می‌سراید:

شکر باید کرد اسماعیل کز بی‌دانشی

هرزه‌گوی یاوه شد، گوزک شد و بی‌دین نشد

یعنی به خاطر دفاع از دین، سمند طنز را زین نموده، و رستم آسا بر

علیه فساد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، تریبوی و ریای دینی شمشیر زده

است، و آثارش در یک نگرش کلی آینه‌دار این حقیقت است که: «فساد

رعایا از فساد سلاطین است و فساد سلاطین از فساد علماء؛ و فساد علما

نتیجه‌ی حبّ جاه و مقام است»:

زاهد از شوق زر ممسک که در خاک است دفن

دم به دم گوید بخود یا لیتنی کنّت تراب

مطمئنم که علمای وارسته و توانا و فرهیختگان روشن‌نگر با برائت و

تأیید سپیداندرون، فساد، انحطاط و ابتذالات امروزمین جامعه را در

آینه‌ی چنین آثاری تماشا نموده، و جامعه‌ی نابسامان را با عطر روح‌پرور

امر به معروف معرفت و سامان خواهند داد:

تار تدبیر از کف اهل خرد بگسسته است

حکم تقدیر است هر جانب که شاؤل می‌کنم

اگر عتیقه‌ام اما دل جوان دارم

استمرار سنت ادبی در افغانستان، آینه‌دار حلقه‌های متصل سبک خراسانی، عراقی و هندی است. گرچه این استمرار در اثر جنگ‌های استقلال طلبانه، بارها دچار رکود و فتور گشته، ولی روند ادبی در مسیر طبیعی سه حلقه‌ی متصل است.

سبک عراقی در آثار لسان‌الغیب به شکوفایی وصف‌ناپذیری می‌رسد، سبک هندی در چنین بستری بارنگینی و ظرافت دیگری جوانه می‌زند. این تحوّل ادبی از لحاظ زمان محصور در قرن نهم است، و انجمن ادبی هرات در عصر طلایی تیموریان مظهر این تحوّل^۱.

سبک هندی در امتداد روند رنگین ادبی‌اش، با عبور از قله‌های رفیع هنری چون صائب، کلیم، میرزا جلال و غیره و غیره در آثار ابوالمعانی به عروجی می‌رسد که به اجماع سخن‌شناسان نماینده‌ی تمام عیار سبک هندی محسوب می‌گردد.^۲

غلبه‌ی مکتب ابوالمعانی بر ذوق ادبی سخنوران افغانستان، دقیقاً از

۱- رک به: عرفان یا دینامیزم تجدد، به همین قلم

۲- رک به: دماغ اگر نشود کهنه، به همین قلم

عصر تیمورشاه درّانی در حال گسترش است^۱ و تا قرن چهاردهم هجری به عنوان سبک غالب ادبی چهره آرای می نماید.

سیاه سپیداندرون که از شاعران قرن چهاردهم هجری است، در عصری زندگی می کند که سبک غالب ادبی هندی است و محافل بیدل خوانی و بیدلگرایی ذوق ادبی جامعه را مشحون نموده، و دهها سخنور چون سردار غلام محمد طرزی، محمدامین عندلیب «طرزی»، ملا عبدالعلی مستغنی، قاری عبدالله، محمدانور بسمل، عبدالغفور ندیم، نادم قیصاری و غیره در بوستان «سرایا افسون بیدل» چهچه می زنند. ترنم سپیداندرون با آن که در حال و هوای سبک عراقی است، بنابر غلبه ی مکتب ابوالمعانی، شعرش را در حلقه ی بیدل گرایان قرار می دهد:

نگفتی آخر، فکیف گوزک، من المقاعد الی المحاسن

سمعتُ نثرک، کفصح سعدی، قرأت نظمک کنظم بیدل

دومین گرایش ادبی این عصر، واقع گرایی شعر شاعران مشروطه خواه است، یعنی در ادامه ی ربالیسم بدیعی بیدل، ربالیسم اجتماعی حلقه می زند، و سرایش سپیداندرون در بین دو حلقه ی کلاسیک و تجدّد در نوسان است، گاهی این نوسان در مدار کلاسیک، در فضای جدّ و هزل خود را نشان می دهد:

در جدیدان عدیل قآنی

در قدیمان رشید و طواطم

و شاعر در این موضع ثابت نمی ماند و قآنی را بیرحمانه نفی می کند:

حریف گفت که گوزک عدیل قآنی است

تفاوت است که این مسلم است و آن کافر

۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم و نیز: شعر معاصر افغانستان، به کوشش

دکتر محمد سرور مولایی

این اشارات بیانگر سنتی است که شاعر در آن پرورش یافته، و خوشه چین این خرمن دیرینه و دیربای است:

«عمرها بندگی صاحب دیوان کردم»
تا مسمی شدم القصه به میرزا گوزک

تضمین مصراع حافظ، مبین پژوهش در سنت ادبی است، البته شاعر در عین زمان به ریاستیزی حافظ، فلش می‌کشد.

بلی! سپیداندرون همان‌گونه که از نظر تفکر درد و قطب تحجر و تجدد، کنش و واکنش دارد، در عرصه‌ی ادبی نیز دچار چنین تزلزلی است:

شب پرستار قدیمم روز همبزم جدید
تا مذبذب در میان این و آنستم هنوز
و در غزل دیگری می‌سراید:

با عتیقان مقتدایم با جدیدان مقتدی
گوزکم، هر جا نشستم هر چه گفتم باد باد
سرانجام بر خلاف درنگ فکری، آهنگ تازه‌سرایی می‌نماید:

چون جوانان وطن مضمون از نو کرده‌ای
با چنین شیرینی آخرکار خسرو کرده‌ای

□

به یاد رفتگان هر دم شهیدم تا چه پیش آید
سرایا مایل طرز جدیدم تا چه پیش آید
و این طرز جدید، همان اسلوب ربالیستی شعر مشروطه است و این غزل روانشاد طرزی پیشاهنگ این حرکت تاریخی است:

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت
وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سعی و جدّ و جهد

غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
عصر، عصر موتر و ریل است و برق
گام‌های اشتری بگذشت و رفت
تلگراف آرد خبر از شرق و غرب
قاصد و نامه‌بری بگذشت و رفت
شد هوا جولانگاه آدمی
رشک بی‌بال و پری بگذشت و رفت

الخ^۱

سپیداندرون اگر در حوزه‌ی تفکر با مشروطه‌خواهان و جنبش
مشروطیت مخالف است، اما در میدان سخنوری از این سلاله محسوب
می‌گردد:

ترا جدید خیالان عتیقه می‌گویند
عجب که نیست به جز ریش‌ت از عتیقه اثر
و در قصیده‌ای می‌سراید:
اگر عتیقه‌ام، اما دل جوان دارم
محال نیست به انگور تازه از کنکین
و فتوای این دل جوان، شکسته شدن رونق فانوس در برابر برق
جهاتتاب است:

فخر جدیدیان به قدیمان عجب مدار
برق عاقبت به خرمن فانوس می‌زند
فعل عتیق بس که شنیع اوفتاده است
ترک چلیم کرده و پیپروس می‌زند

۱ - جهت معلومات بیشتر رک به: جنبش مشروطیت و بازتابهای ادبی آن در افغانستان، به همین
قلم

فصل اول، طنز و تجدد □ ۱۲۱

و با توانایی سرانگشت طبعش را بر کلید چنین برقی می فشارد، و
تفاخرش بی خریطه نیست، فتوایی سخن شناسانه است:

به پاس خاطر گوزک گرفته بر دندان
سخن شناس از این شعر آبدار انگشت

□

به وضع زشت من اغیار می کند هی هی
به شعر صاف من احباب می زند چک چک

□

هر کس که سخن های تو را دید، به دل گفت
کاین شهد گلو سوز ندانم شکر کیست

□

خبر دهید کسان مشتری شکر را
که شعر گوزک ما ظاهراً به از قند است
برای این که بدانیم، این باد ارجوزه ای تفاخر، مبنایی دارد، چشم دیدن
و گوش شنیدن را می گشاییم:

چشم دیدن باید و گوش شنیدن درخور است
نظم گوزک لایق تحسین کور و کر نشد

چگونگی روند تجدّد

فرّخی که بحق فریاد فرّ و شکوه سبک خراسانی است، از تکرار
مضمون و تصاویر کلیشه‌ای، نگاه‌های خازه شده، بارها شکایت نموده
است و در قصیده‌ای، این شکوه‌ی سخن‌شناسانه چنین گل می‌نماید:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

این صفیر سنّت شکن، که جوهره‌ی سیر تکاملی طبیعت و زندگی

متحوّل است، سپیداندرون را به تأمل وا می‌دارد:

شبی به جیب تفکر فرو ببردم سر

که پا به لجه‌ی معنا نهم به طرز دگر

قصیده‌ای کنم انشا تمام مدح و غزل

و یا حکایتی از رفتگان بحر به بر

سروش گفت که ای عمر خویش کرده تباه

به لهُو و لعب به بیهوده روزگار بسر

چه لایق است ترا حمد خالق کونین

چه نسبت است ترا نعت شافع محشر

زبان قاصر و تعریف چهارده معصوم

بیان کاسد و توصیف حضرت جعفر^۱
نه قوتی که ستایی چهار گوهر پاک
نه جرأتی که کنی وصف ساقی کوثر
نه سعدی ای که تو را علم معرفت حاصل
نه انوری و نه بیدل نه میرزا مظهر
بلاغت تو به فن ظرافت افتاده
تو هم ز پند احبای خویشان مگذر

سپیداندرون پس از تأمل و تتبع به این نتیجه می‌رسد که با کشف سعدی و انوری و بیدل و غیره نمی‌تواند جاده‌های زمانش را بیپیماید، آهنگ طرز دیگری را می‌نماید، ظرافت بلیغ آینه‌دار این فن نو است. از آن جایی که حال ماحصل گذشته است و آینده خلف الصدق، حال؛ ایجاد حرکت نوآیین هنری، در گرو شناخت دقیق از پیشینه‌ی چگونگی هنر، بدایع و صنایع، چفت و بست اسالیب سخن، و ترنم سخنوران سترگ است. سپیداندرون که با پژوهش و تتبع، با ادب دیرینه، سر و سری دارد، با آزمون توانایی سخن پیشکسوتان، استعداد هنری‌اش را می‌آزماید، و در قصیده‌ای، این آزمون سخت را چنین تصویر می‌کند:

گهی به فکر تداین گهی پی تدوین
گهی قفای قوافی گهی پی تضمین
گهی درود قصاید گهی سرود غزل
گهی رباعی و گه قطعه گه مسایل دین
گهی بدایع و گه مستزاد و گاه مدیح
گهی بیان معما گهی پی چستین

۱ - شاعر، حنفی است و از لحاظ مذهبی فقط به عصمت حضرت نبی(ص) باور دارد، اشارتش به چهارده معصوم و خلفای راشدین، نشان‌دهنده‌ی کوششی در راستای وحدت اسلامی است، در غیر آن توجیهی ندارد.

ز معرفت چه زنم دم ز عشق نومیدم
عبث حکایت فرهاد و صورت شیرین
سخنوران همه خلّاق معنیم دانند
چه حاجت است ره و رسم مردم پیشین
«خلّاق معنا» سکوی است که آغاز پریدن را به نمایش می‌گذارد و در
جهت اشیا، حرکت سریع نگاه را ترسیم می‌کند. به تعبیر دیگر، چگونگی
نگاه در گرو چگونگی جهان‌نگری است. یعنی هر قدر دوربین تفکر
قوی‌تر باشد به همان تناسب، منظره‌ی دید گسترده‌تر است. منظره‌ی دید
شاعر را در این مناظر تماشا نمایید:

۱- شخصیت‌ها

خلفای راشدین، امام جعفر صادق، حضرت یوسف، حضرت
سلیمان، حضرت ابراهیم خلیل، حضرت داوود، ابن مریم، پوربرخیا،
ابراهیم ادهم، جنید، شبلی، خضر، هارون، احمد جام، خواجه عبدالله
انصاری، جامی، آل فیل، منصور، هابیل، حاتم، بلعم، ابن ملجم، فرعون،
قابیل، قارون، سامری، شمر، فرعون، شدّاد، نمرود، خاقان، قیصر،
اسکندر، شاه‌رخ، ملأصدر، سنجر، چنگیز، عمر سعد، هلاکو، ابن زیاد،
لتین، حجاج، پورعبدالعزیز، قنبر، امیر حبیب‌الله، امیر امان‌الله، بیدل،
انوری، میرزا مظهر، عنصری، گوهری، خائف، نسیم شمال، سعدی،
فردوسی، افلاطون، ارسطو، نوذر، گرگین، رستم، جمشید، زردشت،
افراسیاب، پیران، پیلسم، گسته‌م، کاوه، ضحاک، خسرو پرویز، زال،
اشعث، فرهاد، شیرین، شخصیت‌های حقیقی و حقوقی و غیره

۲- حیوانات

گاو، قنذ، خر، روباه، طوطی، کفتر، بوزینه، زاغ، هدهد، انتر، عقق،

شاهین، اشتر، اسب کهر، خرس، بلبل، سگ، تمساح، ملخ، سار، بوتیمار، سیمرغ، تیگر، بوم، هما، شنقار، ضیغم، عقرب، آهو، عقاب، گوسفند، گرگ، مرغ، شغال (ابن آوا)، غوک، لک لک، سوسمار، پشه، قاقم، سمور، مور، روباه، شیر، فیل، گاومیش، خوک، چاکل، سمندر، کرکس، خرچنگ، کبک، تیهو، خفاش، بیر، نهنگ، مگل، توله، زنبور، موش، کنگاش، طاووس، نخچیر، باز، چرکس، کرک، گوزن، بز، مار و غیره

۳- مکان‌ها

کروخ، کشک، جبرئیل، شبش، کمیزان، بادق، چقماق، تخت سفر، سنوگرد، پرک، گذره، تیزان، خوشپاشان، دشت یلان، سبول، گلیمیر، قلبه‌گز، زنگان، چگه، دهنو، دوآب، شافلان، بیچقی، دادشان، للندر، عنبر، چونگر، گازرگاه، پشیر، پای حصار، کاجه، لنگر، ساوه، تریاک، قصر انبیاء، مالان، شافلان، ماروا، زنده‌جان، عقاب، سروستان، باغدشت، زیارتجاه، چشت، الوند، دیواندر، فراه، گرشک، خاش، چقچران، قلعه نو، مزار، منگل، خوست، لغمان، وردک، کوه بزغسک، بادغیس، انجیل، سنگ کتل، گلران، کابل، جلال آباد، غور، ساغر، هری، درّه تخت، شهرک، خیبر، سلمه، مسکاب، پل سکر، میمنه، لوگر، غوریان، جوند، مرغاب، قادس، لنگر، آمو، قندهار، وردک، اسفزار، طیس، باخزر، خواف، تبریز، اصفهان، مشهد، طرق، دزداب، داغارون، قاین، فارس، مازندران، نجد، پیشاور، کشمیر، اورگنج، بخارا، مرو رود، ورس، کوفه، مصر، شام، بصره، عراق، کلکته، گرجستان، تاشکند، کربلا، کویت، چین، لندن، ایتالیا، روسیه، آلمان، اطریش، برلن، اروپا، ایران، سودان، هند، حبش، تاتار، روم، فرنگ، عمان، ترکیه (ترک)، سرانندیب، قطب شمال، کاشان، خراسان، سرخس، نیشابور، بیرجند، سیستان، سمنان، یزد، باورد، الوند، تایباد، همدان، شیراز، طوس، دامغان، رشت، شاه‌رود

امرتسر، بمبئی، تبت، لاهور، ملتان، دکن، دریدون، کشکی، بلژیک و غیره.

۴- آلات موسیقی

چارتار، چنگ، دمبوره، رباب، پیانو، تار، طبله، تال، طنبور، سرنا، نی، سنتور، دف، سارنگ، غیچک، گرامافون، و غیره
مقام‌های موسیقی: شور، ماهور، حجاز، گات، زیر و بم، تنگ و کستوری، پیلو و شانه^۱ و غیره.

۵- آثار

ردالمحتار، فقه اکبر، نثرالدرر، روضة الصفا، شرح صدر و سلم، کتاب غرر، هدایه، فصوص الحکم، هفت اورنگ، مطول، بهار دانش، الاشباه والنظائر، مختصر و غیره

۶- تلمیحات

فدک، حدیث قرطاس، اهل صفة، مروه، صفا، عرفات، زمزم، حوض کوثر، نیل، جبل رحمت، ولساک (عید هندوها)، بیدبند یهود (عید مشهور یهودی‌ها)، دین زردشتی، مذهب وهابی، بابی و غیره.
این مناظر رنگارنگ، آینه‌دار رنگینی سخن سپیداندرون است. از آن جایی که طنز تبلور خشم خاموش فرهنگ پویان عوام است، چنین فرهنگی، سرایش شاعر را شکوه و شکوفایی وصف‌ناپذیری می‌دهد، واقع‌نگری، دینامیزم تجدّد است، مسلم است که این پویندگی نگاه نمی‌تواند در حصار ثابت کلمات به اصطلاح شاعرانه محصور بماند، در بستر گویش مردم موج می‌گیرد و تمام مرزبندی‌های کلیشه‌ای را می‌شکند و برکه‌های به اصطلاح زبان ادبی را با اقیانوس توفان آسای واقعیت بالنده متصل می‌نماید و با زبان زندگی، نگرش جدیدی را در جهت اشیا به تصویر می‌کشد و این کلمات «غیر شاعرانه» در آثار شاعر بسامد بالایی

۱- تنگ، کستوری، پیلو و شانه از مقامهای موسیقی هندی اند.

فصل اول. طنز و تجدد ۱۲۷

دارد تا آن جا که می توان آنرا حصار حراست گویش مردم هرات نامید. بحق کلماتی چون ستره، فیشن، قرت، کریه، ازار، النگ سلنگ، لمبوس، یزار، سنبه، چپو، قیزه، مشالقه، کبچه، شکشک، چخ چخ، درس، چک چک، لگو، لکتو، کتو، الم ثقل، ملو، تنو، تلو، همتو، خیشو، پخل، چتل، چغل، پچخ، خشپل، سبل، کیل، چرتک، سرغاله، قرتک، ورتک، کوپک، لنگرک، چت، تپک، فس فس، دلنگان، لنگ و لواش و غیره طنز را قوی و تازگی و طراوت بیان را قوت می بخشد که البته همنشینی این کلمات با واژگانی چون بنزین، کنکین، پنسلین، انجینر، کالر، ویسر، تیسر، فرفریون، کالس، دمکراسی، پلتیک، تلگراف، پطلون، تلفن، اندیکاتور، موتر، موزیم، ایفل، ریل، سیگار، چق، تین چراد، سلیر، وازلین، پارسل، پسکارت، پنچر، پتروس، هاسپیتال، پیروس، تالار، ناؤل، اطلس، سینما، بالون و غیره و غیره بر لحن بیان، به مثابه چکیده‌ی روانی سبک شناسنامه‌ی امروزمین می دهد. البته شاعر در عرصه‌ای که می خواهد روس ستیزی نماید کلماتی چون یعقوب اوف، کفروف و غیره بر زبانش جاری می گردد، کلماتی که در ایران مصطلح است چون شوفیر، داداش و غیره بر جغرافیای بیان شاعر رنگ تازه‌ای می دهد. بحق سپیداندرون در این زمینه توانایی ویژه‌ای دارد، یعنی نه تنها با جرأت و ابتکار از کلمات گویشی عامه، واژگان سیاسی و تکنیکی مبتکرانه استفاده می کند و آمیزش شورانگیزی را ارائه می دهد بل مستانه زبان دری را با پشتو می آمیزد، شیر و شکری که بر حسن کلمات و تجددش می افزاید:

بر او مطایبه کردم به لفظ افغانی

نه یو، دوه، نه دره، بل خلور^۱، پنزه و لس^۲

۱- این علامت (خ) که از حروف ویژه زبان پشتو است، آواز (ث) را دارد.

۲- یو = ۱، دوه = ۲، دره = ۳، خلور = ۴، پنزه = ۵، لس = ۱۰

ز چور چور اچکزایی و علیزایی

نه اِخره ماند به مردم، نه غویی نه غوا^۱

البته این شیر و شکر، و شکستن مرز کلمات، و ویزا دادن به کلمات
گوشی و تکنیکی شاخصه و نمای سبکی شعر مشروطه است^۲، ولی شیر
و شکر پشتو و دری منحصر به سنت ادبی کشور ماست، به چند بیتي از
این غزل زیبای بهایی جان (متولد ۱۳۱۳) عنایت نماید.

داچه خبر کوی په ناز، دغه دچا نگاردی

مژده دهد کسی مرا، چه زره می ناقرار دی

که حلقه می زرم به در، گاه به بام او نظر

ندی زما په حال خبر، خرنګه^۳ شوخ عیاردیالخ^۴

اما شیرو شکر سپیداندرون ظرافتی را می پروراند که منحصر به فرد است.
یعنی در لحظه ای که شاعر می خواهد کلمات پشتو را به کار گیرد گوینده ی
آن پشتو زبان است به عبارت دیگر از زبان پشتون کلمات پشتو می تراود:

یک سگی از دیار پیشاور

گفت هستیم پنج تن تربور

اودری داشتیم نوداماد

آمده از ره جلال آباد

و در سروده ی دیگری ضمن استفاده از این ظرافت هنری، به مضمون
تازه و تازه سرایی اش اشارت می کند:

۱ - اِخره = الاغ، غویی = گاوتر، غوا = ماده گاو

۲ - خوانندگان فرهیخته در جنبش مشروطیت و بازتاب های ادبی آن در افغانستان، بحث مفصل و مستندی را انشاء الله تماشا خواهند کرد.

۳ - دا = این / گویی = می کند / دغه = این / دچا = از که / زره = دل / می = من
ندی = ندارد، نیست / خرنګه = چگونه، چسان

۴ - رک به: پر طاووس، ص ۱۶۶، مرحوم صوفی عشقری می سراید:

منادی می کنم بر چوک کابل گلی گم کرده ام چالید لی دی

در قریه جات نعره زنان فارسی که دزد
افغان به کوه و دشت فغان می کند که غل^۱
هر کس که دید این غزل از روی شوق گفت
کاین نظم در قواعد شعری است محتمل
از بس کشیده معنی مضمون تازه را
مشهور گشته نام وی از بانگ بی محل
و در قصیده ای که در ستایش امیر حبیب الله کلکانی انشا می نماید، باز
هم بر اساس این ظرافت، کلمات داداش و تباریش را اجازه ی ورود می دهد:
اسلام و به ملک فارس، داداش
درّان و به روسیان تباریش^۲
بعد دیگری از نمای ساختمان شگفت شعری سپیداندرون آمیزش
زبان دری و عربی است و فضای اشعارش عطرآگین از حضور پرفروغ
کلام الهی است:
زاهد از شوق زر ممسک که در خاک است دفن
دم به دم گوید به خود یا لیتنی کنت تراب
□
اندکی زجر را غنیمت دان
زاهدا نصّ ان یکاد تلاه
□
افلا ینظرون الی الابل
گفت احوال آل فیل نگفت
تلمیحات قرآنی و اشارات علمی و اجتماعی نشان دهنده ی تبحر

۱ - غل : واژه ای پشتو که به معنای دزد است.

۲ - تباریش یا تواریش در زبان روسی به معنای رفیق است؛ در غزل دیگری نیز چنین استفاده
نموده است:

صدق را از مردم بیرون ملت نشنوید راستی این تباریش است ده چند دروغ

علمی و تفکر عمیق شاعر است، توانایی‌ای که شیشه‌های پنجره‌ی ذهنش را شفاف و مناظر ترنم‌ش را متلّون و رنگین نموده است. بیایید این رنگینی را در ابیات عربی شاعر که بدیع و طراوت آفرین است تماشا نماییم:

من بعد ما و یار من و گوشه‌ی خمول

بلغ سلما بنا به کروح ایها الرسول

از روی عجز خدمت مولای ما بگو

کای کامل الفروع و یا جامع الاصول

هذالمریضة لمن الانقلاب ریح

در خدمت تو آمده اما ز راه چول

لا شک فی ارادتنا یا غیاثنا

ور باشدت شکّی به میان، در فگن بجول

عمری که بی رضای خداوند بگذرد

فی لیلها الیقَرِّ قَرِّ فی یومها الیبول

و در مقطع این غزل زیبا طنزی نیش‌دار می‌آفریند:

گوزک به آستان تو بیقدرتر بود

کالبکر فی المویزک و کالشیخ فی السبول

و در غزل دیگری چنین طنّازی می‌کند:

یا نساء الناس تبدی قد یکن من جمکن

جارچی دهر بر ما هر سحر می‌جاردا

هل وجدتم ایها الامراد دهن الواسلین

یا ز راه هند اهل کاروان می‌آردا

و این بیت، دار بلندی است که مفاصد اجتماعی را در حسّاس‌ترین

عرصه به تماشا می‌گذارد:

استاد از برای تلامیذ درس ما

فی کفه القضیب و فی فمّة البزاق

باز هم با ستیز رندانه:

گریاری تو مرغ اشکم پُر

انما المیخ کان بین دُبُر

آری سپیداندرون برای انشای ستیزنده و طنزآمیز تفکر و ترنمش از زمینه‌های متنوع بیانی استفاده می‌کند، تا ظلم را گردن بزند و زشتی‌ها را در جهت ایجاد زیبایی دگرگون کند و همانگونه که مرز به اصطلاح ادبی کلمات را درهم می‌شکند، در عربی سرایی‌اش نیز به راحتی تصرف هنرمندانه می‌نماید:

رأيتُ ليلاً شعاع وجهك اذا تلا لا على المحافل

فقلت هذا هو الجببي الن رأنا لقد يقالل

دریغ این همه مستی در حوصله‌ی تنگ قافیه محصور است:

نظم انشاکن و از نثر بشو روی ورق

نکته‌ی بکر ز اندیشه برآور به زبان

فرصت ار تنگ و جهان تنگ و تو را حوصله تنگ

لیک بخ بخ که در این قافیه نبود پایان

عوض صله ترا قافیه دانم کافی است

مردم و مردمی از دهر معجوز مردان

و چون از این قافیه‌ی دامن گستر صله می‌گیرد و بستر را نرم می‌بیند با

تشبیه‌های تازه و نگاه‌های متجدد و سنت شکن چنین می‌خرامد:

صف مژگان تو را کرده چو جرمن خون ریز

چشم خمار تو چون موثر هیأت غلطان

خط و خال تو چو روز من بدبخت سیاه

روی خوبت چو شب هوتل ملت تابان

لشکر حسن تو چون خانه‌ی موزیم صد رنگ

باغ بدخواه تو چون مدرسه یکجا ویران

و در راستای همین تجدد، که نتیجه‌ی حرکت تکاملی اجتماعی است،
خرام سخن را ماحصل چنین خرمی و طراوتی می‌داند:

آثار عتیق از همه جا رو به هدم کرد

مانند مناره

تقدیر درین مرحله البته همین است

مگریز ز طبراق

یعنی نیروهای مؤلده‌ی بیان با رشد چشمگیر خویش نیازمند
مناسبات جدید تولیدی است، این مناسبات جدید شکسته شدن اوزان
سنگ شده است. سپیداندرون گرچه به این افق پرواز نمی‌کند، ولی به
وزن‌های گسترده افاعیل، که از ویژگی شعر این دوره است، توسل
می‌ورزد:

بنهم بیای حسن تو سرنکشم ز کوی عشق تو پا

نشوم خمش ز ثنای تو گر بکشی زبان من از قفا

□

قناعت آخر نمود یاری رساند ما را به بردباری

رهاند یکسر ز بی‌قراری اگر به عیشم هوس نریند

از آن جایی که در عصر شاعر، مکتب ابوالمعانی بر ذوق ادبی جامعه
کاملاً سلطه دارد، و وزن‌های گسترده دامن در آثار بیدل بسامد بالایی
دارد، سپیداندرون سبک و سیاق کلام خویش را متأثر از این مکتب
می‌داند، از آنجایی که این تأثیر در چفت و بست کلام، خود را نشان
نمی‌دهد، شاید تأثرش محصور در همین عرصه‌ی وزن‌های بلند باشد:

نگفتی آخر فکیف گوزک، من المقاعد الی المحاسن

سمعتُ نثرک کفصح سعدی قرأتُ نظمک کنظم بیدل

و در قصیده‌ای مدعی می‌گردد که امواج شعرش بستر ۲۹ بحر را در

برگرفته:

از بیست و نه محور برون شعر ساختم
 دادم نشان به صاحب دیوان چو عنصری
 از این زاویه اشعار شاعر را در ترازوی عروض گذاشتم. بیشترین اوزان
 در چهار بحر اصلی و زحافات آن شکل گرفته؛ و بررسی اجمالی این آمار
 را نشان می‌دهد:

۴۴	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
۱۶	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن
۲۸	مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن (فاعلاتن)
۳۴	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
۴	فعولن فعولن فعولن فعول
۴	مفعول مفاعیلن مفاعیل
۱۴	فاعلاتن مفاعیلن فعلن
۱	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
۲۴	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
۱	مفتعلن مفتعلن مفتعل
۸	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل (فعولن)
۲	مفاعیلن فع، مفاعیلن فع، مفاعیلن فع، مفاعیلن فع
۴	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
۱	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

چند نکته‌ی دیگر که نیاز به اشارت دارد عبارت‌اند از:

۱- سپیداندرون خود را قصیده سرا می‌خواند؛ با آنهمه غزلیات زیبایی

نیز دارد:

سخن شناسان ز طبع گوزک نشسته با هم کشیده این چک

هزار ارمان که شعر گوزک قصیده دارد غزل ندارد

۲- در امتداد مثنوی، غزل سرایی می‌کند، شیوه‌ای که شاعران

مقاومت به آن علاقه‌ی ویژه‌ای نشان داده‌اند؛ که البته این ترنم نوعی انحراف از ثرم کلاسیک محسوب می‌گردد. به این شیوه و ابداع گلی در ساقی‌نامه می‌شکفد و غزلی نیز در امتداد مثنوی «سگ و شغال»: اینهم فرازی از ساقی‌نامه:

برآرم بدین نغمه آواز را
به یاد آرم آن شوخ طناز را
کجایی تو ای مست عذرای من
کجایی تو ای مست صغرای من
نه تنها شکست از فراق تو دل
شکسته سر و گردن و پای من
فتاد از کف باده‌خوران پار
می و جام و قابوق مینای من
تو مست می و من ز روی تو مست
جز این نیست دیگر تمنای من
مرا بی تو خود روز روشن شب است
بین چون بود حال شب‌های من
بیا ساقیا آب انگور ده
به کوری آن خواجه‌ی زور ده
می ده که طیاره بازی کنم
به باز آمدن چاره سازی کنم

غزل بعدی را ان‌شاءالله در مثنوی «سگ و شغال» تماشا خواهید کرد.
۳- برای سپیداندرون ملاک و معیار «قافیه»، شنفتن است، یعنی همان‌گونه که میرزاده عشقی روح و کوه را قافیه می‌نماید، گوزک نیز الوات، طاعات، سیاسات، وطواط؛ جرأت، شجاعت، شباهت، طاعت، دولت و قرائت را قافیه می‌سازد. این انحراف در فضایی که گویش، کلمات

فصل اول. طنز و تجدد □ ۱۳۵

ادبی و واژگانی که بار تمدنی و تکنیکی دارد، مستانه پای می‌کوبند، نماد و نمود تازه‌ای را به نمایش می‌گذارند.

اما آخرین نکته: دیوان شاعر در ۱۲ صفرالمظفر ۱۳۴۸ در مطبعه‌ی هرات چاپ شده است و مثنوی «سگ و شغال» نیز در ۱۳۴۸ هـ ق اختتام یافته؛ ولی شاعر در ۱۳۶۴ هجری قمری جان به جان آفرین می‌سپارد، یعنی ۱۶ سال دیگر از جام زندگی می‌نوشد. شاعر چگونه می‌تواند در این دوران نسبتاً طولانی اثری نیافریده باشد؟ حتماً آثار چاپ نشده‌ی شاعر فراوان است، بنائاً هر قضاوتی را به درنگ وامی‌دارد، امیدوارم که این آثار چاپ نشده جمع‌آوری گردد.

تأثیر و تأثر

انسان موجودی اندیشه ورز است، کلام: شناسنامه‌ی حضورش در پهنه دشت آفرینش. همان‌گونه که علم الاسماء راز کرامت اوست، از آغاز خلقت، تعلیم و تعلم نردبان تعالی‌اش محسوب گردیده، می‌آموزد و می‌آموزاند. این سلسله سرود پروازش را در افق نامتناهی به تصویر می‌کشد، لذا تأثیر و تأثر، سکوی طبیعی چنین حرکتی است. سپیداندرون به صراحت اعلام می‌کند:

- ۱ -

عمرها بندگی صاحب دیوان کردم

تا مسمی شدم القصه به میرزا گوزک

در عین حال دیوانش منزّه از سرقات ادبی است. تتبع و اقتباس از سخنوران سترگ در آثارش موج می‌زند و در این میانه ارادت ویژه به حضرت لسان‌الغیب دارد، به خاطر این که عریضه از چنین بحثی تهی نباشد به اشاراتی بسنده می‌کنم:

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب

فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب

حافظ

نخستین سرود دیوان سپیداندرون بر این وزن است:
گر نگردي کردگار از بهر خویش انتخا
کی برون می آمد از عنقای گردون آفتاب
در مقطع به این تتبع چنین اشاره می نماید:
مصرعی زابیات حافظ اقتباس آورده ام
همچو بر دگان شخص جوهری در خوشاب
انقلاب دزد و اخذ رشوه و جور پلیس
«این که می بینم به بیداری است یارب یا به خواب»
البته بر اساس پژوهش آقای حسین پژمان این مصراع از انوری است و
جزء ابیات الحاقی دیوان حافظ محسوب می گردد.^۱ و حافظ قزوینی - غنی
اصلاً این غزل را ندارد.

۲ - سپیداندرون در غزلی اعلام می دارد که: «اُئی فدیت لک» را از
حافظ به وام گرفته است:
روی تو چون فرشته و سیمات چون ملک
حافظ از آن سرود که اُئی فدیت لک
در دیوان حافظ چنین مصراعی یا جمله ای نیامده است. شاید شاعر به
این بیت توجه داشته:

بِضَرْبِ سِیْفِكَ قَتَلِ حَیَاتُنَا اَبَدَا
لَاَنَّ رُوحِیْ قَدْ طَابَ اَنْ یَّکُونَ فِدَاکِ
که معنای آن چنین است: کشته شدنم به ضرب شمشیر تو زندگی
جاودانه است زیرا روحم اگر فدایت شود بسیار شاد می گردد.

۱ - رک به: دیوان حافظ، حسین پژمان، افست مروی، ص ۹

۳-

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
 چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
 سپیداندرون به استقبال این غزل ستهنده می شتابد، و با تصرفی
 فضای جمع را مفرد می سازد:
 صوفیان گویند زاهد خاک را زر می کند
 کی کسی این فعل را نادیده باور می کند
 و زهد ریایی زاهدان را فتنه سامری می خواند، ریا، ستم و
 رشوه ستانی را در ۱۳ بیت بر دار می کشد. و اگر لسان الغیب، حافظ
 اشعارش را قدسیان می داند:
 صبحدم از عرش می آمد سروشی، عقل گفت
 قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کند
 سپیداندرون حافظه‌ی حافظ را آینه دار شعرش معرفی می نماید:
 با چنان مضمون بکر و با چنین طبع بلیغ
 شعر گوزک را که غیر از خواجه از بر می کند
 غزل دیگری نیز در این حال و هوا دارد که قافیه اش غیر زنگ مطلب
 غزل لسان الغیب است ولی طراوتش تأثر آشکار است:
 واعظ اندر وعظ نهی از ما و از من می کند
 لیکن اندر خانه هر شب کار جرمن می کند

۴- حافظ غزل عاشقانه عارفانه‌ای دارد با این مطلع:

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود
 مهرورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود

سپیداندرون بر همین وزن و قافیه و ردیف غزلی دارد که از رشحات
 عشق محشون است، هر چند اشاره‌ای به تتبع ندارد، ولی هم آوایی اش

کاملاً روشن است:

یاد آن روزی که فردای مرا مشتاق بود
خانه‌ام گاهی به عنبر، گاه در چقماق بود
حافظ با عذر بدتر از گناه چنین مستی می‌کند:
رشته‌ی تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
مستی سپیداندرون چنین است:
گیسویش بال چلیپا داشت مشرب عیسوی
لیک اندامش زگل، وز سیم خالص ساق بود
لسان‌الغیب در مقطع، به ازلی بودن کلامش اشاره می‌نماید:
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
گوزک با ستیهندگی اجتماعی، تجدد و التزام زبان با زمان، زمزمه
می‌کند:

داشتم از نظم و نشر و نطق با خود جزوها
وز بیان تازه در هر رف مرا اوراق بود

-۵-

سال‌ها پیروی مذهب زندان کردم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
و مقطع این غزل زیبا چنین است:
گر به دیوان غزل صدرنشینم، چه عجب
سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم
سپیداندرون آخرین مصراع لسان‌الغیب را به وام می‌گیرد و بر مسند
«سال‌ها»، «عمرها» را می‌نشانند:

عمرها بندگی صاحب دیوان کردم
تا مسمی شدم القصه به میرزا گوزک

۶- حافظ می سراید:

دوش با من گفت پنهان کار دانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
شاعر در همین وزن با ردیف و قافیه‌ای دیگر مستی می‌کند و نیم
مصراع این مطلع را در بنای شعر خویش بکار می‌برد:
دوش با من گفت پنهان راز سودای دگر
بعد از این برپا شود هر لحظه غوغای دگر

۷- حافظ غزلی دارد با مطلع:

بشری إذا السلامة حلت بذی سلم
لله حمد معترف غاية النعم

که فضایش مدیحه‌گونه است و از بازگشت شاه و مزده‌ی فتح دم
می‌زند. سپیداندرون نیز در همین وزن قصیده‌ای دارد که از زبان عیال
خود به محمد هاشم خان نائب سالار می‌فرستد که فضای آغازینش مکدر
از مدح است، و از این بیت حافظ:

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال

إِنَّ الْعَهْدَ عِنْدَ مَلِكِ النَّهْيِ ذِمٌّ

مصراع عربی را رندانه می‌رباید:

مولای خلق حضرت حافظ نوشته است

إِنَّ الْعَهْدَ عِنْدَ مَلُوكِ النَّهْيِ ذِمٌّ

نکته جالب درین مصراع عربی ثبت «ملک» پژمان و «ملوک»

سپیداندرون است که البته قزوینی بصورت «ملیک» آورده است. ضمناً

روانشاد قزوینی این مصراع را متأثر از متنبی می‌داند:

و بیننا لورعیتم ذاک معرفة
ان المعارف فی اهل النهی ذمم

۸- سپیداندرون در غزلی نثرش را با نثر سعدی و نظم‌ش را با نظم بیدل مقایسه می‌کند و خود را خوشه‌چین خرمن این دو قله‌ی ادبیات دری معرفی می‌نماید:

نگفتی آخر، فکیف گوزک، من المقاعد، الی المحاسن
سمعتُ نثرک، کفصح سعدی، قرأتُ نظمک، کتنظم بیدل
همان گونه که قبلاً اشاره نمودم، قرن چهاردهم، قرن سیطره‌ی مکتب ابوالمعانی بر ذوق ادبی جامعه است. اما تأثیر صریح بیدل بر سپیداندرون پرسشی است که آثار شاعر بی‌پاسخ می‌گذارد، شاید وزن‌های بلند که در آثار بیدل چشمگیر است مظهر چنین تأثیرگزاری‌ای باشد، چنانکه همین غزل نیز از اوزان گسترده افاعیل است.

از طرفی تفاخر می‌کند که نثرش در فصاحت چون نثر سعدی است، در حالی که از شاعر نثری به یادگار نمانده، یا این که مفقود شده است، لذا پای قضاوت لنگ است، اما گاهی حضور شعری پیر معرفت را می‌توان احساس کرد.

شیخ اجل می‌سراید:

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار به الله اکبر است

سپیداندرون که با حضرت سعدی هفت قرن فاصله دارد، با زبان متجدد زمانه‌اش، مضمون سعدی را رنگ امروزین می‌دهد:

بر استماع شعر تو گوزک چو روزه‌دار
بنشسته منتظر که کند توپ شام تک

و گاه در منظومه‌ی فلسفی سعدی قدم می‌گذارد. شیخ می‌سراید:
 از در بخشندگی و بنده‌نوازی
 مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
 و همین اندیشه را شیخ بارها تکرار می‌نماید:
 یکی روبهی دید بی‌دست و پای
 فرو ماند در لطف و صنع خدای
 که چون زندگانی به سر می‌برد
 بدین دست و پای از کجا می‌خورد
 در این بود درویش شوریده رنگ
 که شیری در آمد شغالی به چنگ
 شغال نگون بخت را شیر خورد
 بماند آنچه، روباه از آن سیر خورد^۱
 سپیداندرون در همین حال و هوای فکری، حکمت دانای مطلق را،
 آیینه‌داری می‌کند:
 حکمت دانای مطلق مور را پر می‌دهد
 تا که زنبوری زبال او بنا عالی کند
 سپیداندرون غزل دیگری نیز دارد، که رودکی و سعدی به این وزن و
 قافیه پیش‌کسوت اویند: رودکی می‌سراید:
 زمانه پندی آزادوار داد مرا
 زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
 و غزل عاشقانه‌ی شیخ اجل دارای چنین مطلعی است:
 شب فراق که داند که تا سحر چند است
 مگر کسی که به زندان عشق در بند است

۱ - آقای علی دشتی، در قلمرو سعدی، درین زمینه‌ی فکری بحث مفصل نموده است.

غزل سپیداندرون دارای چنین حال و هوایی است:
جهان تمام پی جستن چه و چند است
مگر کسی که چو من خوار و زار و الکنند است

...

میان خانقه شیخ جای تزویر است
مرو به حلقه زاهد که سربه‌سرفند است
در آ به دوره‌ی پاکان با مروّت ما
که شام شب‌چره صبح نان اسپند است
به است فیشن بی‌قیل و قال بغص و حسد
ز خرقه‌ای که در او از فساد پیوند است
نه هزل و مسخره بوده است آنچه واگفتم
اگر قبول نمایی، بیان من پند است
خبر دهید کسان مشتری شکر را
که شعر گوزک ما، ظاهراً به از قند است
گرچه حضور شوخ و شنگ سعدی را نمی‌توان انکار کرد، به باور
نگارنده رودکی در ضمیر ناخودآگاه شاعر حضور بیشتری دارد.

۹- تأثیر و تتبع و تأثر در حوزه سخنوری دلیل عریان می‌طلبد، بسا از
شاعران در یک وزن و قافیه طبع‌آزمایی نموده‌اند و چه بسا از شاعر
پیش‌کسوت اطلاعی نداشته باشند، لذا قالب مشترک نشانه‌ی تتبع نیست،
مگر این که رگه‌های تأثر را در حوزه‌ی صور و تخیل خود را نشان دهد.
سپیداندرون با آنکه خود را پیرو مکتب ابوالمعانی معرفی می‌کند،
ولی نگارنده، این تأثیر را تا همین لحظه نیافته است، البته چندین غزل
سپیداندرون در بحری است که دو قرن قبل از آن بیدل ترنم نموده، و
بدون شک شاعران ماقبل بیدل نیز در این وزن ترازو به زمین زده‌اند. مثلاً

بیدل دو غزل به این وزن و قافیه و ردیف دارد:

از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد

دیوانه هم از خار بیابان گله دارد

□

از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد

جای گله اینست که انسان گله دارد

غزل سپیداندرون دارای چنین مطلعی است:

بدبخت جوانی که ز عصیان گله دارد

خود می‌کند این کار، ز شیطان گله دارد

و غزل بعدیش نیز:

کلّ دول از دولت آلمان گله دارد

زان‌سان که اروپا ز مسلمان گله دارد

که جز در قالب، اشتراک و تأثیری وجود ندارد، و صور خیال آن کاملاً

متجدد و ماحصل قرن چهاردهم است و لحنش مشروطیت در آن جوش

می‌زند.

یکی از غزل‌های زیبای سپیداندرون که در قالب غزل بیدل است، این

غزل شورانگیز است:

جهان به گلشن آفت رسیده می‌ماند

وطن به گلبن گلبرگ چیده می‌ماند

و دُومین غزلش دارای چنین مطلعی است:

ملل به چه؟ به سگ نورسیده می‌ماند

به باغ نوتک آفت رسیده می‌ماند

غزل ابوالمعانی دارای چنین مطلعی است:

بهار عمر به صبح دمیده می‌ماند

نفس به وحشت صید رمیده می‌ماند

و غزل دیگر بیدل:

ز بعد ما نه غزل نه قصیده می ماند

ز خامه ها دو سه اشکی چکیده می ماند

احتمال تتبع را نمی توان انکار کرد. یعنی شاید مأنوس بودن سپیداندرون با آثار بیدل، ناخواسته از آن شور گرفته باشد، اما آتش ستیزنده و طنزآمیزش، در فضای سبکی خودش زیانه کشیده است، یعنی ضرابخانه‌ی طبعش، سکه به نامش ضرب زده است.

۱۰ - سپیداندرون با آن که اعلام می نماید که در نثر پیرو سعدی و در شعر از اتباع بیدل است، اما در این موضع ثابت نمی ماند. در غزلی چنین اشارت می کند:

در جدیدان عدیل قآنی

در قدیمان رشید و طواطم

قآنی (۱۳۲۳ - ۱۲۷۰ ه‍.ق) از شاعران توانای دوران قاجاریه است که قدرتش «در چیرگی بر کلمات و حسن تلفیق آن‌ها با یکدیگر کم نظیر است»^۱ و این قدرت شگفت در آثار سپیداندرون با شکوفایی و نوآوری لبخند می زند و به همان تناسب توصیف و تغزل در سینه‌ی دو شاعر، بدیع و شورانگیز است، همان گونه که روانشاد ملک الشعراء بهار در پیرامون آثار قآنی قضاوت می نماید: «قآنی غث و سیمن زیاد دارد. شعرهای بسیار خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد. انتخاب کلمات و لغات ضخیم و ترکیبات قلنبه و خشن و تهتک در تشبیب و تغزل و عشق‌بازی از مختصات اوست» این قضاوت دقیقاً نسبت به آثار سپیداندرون، مصداق می یابد اما قآنی را طمع، وادار به مدیحه سرایی

می‌نماید و لفظ بر معنا در آثارش می‌چربد، ولی مدیحه‌سرایی سپیداندرون زمینه‌ای است برای بیان حقایق و دردهای اجتماعی و در نهایت دادستانی است، و بنابراین رسالت، معنی‌گرا، و معنابر لفظ غلبه دارد، شاید با توجه به همین تمایز و فاصله‌ی عمیق است که در قصیده‌ای با خشونت از قآنی فاصله می‌گیرد:

حریف گفت که گوزک عدیل قآنی است

تفاوت است که این مسلم است و آن کافر

اما رشیدالدین محمدبن عبدالجلیل و طواط بلخی (متوفی ۵۷۳): این شاعر ادیب ضمن دیوان قصاید و رسائل، حدائق السحرش سخت شهرت دارد. ادیبی است گرانمایه و مسلط بر فنون و صنایع ادبی، و ترنمش از لحاظ سبکی مختصات شعر دوران سامانی و آغاز عهد غزنوی را دارد و از هجاگویان مطرح و معروف قرن ششم است. نگارنده تشابهی که بین سپیداندرون و طواط مشاهده می‌کند همانا اندک رنجی و درشتی و درشتخویی و طواط است که بنا بر ایراد و نیش زدن‌هایش، بارها مورد هجو همگنان شاعر خویش قرار گرفته است. سپیداندرون نیز دشنه‌آسا در تمام آثارش می‌خراشد و می‌خروشد و رجال زمانه‌اش را با طنز و هزل و هجو بر دار رسوایی آونگ می‌کند. شاید همین محور مورد توجه گوزک بوده باشد.

۱۱- سپیداندرون در غزلی شعرش را برتر از شعر «خائف» می‌داند:

گفتی که نظم گوزک و خائف مشابهند

این پیل مست را تو مساوی به دُب مکن

چون شناسایی خایف میسر نگردید، قضاوت را هرچند به شناخت خائف موکول می‌کنم، ولی باور دارم که فیل مست را نباید با خرس مساوی گرفت.

۱۲- همان گونه که سپیداندرون اعلام می‌دارد که عمرها تتبع و خوشه‌چینی نموده، اثرات این خوشه‌چینی، با جلوه‌های رنگارنگ، خود را نشان می‌دهد. هر چند این جلوه اندک است، نادیده گرفتن دور از واقع‌بینی است. البته طبع وقاد شاعر کوره‌ای است که هر اثری را در خود ذوب می‌نماید و در قالب متجدد زمان در یک پیوند عمودی رنگ نوینی می‌گیرد، اما به صورت تجریدی خود را نشان می‌دهد. مثلاً عرفی می‌سراید:

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار؟
این تصویر در آینه‌ی طبع سپیداندرون چنین انعکاسی دارد:
حصار شیشه‌گی داریم بی باکانه برجستن
مدام از منجنیق فتنه هر دم سنگ می‌آید

۱۳- یکی از آثاری که سپیداندرون با آن مانوس و مألوف بوده، حماسه‌ی ملی خراسان بزرگ یعنی شاهنامه است، آثار شاعر نشان‌دهنده‌ی پژوهش عمیق در این اثر سترگ می‌باشد، حضور تلمیحی و گاه صریح نودر، گرگین، جمشید، افراسیاب، رستم، کاوه، ضحاک، پیران، پیلسم، گسته‌م، خسرو، زال^۱ و غیره این دقت و تأمل را آینه‌داری می‌کند، به خاطر روشن شدن فضا، ابیاتی را نقل می‌کنم:

سپاهش به رزم دول صرف گرگین
رئیش به جور ملل خاص رستم

□

۱- عجب است سپیداندرون حتا یک مرتبه هم نامی از زنان شاهنامه نمی‌برد و این خود جامعه‌ی مردسالار را نشان می‌دهد.

تخت جمشید است یا خلوتگه افراسیاب
رستمی در رزم و در تدبیر پیران یافتی

□

تعویذ تیربندی اگر بودی ام مرا
بر بازوان نوشته چو ضحاک بودمی

□

که خورد مغز یتیمان به ظلم چون ضحاک
که کاوه خُرد نکردش به پتک حدّادی

□

نامه‌ی شرع نبی در کف هر نااهلی
تازه اندر کف پرویز ندیده است کسی

□

مستوره نیز در طلب دعوی حقوق
بیباک تر ز پیلسم و گسته‌م شود

□

خرسی به چارباغ نشاند که خسرو است
خوکی به دار نغمه‌ی شاپور می‌کند

از آن جایی که زمانه‌ی شاعر اسیر برکه‌ترین ابتدال و انحطاط اخلاقی
است، زبونی در برابر ظالم، و جبین ذلّت بر آستانه‌ی ستم ساییدن، رنگ
زمانه‌ی اوست، با بیرنگی، نیرنگ زاهدان متملّق و متفاضلان طمّاع را
نشان می‌دهد و با ستمبارگان سامری مشرب قارون‌منش می‌ستیزد. و
چون غرور ملی در هم شکسته شده، به جای حماسه‌آفرینی، اراده‌ی
ماسه شده‌اش بسمل آسا می‌تپد، و از سردرد فریاد می‌زند:

مردانگی به مشرب من ... س به جابری است
فردوسی ام، ظهور شجاعت نمی‌کنم

۱۴- در این شکی نیست که سپیداندرون با شاعران ایران مشاعره و مکاتبه داشته است و حضور واژگان گویشی ایران زمین نشاندهنده‌ی تقارن و حتی سیر و سفر در این خطه‌ی ادب‌پرور است چنان‌که گاه از مسابقه و مراوده‌ی شعری دم می‌زند:

نسخه‌ی شعر من به ایران رفت

تا چه آید جواب پسکاتم

و در غزل دیگر از شهرت شعرش در اقلیم پارس دم می‌زند:

لیک اشعارم از آن جاری است در اقلیم پارس

کز سکوت نکته‌دانان وطن پنجر نشد

آنچه که در این محور نیاز به اشاره دارد، چگونگی شناخت

سپیداندرون، از قله‌ی طنز و هزل یعنی عبید زاکانی است.

تا جایی که نگارنده آثار در دست داشته‌ی شاعر را ورق زده است،

اشارتی به عبید نشده و حتی تضمینی و یا تتبعی که از آن فرزانه نموده

باشد، تاکنون ندیده‌ام. گرچه «سگ و شغال» تداعی کننده‌ای «موش و

گره» است. و وزن سگ و شغال همان وزن موش و گرهه عبید یعنی بحر

حقیف مسدّس مخبون محذوف است. البته نامگذاری این دو مانیفست

طنز نمی‌تواند تداعی تتبع را بنماید، گرچه هر دو اثر بر مسخ ارزش‌ها و

واژگونی معیارها و ضابطه‌ها استوار است و فضای سمبلیک، خطّ تیره‌ی

شباهت را ترسیم می‌کند، و چون رساله‌ی تعریفات عبید ارزش‌های

واژگون شده را با همان نمای طنزآمیز تعریف می‌کند و با همان دید

پلیدی‌نی (Scatological Reductionism) دمل‌های عفوتی را با

نیشت‌ر طنز می‌ترکاند و زنبارگی و غلامبارگی شهوت‌پرستانه را با همان

پلشتی به تصویر می‌کشد، بیداد، اختناق، ناامیدی و فساد گسترده را با

تابلوهای شوخ و شنگ می‌نمایاند، و چون عبید ابلهان را می‌خنداند و

دانشوران را غرق گریستن می‌کند و شاخصه‌ی شعرش خنده گریستن است و با قهقهه‌ی کلمات، کاریکاتور زمانه‌اش را ترسیم می‌نماید و چون سلفش متهم و متصف به «جهنمی هجاگوی» می‌شود، و شخصیتی که با ایمان کامل با همه‌ی مظاهر ریا چون «ریش الدین ابوالمحاسن» می‌ستیزد، چهره‌ی رسالتش در ذهن عامه متجلی نمی‌گردد و هزالی آینه‌دار شخصیتش می‌شود و این دقیقاً سرنوشت عبید در آینه قضاوت عمومی در سیر روزگاران بوده است. با این همه تشابه و تجانس، بی‌خبری سپیداندرون از آثار عبید بعید می‌نماید، اما واقعیت این است که اشارتی به عبید نشده است. اما گاهی اثر طنزآمیز عبید در بیان خلف‌الصدقش جلوه‌گری می‌کند. مولانا عبید می‌نگارد: «خطیبی را گفتند مسلمانی چیست. گفت من مرد خطیبم مرا با مسلمانی چه کار؟» همین سوژه و بیان، چنین از بنان سپیداندرون می‌تراود:

رفت پیش یللی^۱ گفتا که ای شیخ بزرگ
 قسط ده، گفت این سخن از کاجه تا لنگر بگو
 یللیم من، مرا اندر مسلمانی چه کار
 با من از نوبالغان خفته در چادر بگو

شاید در اثر تتبع و مقابله بیشتر آثار دو قهرمان طنز و هزل، در آینده بتوانم فضاهای مشترک بیشتری را بنمایانم.

در همین جا باید تأکید کنم، اگر سپیداندرون نامی از عبید را بر زبان خامه‌اش جاری نمی‌سازد، در «مثنوی سگ و شغال» از سید اشرف‌الدین حسینی قزوینی معروف به نسیم شمال (۱۲۸۷ - ۱۳۵۲ ه.ق) نام می‌برد:

عزّ ارذال زال می‌شنوم
 ذلّ اهل کمال می‌شنوم

۱ - یللی: در دیوان شاعر سمبل زاهد ازرق پوش و مزور است.

عجب است این که حریت جاری است
جنگ سگ با شغال می شنوم
دولت و ملت ار چه متصل اند
سبب انفصال می شنوم
ناطقان و وطنپرستان را
یکسر از نطق لال می شنوم
نه به تنها ز شاعر آزاد
از نسیم شمال می شنوم
الخ

و مشهور است که سپیداندرون و نسیم شمال دوستی و مراودهی
محبت آمیزی داشته اند و از صاحب دل گرامی آقای پیمان سوگوار این
لطیفه را شنیده ام:

«روزی نسیم شمال از حاج اسماعیل می پرسد که چرا تخلص خود را
گوزک گذاشته اید؟ سپیداندرون بدون تأمل می گوید: به خاطر شما. سید
اشرف الدین حسینی می پرسد، تخلص شما با من چه نسبتی دارد؟
گوزک پاسخ می دهد: «شمال» محمل گوز است، هر جا که شما باشید من
آن جا هستم.»

به هر حال، ناقدان و سخن شناسان ایرانی، بر این باورند که
سید اشرف الدین حسینی به صورت گسترده از آثار علی اکبر طاهرزاده
صابر شیروانی (۱۲۷۹ - ۱۳۲۹ هـ) سرایندهی «هوپ هوپ نامه» تغذیه
نموده و حتّاً بسا از اشعار نسیم شمال، ترجمه‌ی منظوم آثار صابر است.^۱
برسش این است که آیا سپیداندرون که مستانه طنازی می نماید و گاه
طبعش قپان ندارد و بیانش خلاف آمد عادت است، با هوپ هوپ نامه و

۱ - جهت معلومات بیشتر رک به: از صبا تا نیما، یحیی آرین پور

روزنامه‌ی ملانصرالدین آشنایی داشته و از آبشخور آثار صابر شیروانی
چشیده است؟ پرسشی است که نگارنده به این آشنایی باوری ندارد، و
اثر آن را در آثار سپیداندرون نمی‌بیند. البته آشنایی از طریق نسیم شمال با
صابر شاه و هوپ هوپ نامه، حرف دیگری است که در دایره شک و
پذیرش نوسان دارد.

۱۵ - غزلی را به جواب باذل کابلی سروده، که التزامش مهمل گویی
است:

ابروی یار را ز گل و لاله ساختند
آب خنک ز بقیق بزغاله ساختند
و غزلی به وزن شعر معروف شیخ فخرالدین عراقی دارد که گویا
خواسته است با سرانگشت طنز ناخنکی کرده باشد:
در آن محفل که ریش اقسام کردند
مرا دیدند، گوزک نام کردند
برای صید نامم حلقه‌ی موی
ز زاهد از محاسن وام کردند
فرهیختگان به طنز نهفته در بیت دوم حتماً عنایت دارند، چه زیبا و
هنرمندانه با ریا و دین نمایی می‌ستیزد.

زحمت جهیز

طنز، گریه‌ی متبسم دردهای نتوان گفت ستم‌دیدگان است و طنّاز، برخاسته از دامن محروم‌ترین طبقه‌ی اجتماعی. مطربی و مسخرگی را پیشه می‌کند تا در هیاهوی طرب و شغب ستمگران، ضجه‌ی گرسنگان را بنمایاند. و در غلغله‌ی آفرین آفرین باده‌گساران، نفرین نفرین شدگان زمین را برافروزاند. دراین راستای رسالت، معنی‌گرایی شاخصه‌ی هنر است:

سخنوران همه خلاق معنیم دانند

چه حاجت است ره و رسم مردم پیشین

چون سپیداندرون پرورش یافته‌ی فرهنگ پویان و بالان عوام است، نمی‌تواند چون متشاعران بزم خواص، کلیشه‌وار دم‌زند و بازدمی از هنرمندان سلف باشد. جوهر هنرش واقع‌نگری است. فرزند زمانه بودن و با زبان زمانه سرودن. حضور گسترده‌ی کلمات گویشی، تکنیکی و تمدّنی، مثل‌های ستیهنده، از چنین واقعیتی ریشه می‌گیرد. حتّی لحن خشن، پلیدی‌نی و تابو نوایی و در یک کلام هزّالی و بی‌پرده دم‌زدن ماحصل موقعیت اجتماعی شاعر است. زیرا بی‌ادبی ادب‌نما و پلشتی ملمّع به زیبایی، در سراپرده‌ی بالانشینان بی‌درد درد آفرین می‌گنجد، و

صراحت تلخ، سوزش سینه چاکِ گرسنگان برهنه‌پای تکیده لب است.
لذا جیغ زدن و دادستانی، اساس چنین هنری محسوب می‌گردد و قهراً از
مشاطه‌ی صنعتگرایانه بی‌نیاز است:

چون نوحه‌روس فکر تو بکر است گوزکا

حاجت نباشد که کشی زحمت جهیز

اما این بدان معنا نیست که تجنیس، سجع، تلمیح و تملیح، استعاره و
مجاز در این شگفت‌زار هنری گل‌نکرده است. ظرافت‌های هنری عطری
نهفته در گلبرگ‌های سخن سپیداندرون است:

عالم کونیم اما نام خود کردیم کون

غیرگوزک کس نمی‌داند که تجنیسیم ما

سپیداندرون با آن که از نظر فکری با مشروطه‌خواهان مخالف است،
اما از بُعد ادبی، یکی از چهره‌های بارز این سلسله‌ی متجدد است. و
ریالیسم اجتماعی شعر مشروطه، با واقع‌نگری ناتورالیستی سبک
خراسانی در آثار سپیداندرون آمیخته است، تشبیهات ملموس و متجدد،
تشابه و فاصله‌ی بیان ریالیستی مشروطیت و نگرش خراسانی را بخوبی
نشان می‌دهد:

صف مژگان تو را کرده چو جرمن خون‌ریز

چشم خمار تو چون موتر هیئت غلتان

خط و خال تو چو روز من بدبخت سیاه

روی خوبت چو شب هوتل ملت تابان

لشکر حسن تو چون خانه‌ی موزیم صدرنگ

باغ بدخواه تو چون مدرسه یکجا ویران

تغزلش دارای چنین مادیت تصویری است:

به پیش قامت او سرو بید مجنون است

به گیسویش خط افسردگی دهد عنبر

پری رخان کרוخ در مقابل رویش
سفال میمنه در جنب کاسه‌ی کشغر
در همین قصیده، وصف ساحتی که بیانش از نظر اجتماعی تابو است،
چنین خرامی دارد:

شکوفه‌ای که بخون انار ممزوج است
تظلمی است که بروی فروبری خنجر
به برکه‌ای که زند موج خون ز شصت مده
که ماهی تو به خون سرخ می‌کند شهپر
به عقده‌ای که چو نافه است سربه سر همه خون
هنوز ناشده مشک از چه می‌زنی نشتر
به خاطر روشن شدن بیشتر این فضا، ابیاتی را به تماشا می‌گذارم تا
صور تخیل شاعر را بیشتر و بهتر بنمایاند:

بس که چقماق سر زلف وی از باد شمال
مشک تر ریخته شد قریه مسمی عنبر

□

از شفاخانه‌ی حسن تو برنجاسف خال
نکته‌ی بیخت که شد منفعل از وی صعتر

□

رفعت کوتی تو تا گردون
چون زنی سربلند پُر خط و خال

□

اندر این جاده پاره خواهد شد
پای اسکیل عقل را رهبر

□

سر را زدوش محو کنم همچو چار مغز

در لویگاه راه تو مردانه لویما

□

من از پلتیک عَلاَف جمالت در عجب ماندم
فروشد جو ولی گندم نما بوده است، دانستم

□

مجوی آب حیا هیچ گه ز چشم سفید
کسی عرق نتوان از گل پلنگ گرفت

□

ترا فغان یتیمان و آه بیوه زنان
چنان گرفته که کوران به دست خویش عصا

□

ای فلک ظلم بی عدد تا کی
جوجه در زیر گاو سبد تا کی

یکی از شیوه‌هایی که سخن را دلنشین می‌کند و تصویر را مبادیت
می‌دهد، مثلی را در حلقه‌ی بیت نشان دادن است. مدعا مثل، و ارسال المثل
آئینه‌هایی است که این شیوه‌ی هنری را می‌نمایاند در صور خیال
سپیداندرون این ظرافت مَواج بسامد بالای را داراست:

پس مرا از کف خود مفت مده چون توفیق
یا چو طفلی که به خرمای دهد انگشتر

□

بعد از آن جانب گازرگه پُرفیض روم
چون لدیغی که رود از پی حفظ منتر

□

این مثل مشهور می‌گویند اندر شافلان

نان پشپړ خورده‌ای «کوکو» به «دواو» کرده‌ای^۱

□

کبر و فساد اگر هنری باشدت چرا
از دفتر ملائکه ابلیس گشته حک

□

عزت اگر به پهلوی حاکم نشستن است
اندر یوروپ به سفره‌ی افسر نشسته سگ

□

لاشک فی ارادتنا یا غیاثنا
ور باشدت شکی به میان درفکن بجول

□

نه گر قو کرده‌ای بودانه باز دهر بدخویم
چرا اندر بساط دهر مرغ جسته را مانم

□

دست مرا که لایق قطع است هر زمان
کوران همی به چشم کنند این شیاف را

□

برون شد از کف من نقد عافیت زان سان
چو از میانه‌ی چلیک هوا شود بنزین

□

کی موته‌ی شبوشه کند برگدام ملک
ظلمی که غله کش به سر غله می‌کند

□

۱ - شافلان منطقه‌ی است در هرات که اینک به نام پشتون زرغون معروف است
دواو: که بصورت گویشی «دواو» خوانده می‌شود، منطقه‌ی است در نواحی مرزی هرات و تایباد
کوکو: شکل گویشی «عوعو» است. پشپړ: روستایی در مربوطات اوبه هرات

به گنج ممسکان جز ریش زاهد نیست مفتاحی
 به حبس البول اسبان دم کفتار این چنین باید
 و گاه یک غزل تمام در این حال و هواست:
 جهان به گلشن آفت رسیده می ماند
 وطن به گلبن گلبرگ چیده می ماند
 دراو فتادن ظالم به گردن مظلوم
 سگ شکاری به صید دریده می ماند
 کسی که گشت به یاران خویشتن تسلیم
 چو من به بندگی زر خریده می ماند
 به ریش بسکه رسیدست ریشخند کسان
 به خاشه‌ای که در او کلب ریده می ماند
 و طنزهای شیر و شکر دری و عربی شاعر، انفجار خنده‌ای هنرمندانه
 است:

عمری که بی‌رضای خداوند بگذرد
 فی لیلها الیقْرِیْ فی یومها الیبول
 □

گوزک به آستان تو بی‌قدرتر بود
 کالبکر فی المویزک و کالشیخ فی السبول
 □

هذالعریضة لمن الانقلاب ریح
 در خدمت تو آمده اما ز راه چول

و چون عصر شاعر، عصر خیزش حرکت‌های فکری و تمدنی در راستای
 تکامل اجتماعی است، واژگانی که بار ادراکی تمدن و تجدّد را دارد به
 وفور در آثار شاعر موج می‌زند و از حضور مظاهر فریبنده‌ی تمدن غرب
 که جامعه را دچار الیناسیون و آسیملاسیون نموده رنجیده و متأثر است:

تلیفون و پطلون:

آنچه در گوش نفیر بوق می‌گفتیم ما
روزگاری شد که در سیم تلیفون بسته‌اند
پیش از این مردانگی‌ها بود در اینای دهر
برهم آوردند و اندر بند پطلون بسته‌اند
موترو پنچر:

هر چه کردم جستجویی آرزو کمتر نشد
از طمع موتربه هر سو تاختم، پنجر نشد
چپق و سیگار:

آن شرط مردمی است که بر لب نهد چپق
وین آدمیت است که بر لب نهد سگار
پیپروس:

فعلی عتیق بس که شنیع اوفتاده است
ترکِ چلیم کرده و پیپروس می‌زنم
فرفریون و پودر:

گاه چون امراد بهر زیب و زینت در بغل
شیشه‌ها از رنگ فرفریون و پودر داشتن

در کنار این واژگان، کلمات گویشی با گستردگی محمل طنز و تجدد را
به حرکت وامی‌دارد و منظره‌ای را ترسیم می‌کنم، تا خوانندگان فرهیخته
بهبتر به ظرافت‌ها توجه نمایند:

ساروج و نتره:

ساروج کنان نتره‌ی دین
هر چند کنند بند محکم

کتم

کوتاه عرضم این که مرا شوهری است زشت
با هیکیلی چو خرس به رخسار چون کتم

گُتو:

تو در میان باغ خرامان چو سرو ناز
حاسد برون باغ دلش از حسد گُتو
لَکُتو:

آن لب که نه از بهر دعا بود محرک
یک چند بخندید، به آخر لَکُتو شد
مسومسو:

یا بر در سرای کریمان برای نان
سنگی به دست گیری و گویی مسومسو
مَلَو:

چه تافتی نظر از حال حاکم و عامل
به یک تغافل خود جمله را ملو کردی
دلنگان:

اگر چه بر در اهل قلم دلنگان است
به خط مشق جلی دایم اشتها طمع
النک سلنگ:

سر به گوش وزارت ثابت
پا به ک... ایالت موقوف
کردمی تا شدی النک سلنگ
تا به احوال خود شدی منکوف
دمبل:

اهل دعا چنان به زمین رخ نهاده است
کاندر قفاش دانه‌ی دمبل شدست باز
سرغاله:

در مثل سرغاله‌ی مادر به دختر می‌رسد
حیرتی دارم که این مادر چرا دختر نشد

گنداله:

با جوال گندم ما می‌کند علاقه‌دار
آنچه موش دزد با کنداله‌ی شالی کند

الم ثقل:

به هوش باش که دهرت الم ثقل نکند
به تارهای سبیل ز مهر غل نکند

اشارت به واژگان روسی و کلمات گویشی ایرانیان و کاربرد هنرمندانه‌ی این واژگان و شیر و شکر دری و پشتو، عربی و دری در صفحات قبل شده است، که همه و همه رنگ تازه و نمایی متجدد بر آثار شاعر می‌بخشد.

ظرافت دیگری که در غزلیات شاعر بارها تکرار شده، «الف اطلاق» است که از لحاظ سبک شناسی از ویژگی‌های سبک خراسانی است. حضور الف اطلاق در آثار شاعران مشروطه خواه، نشاندهنده‌ی نوعی رابطه‌ی واقع‌گرایی اجتماعی شعر مشروطیت و طبیعت‌گرایی فرخی و منوچهری و غیره است، یعنی تشابه عینی نگرش، به تکرار و تشابه به بسامدهای سبکی انجامیده است، در آثار سپیداندرون کاربرد الف اطلاق چنین منظری دارد:

یا رب عنایتی که ره عشق پویما

روی از جهان بتابم و سوی تو رویما

□

از هیاهوی ملل وضع جنون می‌آیدا

وز تکاپوی دول اوضاع خون می‌آیدا

□

با قارقار خویش مران تُند هر طرف

کاین راهبر شود به یکی میخ پنچرا

□

این قدر جور و ستم بر بی‌کسان می‌شاید
این همه صبر و تحمل بر بدان می‌جایدا

□

حاليا از ابر گردون آب غم می‌باردا
این که دهقان زمین شخم ستم می‌کاردا
ظرافت دیگری که شاعر بدان علاقه نشان می‌دهد بازی با حروف است:
«عین» حکام ستم کردی چو «قاف» قضات
یک شکایت به «واو» و «جیم» نکردیم چرا
میخ را چون الف کوفی قوماندانی
خفیه در دایره‌ی «میم» نکردیم چرا

□

نه مانند الف نادار محضم
نه همچون «باء» یکی باشد بزیرم

□

«باء» بخل و «حاء» خرکاری به مکتوبش نویس
حیف باشد این که بنویسی به هر فصاد صاد

□

«هاء» هنر حذف شد از روزگار
عالم زاهد به پی‌نر نشست
گاه با تقریر کلمات، بازی هنرمندانه می‌کند و طنزی شگفت و عمیق
می‌آفریند:

سهو ملامیر را دیدم که در لفظ گوزن
از غیاث و منتخب توجیه گوزن می‌کند^۱

۱ - غیاث اللغات در کانپور به ضمیمه‌ی منتخب اللغات در سال ۱۹۱۲ میلادی چاپ شده است.

آری آری سپیداندرون سنت شکنی است متجدد، بدعت‌گزاری است بدیع آفرین، کاوش و پژوهش در چگونگی صنایع لفظی و معنوی، و ساختارهای نحوی زبان، فصل مستقلی می‌طلبد که ان شاء الله در مقدمه‌ی مجموع آثار شاعر روشنی بیشتری خواهم انداخت.

اجازه بدهید این بحث اجمالی را با اشاراتی درباره‌ی چندیتی از یک غزل زیبا، که نشوه‌ی نیایش شاعر را به تماشا می‌گذارد به پایان رسانم:

یارب عنایتی که ره عشق پویما

روی از جهان بتابم و سوی تو رویما

در چوکی رضای تو طول لسان کنم

وز روی شوق حمد و ثنای تو گویم

شاعر که به جای منبر، بر چوکی رضا می‌ایستد نشان می‌دهد که نیایش نیز بر خلاف ره و رسم سخنوران سلف است، چنانکه در قصیده‌ای که در ستایش حضرت پیامبر^(ص) سروده، چنین مستی می‌کند:

آن نشه‌ی که در جنید و شبلی است

وز کوزه‌ی فضل توست یک نم

بالله که هزار برج ایفل

در کفشکن تو پشت او خم

بلی بر چوکی رضا اعلام می‌دارد:

سر را ز دوش محو کنم همچو چارمغز

در لویگاه راه تو مردانه لویما

سر را در راه دوست لوی دادن، عشقی است عارفانه، و هنری است عشق آهنگ، و بهتر از این نمی‌توان کلمه‌ی لوی دادن را، که در گویش مردم ادب‌پرور هرات به معنای غلت دادن است، در حوزه‌ی ادبیات ویزای ورود داد، بحق سپیداندرون هنرمندانه زبان ادبی و لهجه‌ی عمومی را ممزوج می‌نماید:

در کوتی جمال تو با دوستان تو

از لطف راه ده که در آن جمع تویم

طنین لذت هنری «کوتی جمال» و «تویم»، برگوش هنرآشنای
سخنوران پوشیده نیست و اگر در «کوتی جمال» دوست، به پاس آبروی
احبای حق، راه یافت، موترسوار بر دامنه‌ی کوه «حرا» می‌خرامد، و کوی
دوست، خانه‌ی رحمت اوست:

موتر سوار بر جیل رحمت روم

فریادها بر آرم و گویم که کویما

و چون تخلص شاعر در قاموس کلمات تابو قرار دارد، ذکر آن در مقام
نیایش دور از ادب است. با اشارتی رندانه، ضرابخانه‌ی طبعش چنین
ضرب می‌زند:

اینک تخلصی که در افواه روزگار

افتاده است هیچ به رغبت نبویما

روانش شاد باد

فصل دوّم

تفرّج و ترنّم

جهان فکری

مثنوی «سگ و شغال» که در بحر خفیف مسدس مخبون محذوف سروده شد ۷۳۲ بیت دارد، وزن این سروده، از اوزان معروف و انعطاف‌پذیری است که سخنوران، باده‌ی غزل، قصیده، قطعه و مثنوی را در آن ریخته‌اند، از همه مهمتر «موش و گربه» عبید زاکانی در همین بحر تلاطم نموده، که نوعی تجانس و تشابه را تداعی می‌نماید.

این مثنوی زیبا که در دایره‌ی سمبولیسم و ریالسم نوسان دارد، در حقیقت بیانیه‌ی فکری سپیداندرون است و با تمام نیرو امان‌الله خان را تفسیق و جنبش مشروطیت را تکفیر می‌نماید. البته این ستیز در آغاز رنگ ستایش داشته، چنان که امان‌الله خان غازی را بارها ستوده است. هر چند به این مداخل اشارتی نموده‌ام، تکرارش پای استدلال را آهنین می‌سازد:

چون ببستند به رویم همه درهای امید
بعد از این مأمن امن است امان افغان
آن که زیباست بر او خلعت شاهنشاهی
گشت تسلیم بدو رومی و روس و آلمان
و آن که بر بود به تدبیر سیاست اول
گوی مردی ز کف بی‌خردان از میدان

مدح تو از سر انصاف خرد کار دل است
راست آن است که از سینه نیاید به زبان
و در قسمتی از قصیده‌ای که سرایا وجد است و طربناکی، باز هم لب
مدیحه سرایی را می‌جنباند.

خدایو کشور افغان امیر امان‌الله
که در وظیفه‌ی اول گرفت خون پدر
از اوست دولت ما در شکوه استقلال
از اوست ملت مشهور ما به کز و به فر
مطیع گشت به او روس و دولت ایران
مسلم است به او مصر و بوهم و قیصر
الخ

از آن جایی که روند اصلاحات نظام امانی دارای افت و خیزهایی
است، پژوهشگران، زمامداری امان‌الله غازی را به سه دوره تقسیم
نموده‌اند:

- ۱- دوره‌ی تصویب قانون اساسی و اجرای اصلاحات مدنی
 - ۲- اغتشاشات داخلی و رکود رفرم‌ها
 - ۳- بازگشت شهزاده امان‌الله خان از سفر چند ماهه‌ی اروپایی، سفری
که خود بیگانگی و غرب‌زدگی را به ارمنان می‌آورد.
- از آن جایی که قصاید و مدایح سپیداندرون تاریخ ندارد، تشخیص این
که در چه مرحله‌ای، شاعر با نظام حاکم تفاهم دارد، دشوار است. ولی
قصیده‌ای که در رثای سردار عبدالقدوس خان انشا نموده و در دیوان
شاعر ثبت است، نشان می‌دهد که در جناح بندی دربار، از آرا و افکار
عبدالقدوس خان صدراعظم حمایت می‌نماید. به تعبیر روشن‌تر، در
دربار امانی دو جریان فکری حاکمیت دارد:
- ۱- تفکر مشروطه‌خواهی و اصلاحات مدنی به رهبری وزیر خارجه

یعنی محمود طرزی.

۲- تفکّر نفی مشروطیت به زعامت سردار عبدالقدوس خان که بر مسند صدارت نشسته است. تضاد این دو جناح فکری آن قدر حادّ است، که صدراعظم برای شکستن رقبای سیاسی اش، های و هوی اختلافات را به بیرون از دربار می کشاند و در نامه ای، از علمای قندهار می خواهد که با تأیید «خلافت»، تفکّر مشروطیت و نظام مشروطه را مردود اعلام نمایند و با فتوایی، دست دولت را در قلع و قمع مشروطه خواهان باز بگذارند. خوشبختانه علمای قندهار از صدور چنین فتوایی به مقتضای احکام شرعی سرباز می زنند.^۱

همدردی و همفکری سپیداندرون با سردار عبدالقدوس خان نشاندهنده ی چگونگی ستیزش با مشروطه خواهان است. به چند بیتی از این مرثیه عنایت نمایید، تاکنه قضیه اندکی خود را بنمایاند:

به تخصیص سردار عالی اعلی
که با سلطنت بود فرزند توأم
جهانی خرد بود و کوه سیاست
حیا اندر او مضمّر و صبر، مدغم
کلید فتوح اقالیم دوران
مضیّط به حکمش چو در پنجه خاتم
که قدوس خان آن که ز انفاس قدسیش
شدی محرم صرف بر شاه محرم
به دولت چنان زیست بر نام نیکو
مقدّس، مؤقّر، مصدّق، مکرم
به ظاهر به ثوب شریعت ملبس

۱- رک به: افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۸۰۳ و ۸۰۴

به معنی ز نور طریقت مجسم
 مجلل جلالش، نشان سلاطین
 مثال کمالش، مذهب، مرقم
 ز منصب مبرا، ز دنیا مخلی
 موفق به توفیق چون پور ادهم
 مدلل به اسمش نشان بزرگی
 به رسمش رسوم ریاست مرسم
 چو صدر زمان بود تاریخ او را
 دبیر خرد زد رقم صدراعظم

بلی! سپیداندرون صغیر فکری چنین جناحی است و با همان شدت،
 مشروطه خواهان را تکفیر و تفسیق می نماید و همه را فاسق، فاجر، گروه
 بدعت و واجب القتل می خواند، چنان که علامه صلاح الدین سلجوقی را
 تخریب کننده ی دین پیغمبر می داند:

بهر تخریب دین پیغمبر
 او شغیر است و مملکت موثر
 قوه را بین که کرده رفع حجاب
 می نویسد که هست عین صواب
 کرده مشرب و طن پرستی را
 داده فتوا شراب و مستی را
 پس بیاید [که] علم دین را سوخت
 ناول و اطلس و جرید آموخت
 کرده بدعت به عالمی شایع
 حج و صوم و صلاة را ضایع
 کرده اعلان که راه چپه روید
 راه حج است اصل دین جدید

در کف اوست اقتدار سخن

این هویدا است، نیست جای سخن

نگارنده‌ی «تقویم انسان»، «تجلی خدا در آفاق و انفس»، «افسانه‌ی فردا»، «زیباشناسی»، «جبیره»، «اخلاق نیکوماکوسی» در اثر وزینش «نقد بیدل» با ابهامی که برازنده‌ی اثر ادبی است، و عین ادب است، در برابر سپیداندرون چنین موضع می‌گیرد:

«... مثلاً روزی که من بار اول مکاتب ابتدایی را در هرات به حیث مدیر معارف افتتاح می‌کردم بعضی عناصر ارتجاعی وجود این مکتب‌ها را خلاف دین معرفی می‌کردند، و طبیعی است که بیگانگان نیز دوست داشتند که این آتش را دامن بزنند. در آن وقت در هرات شاعری بود هزل، و برای کسب شهرت و محبوبیت خود به شدّت بر خلاف معارف و مکاتب و معلمین آن، تبلیغات هزل‌آمیز و هجوکارانه و بلکه پُر از اتهام و افترا به لباس شعر هزلی می‌سرود و به سرعت برق نشر می‌داد و موجب خرسندی عناصر ارتجاعی و هم تا حدّ زیادی مانع پیشرفت مساعی من و طرفداران من می‌شد. ولی دیری نگذشت که مردم به ارزش علم و معرفت فهمیدند و این گونه مردمان به گفته‌ی بیدل «به افسون قبول خلق هرزه‌گو» بوده‌اند، نزد ایشان منفور شدند و هنوز معلوم شد که این طور مردم حریص و بی‌آزم، عیوب اجتماعی بیشتری از امثال «سعایت» یعنی واقعه نگاری نیز داشتند و این دعوی کاذب دین‌داری را برای پوشیدن آن عیوب رسوایی آفرین خود ایجاد نموده بودند. قرآن کریم این طور اشخاص را چه خوب معرفی و ترسیم می‌فرماید که می‌گوید: هَمَّا زِ مَثَآءٍ یَنِمِیمَ (۱۱) مَثَآءٍ لِّلْخَیْرِ مُعْتَدِیْ اَیْمٍ (۱۲).^۱

روانشاد سلجوقی در این جملات فشرده شادروان سپیداندرون را

۱ - نقد بیدل، چاپ کابل، ص ۱۰۵ - (و دائم عیب‌جویی و سخن‌چینی می‌کنند. و مردم را هرچه بتوانند از خیر و نیکویی باز می‌دارند و به گناه و زشتی می‌کوشند. سورة قلم، آیه‌های ۱۱ و ۱۲)

«هزالی حریص»، بلندگوی عناصر ارتجاعی «متحجر»، «سخن چین» و «دین نمایی سراپا ریا» می‌خواند و تلویحاً اشارت می‌کند که ستیز سپیداندرون با مکاتب و آموزگاران، آن هم با چنین لحنی:

یا چرا پار معلم عوض اجرت خود
کرده در ترب تلامیذ نهانی زردک

□

استاد از برای تلامیذ درس ما
فی کفة القضیب و فی فمة البزاق

□

معلم چه شد آنکه دفع صداع
نمی‌کرد الاً به طفلان جماع

□

از تحجرش سرچشمه می‌گیرد، نه از ابتذالات اخلاقی و فساد اجتماعی.

به هر حال این دو نگرش، دو جهت فکری، برای ما که چند دهه از آن وضعیت اجتماعی فاصله داریم، یک نکته‌ی مسلم را اذعان می‌دارد. آن نکته‌ی اساسی همانا نزاع سنت و تجدد، جامعه‌ی بسته و جامعه‌ی باز، جهان فکری محدود و فکر جهانی گسترده است.

اما بُعد دوم ستیز سپیداندرون با استبداد اداری، رشوت‌ستانی، خودبیگانگی، غرب‌زدگی و غیره و غیره است که به روایت تاریخ، موضع‌گیری‌ای است عمیق در برابر نظامی عقیم، و بحق مبارزه‌ای است در ابعاد درخور ستایش، ولی علل غرب‌زدگی و خودبیگانگی شهزاده امان‌الله را در جنبش مشروطیت جستن، خطایی است که سپیداندرون دچار آن است، و به استدلال در این زمینه صحبت نموده‌ایم.

سومین بُعد ستیز آشتی‌ناپذیر سپیداندرون با نظام امانی، همانا تأیید

فصل دوم: تفرّج و تَرَنّم ۱۷۳

امیر حبیب‌الله کلکانی و نفی کامل امان‌الله شاه است، تا آن جایی که آن را «خاین به دین اسلام» می‌خوانند، و وی را متّهم می‌سازد که از «پناه خالق» به «دعای کشیش» پناه برده است. به ابیاتی از چنین قصیده‌ای عنایت نمایید:

کای خاین پاک دین اسلام
اینک تو و هند و شیرگاومیش
افغان و به ملک فارس، داداش
دُرّان و به روسیان، تباریش
اسلام و همیشه یار جرمن
ایمان و محبّ اهل اطّریش
بگریختن از پناه خالق
همّت طلب از دعای کاشیش
یک لایحه‌ی دگر ز شاهی
کاقطاع جهان ندیده ثانیش
چون خلع امانت امان شد
جدوار دمید و کنده شد بیش
دارای جهان حبیب‌الله
کاسلام قوی است در ترقّیش
در دوره‌ی این جناب عالی
کم گشت جدید عتیقه شد بیش
الخ

کم گشتن «جدید» و افزون شدن «عتیقه» به روشنی، نزاع سنّت و تجدّد را در آن دوره به تصویر می‌کشد.
هم چنین در قصیده‌ی دیگری امان‌الله خان را «گرگین» می‌نامد و بدتر از «ابن زیاد»:

ز بیم حادثه گرگین گریخت از میدان
سزد که شاه بر آید به قندهار امروز^۱
بیار باده که گویم چه ظلم‌ها کردند
به بی‌کسان و ضعیفان بقرار امروز
به کربلای معلی نکرد ابن زیاد
از آنچه کرده به میان علاقه‌دار امروز

در همین قصیده «نظامنامه» یا قانون اساسی امان‌الله خان را گواه «کفر و نفاق» می‌خواند:

گواه کفر و نفاق همنند در همه حال
نظامنامه و قانون اشتهار امروز

این بیت نشان‌دهنده‌ی ستیز سپیداندرون با مرکزیت عصبی نظام امانی یعنی قانون اساسی است، چنانکه در غزلی باز هم بر نظامنامه یعنی قانون اساسی بیشتر می‌زند:

افسوس که این ضمیمه‌ی من
در جنب نظامنامه^۲ باد است

چنین مخالفتی از لحاظ تاریخی موازی و منطبق با مخالفت ملا عبدالکریم قندوزی و ملا عبدالله معروف به ملای لنگ است، که شرح مفصل این مخالفت‌ها را تاریخ به خاطر سپرده است.

به هر حال اگر در جهان‌نگری سپیداندرون، امان‌الله خان مظهر کفر و نفاق، ستم و بیداد است، امیر حبیب‌الله کلکانی معین دین پیامبر است:

معین دین پیامبر امیر حبیب‌الله
که نیست مثل و شبیهش به روزگار امروز

۱ - اشاره به ستم گرگین در قندهار و مبارزات مردم به رهبری میرویس خان هوتکی دارد.

۲ - در عصر امانی قانون اساسی را «نظامنامه» می‌نامیدند.

و در مثنوی «سگ و شغال» یاران کلکانی را پُر از ایمان می خواند:
ز آن که یک عده ای ز کوهستان
که تمامی پُراند از ایمان
و رهبر عیاران کوهستان، هر چند پُر از ایمان است و تازه کن دین
پیغمبر:

بسته از روی جدّ و جهد کمر
تا شود تازه دین پیغمبر
ولی یارانش «رسم یغما» را تازه می کنند:
قبضه کردند باغ بالا را
تازه کردند رسم یغما را
با آن هم با به آتش کشیدن «دفتر معارف» و «دفتر باقیات»؛ «رسم
بدعت» را برمی چینند و «طریق سنّت» را روشن می کنند:
گوش مالید هر مخالف را
سوخته دفتر معارف را
از میان چیده رسم بدعت را
کرده روشن طریق سنّت را
بلکه شد عالمی ز غم رسته
در رشوت به خاینان بسته
دفتر باقیات را آتش
زده شد خلق فارغ از کشکش
و در برابر رفرم های متجدّد امان الله خان، «اصلاحات» نوخاستگان
دارای چنین حال و هوایی است:
با همه کفر خود صلاح الدین
صرف او پاره ای شده است از دین
هست امروز بر چناقش ریش

ریش نه، بلکه یک جوال حشیش
 کله افکنده بر سرش دستار
 روز و شب ذکر اوست یا ستار
 هر چه هستند از وضع و شریف
 همه بر مقتضای دین حنیف
 کتب شرع را همی دوزند
 هر کجا نظمنامه می سوزند
 و با طنزی شگفت، چنین پارادوکسی را می آفریند:
 حریت جوی مردم گمراه
 همگی قاری کلام الله
 و این حالت با تجاهلی دامن می گسترانند:
 قصه ها می کنند عجیب و غریب
 که به کابل نمانده نقد به جیب
 و آنکه عصمت نداشت در کابل
 شده در پرده همچو غنچه ی گل
 موی را گر زنی کند کرپه
 شود اندر ازار او گربه
 افکند تا کند به او کشکش
 که بسوزد چو شعله ی آتش
 شده برپا نماز هم آذان
 هم ز اوراد خواندن قرآن
 نه ز دختر شنیده ام نه پسر
 که بمالد به روی خود پودر
 بلی! امان الله خان سرانجام از سریر قدرت سقوط می کند و «تیگری از
 علاقه ی لندن» این نوید را اعلام می کند:

تیگری از علاقه‌ی لندن
کرد بیرون قلاده از گردن
گفت: شد ختم گفت‌وگو و سخن
هر فسادى جز آرزوى وطن
نه معارف به ملک و نه پزشکی
از سر اسفزار تا کشکی
باقیات نخست بخشیده
ظلم علاقه‌دار برچیده
فتنه‌ی روزگار خوابیده
وکلا جمله برگش ریده
شاد هر خاطر ستم‌دیده
ربعى از مالیات بخشیده
دزد را نیست هیچ ملجایی
جز دیار مشایخش جایی
شده ملک هرات تان آباد
بهتر از روزگار استبداد
یک طرف رفته گیر و دار جدید
ورقات نظامنامه درید
حبس عمری انجمن شده دور
نطق علاقه‌داری و مأمور
هر کجا بود اسیر در محبس
شد رها همچو عنکبوت ز مگس
بکنید آنچه آرزو دارید
هر کجا می‌روید، مختارید

این پیام، پیک انگلیس است و در جهان‌بینی سپیداندرون «انگریز

است دشمن اسلام»، و به این طریق قوسی از ابهام را می‌آفریند و فتنه‌ی قدکشیده را رندانه می‌نمایاند، و سرانجام «شغال» که سخنگوی حوادث مصیبت‌آفرین است، «دوستان توطئه پال» را مخاطب قرار می‌دهد:

رو به سگ‌های هند کرد شغال
گفت ای دوستان توطئه پال
ما اگر چه شغالیم و گر سگ
سوی اقلیم از ره کوژک
رو نداریم رفتن خانه
گشته از قوم و خویش بیگانه

واقعاً داستان در اوج ظرافت غرق شگفتی می‌شود، آخر نظام امانی که در نگرش شاعر بدعت‌گذار و مخرب دین پیغمبر و مظهر ارتداد و فساد است، توسط «تازه کن دین پیغمبر» و «روشن کن چراغ سنت» ریشه‌کن می‌شود، و با صراحت تمام، دهان نویددهندگان سقوط و فرار امان‌الله خان را با گلاب می‌شوید، یک باره چرخش می‌نماید، و در عوض این که به وطن برگردد و در سایه و سیطره‌ی نظام جدید قلم و قدم بزند، با «قوم و خویش» احساس بیگانگی می‌کند، و از این که با تیگران «توطئه پال» همقدم بوده و همنوا، شرمنده است؛ لذا ترجیح می‌دهد که به هر کجای این خاکدان پناهنده شود، ولی به آغوش مادر وطن باز نگردد:

رو نداریم رفتن خانه
گشته از قوم و خویش بیگانه
پی تعلیم در دیار یوروپ
می‌رویم ارچه بد بود یا خوب
تا شود قطع زحمت تشویش
با رفیقان به جانب اطیش
می‌رویم اولاً به ایتالیا،

ور بود جای عافیت خالی
استقامت در آن دیار کنیم
خویش را صاحب اعتبار کنیم
ور نشد سوی ترک می رانیم
از سیاسات ترک می خوانیم
تیگران توطئه پال که از تفکر شغال و عزمش آگاه می شوند، اقامت در
انگلیس را به عنوان پاداشی بزرگ پیشنهاد می نمایند:
تیگری گفت نیستت حاجت
گر به دولت همی کنی خدمت
دولت انگلیس هست بزرگ
رخت زحمت مکش به دولت ترک
فکر می کنید پاسخ شغال چه گلی را به آب می دهد؟ از لحاظ منطقی و
تداوم تفکر آرمانی حاکم بر این منظومه، در گام نخست بازگشت به وطن
کاملاً اصولی است، در غیر آن سکناگزینی در انگلیس بر اساس آن همه
پیوند، موجه به نظر می آید، ولی این پندار، پنبه می شود، و تارهای تنیده
شده، طنین دیگری را، ایجاد می نماید، و «شغال» از دعوت اجنت
انگلیس، یکباره بیدار می شود، و از نیرنگ عریان، رنگ پریده، پرپرزان
می لرزد و در چپروت بیهوشی فرو می غلتد:
چون رسید این سخن به گوش شغال
ساعتی لرزه کرد و رفت از حال
و آنگاه که توان تکلم را پیدا می نماید، با تحلیلی شگفت، دعوت تیگر
انگریزی را حباب وار می ترکاند:
گفت از مذهب پروتستان
شد پرو بال کننده هندستان^۱
خون به اتباع او نماند به رگ

تا از آن طعمه‌ای ستاند سگ
 نشیندی که سالهای نخست
 فتنه انداخت در میانه‌ی خوست
 کرد تزویر وانمود حیل
 تا کند قتل مردم منگل
 همچنان صدهزار مکر و فتور
 می‌کند تا به پا شود شر و شور
 هست کلّ دول از او به خلل
 اوست بانی جنگ بین ملل
 روس بیچاره است از او به فغان
 تا بر او تاخت دولت آلمان
 با تمام دول نباشد دوست
 هر کجا فتنه خاست، بیشک اوست
 و این تحلیل تبرآسارا، سرانجام در این تز خلاصه می‌نماید:
 واضح است این سخن به خاص و عام
 کانگریز است دشمن اسلام
 «مذهب پروتستان»، «فتنه‌ی خوست» و «قتل مردم منگل» محورهای
 برازنده و عصبی تفکر سپیداندرون است، که با اندکی تأمل، فضا روشن
 می‌گردد.

۱- **فتنه‌ی خوست:** در ۲۸ مارچ ۱۹۲۴ شورشی به زعامت
 شخصی به نام عبدالکریم، که خود را وارث تاج و تخت امیر یعقوب خان
 می‌داند، شکل می‌گیرد، شورشیان مدّعی‌اند که «قانون ناسخ مذهب
 است»، قوانین مدنی جانشین قوانین شرعی شده، و صلاحیت قضّات
 محدود گردیده. با چنین موادی حکومت را تکفیر می‌کنند و آتش

فصل دوم: تفرّج و ترنّم ۱۸۱

اغتشاش را بر می افروزند، و تاریخ، این اغتشاش را ماحصل دسیسه و توطئه‌ی انگلیس می داند. سپیداندرون نیز چنین باوری را انشا نموده است:

نشیدی که سال‌های نخست
فتنه انداخت در میانه‌ی خوست

۲- **شورش منگل:** در اواخر سال ۱۹۲۴ به تحریک ملاّ عبدالله معروف به ملاّی لنگ، شورش منگل شکل می گیرد. ملاّ عبدالله نیز چون عبدالکریم رفرم‌های امان‌الله خان را ضداسلامی می داند، غبار، حبیبی و فرهنگ، حرکت ملاّی لنگ را نتیجه‌ی مداخلت انگلیس می دانند، و شگفت این که سپیداندرون دقیقاً چنین باوری را منظوم نموده:

کرد تزویر و وانمود حیل
تا کند قتل مردم منگل

۳- **مذهب پروتستان:** سپیداندرون سیاست‌های استعماری انگلیس را ماحصل تفکّر نهفته در مذهب پروتستان می داند:

گفت از مذهب پروتستان
شد پر و بال کننده هندستان

گر چه در این باره اشارتی نموده‌ام، شاید تکرار آن زائد نباشد. مسیحیت با آمیزش و تلفیق با فلسفه یونان و بت پرستی روم، از مسیر الهی‌اش منحرف می گردد. مذهب کاتولیک ماحصل چنین آمیزش و تلفیقی است.

بر مبنای منطق ارسطو و آراء جدلی یونان، اسکولاستیزم شکل می گیرد که همان شیوه‌ی کلام مدرسی است، شیوه‌ای که علم را خادم کلیسا می سازد، و آن را در بحث و فحص‌های ذهنی و مجرد محدود

می‌نماید و علوم متداوله‌ی زمان را رنگ اعتقادی و لا یتغیر می‌دهد. از آن‌جایی که استعداد بشری سیر تکاملی را طی می‌نماید، شکوفایی علمی، ابداعات، اختراعات و اکتشافات نوین سبب تغییر، تحول و ابطال علوم می‌گردد که دقیقاً به نفی باورهای متحجر کاتولیک می‌انجامد. کاتولیک که بازتابی از جامعه‌ی بسته و تفکر محصور است، نمی‌تواند همپای تکامل اجتماعی و پروسه‌ی رشد یابنده‌ی علمی، خود را عیار نماید؛ به خاطر تثبیت افکار و هویت مذهبی، با تمام خشونت، در برابر پیشرفت علوم شمشیر می‌کشد، انگریسیون یا محکمه‌ی تفتیش عقاید ۵ ملیون استعداد علمی را شکنجه می‌کند و زنده زنده در آتش می‌سوزاند، این عصر تاریک و دهشتناک که ماحصل حاکمیت کاتولیک در اروپا است، مسما به قرون وسطی است.

در اثر جنگ‌های صلیبی، مذهب کاتولیک، از شکوفایی عصر اسلامی متأثر می‌گردد و مذهب پروتستان با نفی آراء ارسطو، با حرکت تاریخی مارتین لوتر شکل می‌گیرد، بازتابی که دقیقاً با رشد عینی جامعه تناسب دارد و تراوش جامعه‌ی باز و تفکر باز محسوب می‌گردد.

و رنسانس معلول چنین طنین و تبلوری است، و حضرت سید جمال‌الدین^۲ از میان مذاهب عالم، مذهب پروتستان را در زمینه‌ی زدودن خرافات با سوهان عقل، و کرامت انسان، همانند و مشابه می‌داند^۱ ولی سپیداندرون مذهب کاتولیک را بر پروتستان ترجیح می‌دهد:

نشیدم ز دور یا نزدیک

رسم پلتیک را به کاتولیک

آری: شغال بر اساس چنین نگرشی از رفتن به انگلیس ابا می‌ورزد، و با دل فریب خورده‌ی خونین به سوی افق افریقا پر می‌کشد.

می‌روم در دیار افریقا
که ندارد به هیچ کس پروا
ملکش آباد و ملتش آزاد
می‌روم زود، هر چه بادا باد
نشنیدم ز دور یا نزدیک
رسم پلتیک را به کاتولیک
این بگفت و نشست در موتر
رخت خود را کشید سوی سفر
بهر تاریخ این خجسته مقال
سگی بگریست و گفت «وای شغال»

۱۳۴۸ هـ ق

اگر از حضور و حاکمیت دهشتناک اپارتاید در افریقا که تا همین دهه‌ی
اخیر، بیرحمانه ادامه داشت بگذریم، گریز به افریقا با سیاهی
سپیداندرون تناسب طنزآمیزی را ارائه می‌دهد یعنی اسماعیل سیاه در
کنار سیاه‌پوستان افریقا، به مصداق:
کبوتر با کبوتر، باز با باز
کند همجنس با همجنس پرواز
می‌تواند زندگی را تکرار و گذر عمر را تماشا نماید. واقعاً طنزی است
شگفت و شادی آفرین!

فکر جهانی

دومین دریچه‌ای که جهان فکری شاعر را با منظره‌ی فکر جهانی به تماشا می‌گذارد، تمایز علت از عوامل است، تمایزی که نگرش سیاسی سپیداندرون را عمقی شگفت می‌دهد و در این آینه، مصایب امروزین جامعه را نیز می‌توان تماشا نمود.

«قلب آسیا»، «میدانگاه بزرگ باستان»، «راه ابریشم»، «کلید فتح یک قاره»، «سقف جهان»، «دروازه فتح آب‌های گرم هند و تنگه‌ی هرمز» همه و همه موقعیت استراتژیک افغانستان را در جغرافیای منطقه مطرح می‌نماید. این منطقه‌ی حسّاس تاریخی با همان تناسبی که گذرگاه مهاجمان بزرگ بوده، به همان پیمانه حماسه‌های بزرگ آفریده است، و محل تلاقی فرهنگ‌های متفاوت و جهان‌نگری متلون بوده است. تمدن کوشانی، یونان و باختری، غزنوی و تیموری ماحصل چنین تداخل و تلاقی‌ای است، بنائاً این سرزمین مدنیت آفرین، از کاشغر تا دریای سیاه پیوند عمیق فرهنگی دارد و سرنوشتش بصورت اخصّ جدا از سرنوشت حوزه‌ی مشترک فرهنگی و اجتماعی نیست. لذا طبیعی است که تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی افغانستان را در پیوند عمیق با تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشورهای منطقه جستجو نماییم، زیرا علت

در بافت اجتماعی، فرهنگی و روانی جامعه تنیده است و عوامل نهفته در پیوندهای عمیق منظوری و به صورت اعم جهانی است.

سپیداندرون با چنین متد و اسلوبی به معایب جامعه توجه نموده است. جهان بینی و نگرشی که دولت امانی را به عنوان یک نظام سیاسی هویت بخشیده، همانا تفکر مشروطه خواهی است. سپیداندرون دقیقاً با نفی جنبش فکری مشروطیت، دولت امانی را نفی می نماید و با تکفیر مشروطه خواهان، دولت را تکفیر می کند، هر چند اسلوب و متد تحلیل دقیق است، اما انحرافات دولت امانی، غرب زدگی ها و از خودبیگانگی هایش نتیجه ی منحرف شدن از آرمان مشروطیت است، بنائاً موضع گیری سپیداندرون مبتنی بر واقعیت تاریخی نیست، و در این زمینه به تفصیل سخن گفته ایم.

شاعر برای این که مصایب اجتماعی عصرش را در یک دایره ی وسیع تأثیر و تأثر ارزیابی نماید، حادثه آفرینی می کند یعنی برای آن که شغال بتواند از قضاوت ظالمانه ی مجریان قانون هرات، -که سراپا رشوتباره اند- بگریزد تمیز طلب می شود و از لحاظ قانونی دوسیه یا پرونده باید به کابل منتقل گردد، تا مراجع عالی قضایی و مدنی، چگونگی دادستانی را بازنگری نمایند. اما در اثر قانون شکنی و فساد گسترده، پلیس خواب است و چپاولگران بیدار؛ شاهراه هرات-کابل ناامن، و در سیطره ی رهزان قسی القلب قرار دارد. چاره ای نیست جز این که راه از طریق کشورهای همسایه که بالنسبه در وضع بهتری قرار دارند، پیموده شود. شاعر با چنین تمهیدی، رندانه به عوامل بیرونی مصایب داخلی اشاره می نماید. نخستین مسیری که برمی گزیند، کشور شوروی است، کشوری که روابط دوستانه با نظام امانی دارد و نخستین دولتی است که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخته، و بوق و کرنا ی عدالت اجتماعی اش، گوش فلک را کر نموده است، و بر اساس چنین شنیداری گاه نسبت به

لنین خوش بینانه دم می زند:

بر سلاطین مُلک بر ترک ستم گیرد قرار
تا نه ترک ظلم کرد آسان کسی لینین نشد

اما چون با نظام امانی میانه‌ی خوشی ندارد، لذا با دولت شوروی هم به این علت، هم بر اساس دو جهان اعتقادی متفاوت و متضاد نمی‌تواند نگرش خوشی را انشا نماید.

بلی: پس از آن که محاکم محل واقعه، حکم اعدام شغال را صادر می‌نمایند:

همه گفتند حکم اعدام است

بر شغالی که بد سرانجام است

آهنگ «دارالخلافة» را می‌نماید: «می‌روم من به مجلس کابل»؛ از آن جایی که راهی نیست و امنیتی؛ همه جا فتنه است و آشوب، و دزدان در کمین! اجباراً باید پاسپورت بگیرند و از مسیر «ترمز» راهی کابل شوند. و چون در نظام امانی کلاه اجباری است، عکاس:

رفت در کوته و نمود نگاه

کرد از آن جا برون چهار کلاه

یک یکان را نمود بر سر سگ

گفت بنشین دمی نجیبان رگ

یک کلاه از برای نَره شغال

کرد حاضر زمان عین‌المال

بعد از آن هر چهار را یکجا

شاند با هم شغال را تنها

عکس‌ها را درست و پوره گرفت

بر در خانه‌اش اجوره گرفت

عکاس پس از گرفتن عکس‌های با کلاه، رندانه لب به سخن

می‌گشاید:

گفت باید روید علی‌التعین
با پساپورت جانب چچرین
باغ شاهی است منزل چچرین
کیست چچرین، سفارت لینین
وحشیانه بر او سخن نکنید
شکوه از دست انجمن نکنید
از تمدن سخن زنید و ادب
نه چو گوزک بیان لهو و لعب
با شما دوستانه می‌گویم
ز اقتضای زمانه می‌گویم
نشنیدی که هست در هر باب
طرق العشق کلّها آداب

«پنج والهی حیران» با شنیدن نصایح سیاسی مقبول زمانه، به سفارت
روس مراجعه می‌کنند و چچرین آنها را با مسرّت می‌پذیرد:

چون رسیدند در سفارت روس
داد چچرین به هر یکی پیپروس
اما این مسرّت عمر کوتاهی دارد. سفیر روس با مشاهده‌ی عکس‌های
کلاه دار برآشفته می‌شود:

با پساپورت شان نمود نگاه
دید بر عکس‌ها که داشت کلاه
کرد رو بر شغال کای دیوس
طعن و تشنیع می‌کنی با روس؟
عکس خود را گرفته‌ای به کلاه
هیچ در ملک ما نداری راه

گفت این نیست رسم ملت روس
 که چو اسلام، آرد را به سبوس
 خلط سازد به خلق بفروشد
 می‌شمارد حلال و می‌نوشد
 الخ

خوب دقت کنید: در فرهنگ روس، تمدن و ادب یعنی نداشتن کلاه! اما نکته‌ی دیگری که در این واکنش نهفته است، چگونگی کلاه است. تاریخ با صراحت تکرار می‌کند که امان‌الله خان غازی پس از بازگشت از اروپا، دچار غرب‌زدگی مدهشی می‌گردد و از جمله پوشیدن کلاه فرنگی را اجباری می‌کند. پس از زاویه‌ای، واکنش چچرین، عکس‌العملی در برابر فرهنگ امپریالیستی محسوب می‌گردد، یعنی شاعر به سادگی، تضاد امپریالیسم و سوسیالیسم را به تصویر می‌کشد و افغانستان را گره‌گاه تضادهای سیاسی و ایدئولوژیکی دو اردوگاه معرفی می‌کند.

نکته‌ی دومی که در این واکنش به نظر می‌آید، برخورد خصمانه با هویت اسلامی است. یعنی ضمن توهین بر یک ملت مستقل، در قبال جهان‌بینی و معتقدات اسلامی موضع ایدئولوژیکی می‌گیرد. سپیداندرون با چنین تصویری، عمق فاصله‌ی دو ملت، دو فرهنگ و دو باور را نشان می‌دهد، چنان که این مسیر را برای عبور بن‌بست می‌داند، و مسیر جدیدی را بر می‌گزیند، مسیری که پیوند عمیق فرهنگی، اعتقادی و مدنی با ملت افغانستان دارد، یعنی ایران را!

از آن جایی که سپیداندرون سه چهره‌ی آتاترک، رضا شاه و امان‌الله خان را در یک آینه تماشا می‌کند و با حرکات اصلاحی شان میانه‌ی خوشی ندارد، با همه‌ی پیوندهای متعدد فرهنگی، اعتقادی، زبانی و غیره و غیره، با ایران نیز احساس آرامش و همدلی ندارد، چنان که در غزلی رابطه با ایران و روس را عامل مصایب کشورش می‌داند:

مصیبتی که به ما می‌رسد ز مِلّت ما
همان محبت روس است و خَلّت ایران
ولی به سبب تجانس فرهنگی و تمدنی و حَسّیت تاریخی‌ای که نسبت
به ایران دارد کنش و واکنش و درنگش شگفت و آموزنده است.
آری، پس از آن که از سفارت روس نا امید می‌شوند و متنفّر، اجباراً
آهنگ سفارت ایران را می‌نمایند و کلمه‌ی «بی‌رضامند» بار ادراکی
عمیقی را ارائه می‌دهد، که نتیجه‌ی تشابه ساختار سیاسی نظام دولتی دو
کشور است:

سعی کردند چون نشد امکان
جمله سوی سفارت ایران
بی‌رضامند رهسپار شدند
هنرآموز و بردبار شدند
ولی زبان مشترک، چنان سرآورده‌ی همدلی را برپا می‌نماید، که
احساسش در فضای آبی مسرت گل می‌کند:
چون به دارالسفارت ایران
رفت هر پنج واله‌ی حیران
کوتی‌ای دید طرفش آب زده
سُتره چون خانم گلاب زده
و آنگاه بر خلاف باورش، بنابر نیازی که دارند، در برابر قونسل تکریم
و تعظیم می‌نمایند و با ستایش ایران، جاده‌ی ناهموار را هموار می‌کنند:
بهر کرنش فرود کردند سر
کای سر ما فدای زینسان در
شه رضا، عالمی رضاست از او
مملکت قایم و به پاست از او
حکم او هست دلکش و مرغوب

شد مسلم بر او تمام یوروپ
 نه یوروپ، انگلیس و دولت روس
 هست چون ماکیان اسیر خروس
 روز هیجا به جنگ او جرمن
 هست چون نزد ماکیان ارزن
 علمایش که مجتهدینند
 همه‌ی شان مربی دینند
 فتویٰ صیغه‌ی موقت را
 داده و شاد کرده ملت را
 کرده اقطاع ملک را آزاد
 از سر قرن بیستم میلاد
 در میان تمامی سفرا
 رتبه‌ی توست از همه بالا
 بلکه قونسلگری کل دول

پیش تان حنظلی است جنب غسل

با چنین توصیفی، که گاه با باور شاعر تناسبی ندارد، پزده‌ی چگونگی
 اوضاع داخلی کشور را بالا می‌زند از غفلت شاه، ستم دولتمردان، قانون
 شکنی و ارتشا، چپاول و بی‌امینیتی، دم می‌زند و عرفا و مشایخ را پناهگاه و
 یاوران دزدان معرفی می‌کند، تا آن جایی که:

حکمایش مخالف تنزیل

می‌کند مدح و وصف اسرائیل

آن همه ستایش و این همه تخریب به مثابه‌ی دو حلقه‌ی متضاد از یک
 سلسله، سرانجام زنگ رضایت را به صدا می‌آورد:

داد بر دست او ز لطف چپق

از سفارت اشاره شد که قلق!

لطف فرما از این دو دود بگیر
تا فراموش کنی جفای وزیر
آنگاه قونسل با زبان سوهانی دیپلوماسی، آهسته لب به سخن می‌گشاید:
بعد از آن نرم نرم در تقریر
روی خود کرد بر شغالک پیر
ما که قونسلگری ایرانیم
تو می‌پندار این که نادانیم
آگهیم از همه سیاست او
بلکه از غارت ریاست او
آنچه گفتی دویست چندانش
واقفیم همچو ملک ایرانش
و پس از آن که قونسل دایره‌ی پرسش‌هایش را محاط می‌نماید و
فورم‌های معلوماتش کامل می‌گردد، ویزا را صادر می‌نماید:
دید چون کارشان به قانون است
و آنچه دارند سرشته موزون است
کرد امضا و داد رخصت‌شان
بلکه کم کرد صرف زحمت‌شان
تا رها از جهان محبس شد
جانب مشهد مقدّس شد
شاعر پس از کسب ویزا، می‌داند که در سرزمینی پای می‌گذارد که
پیوند دیرینه فرهنگی دارد و به عبارت روشنتر در اقلیم زبان و فرهنگ
مشترک سیر خواهد کرد، چنان که در غزلیاتش به این سنخیت، تجانس و
تقابل و تسابُق اشارتی دارد:
نسخه‌ی شعر من به ایران رفت
تا چه آید جواب پسکاتم

□

لیک اشعارم از آن جاری است در اقلیم پارس

کز سکوت نکته‌دانان وطن پنجر نشد

و آن قدر از شهرهای ایران نام می‌برد، که گویا خانه‌ی اوست. این آشنایی نشانه‌ی تمدن مشترک، همدلی و همزبانی دیرینه و دیرپای است. سپیداندرون به خاطر این حقیقت والا، پرده‌ی سخن را بالا می‌زند و مناظری از همنوایی دو ملت را در نی سمبل‌ها به صدا می‌آورد، و شرح اشتیاق را رندانه تکرار می‌کند.

بلی! «پنج واله‌ی حیران» پس از تحمل مصایب، وارد ایران می‌شوند و در «طُرق» با «یک دو خفته اندربام» مواجه می‌شوند و با صمیمیت از بازار و چگونگی خرید نان و تهیه آذوقه سؤال می‌کنند که از قضا پاسخ دهنده نیز مهمان این دیار است.

گفت ما از سگان تبریزیم

همچو گوزک حریص و شبخیزیم

لیک یک ماه شد که مهمانیم

مهمان سگ خراسانیم

آنگاه «سگ تبریزی» لب به سخن می‌گشاید و از هویت این همزبانان

آشنا می‌پرسد:

تو بگو از کجایی ای سگ زرد

که نداری بما مجال نبرد

گفت ما از هرات آمده‌ایم

از برای نجات آمده‌ایم

سوی کابل ز جاده‌ی دزداب

رهسپاریم ما کنون به شتاب

و در چند بیتی که رنگ گفت‌وگو دارد، علت سفر، مصایب و

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۱۹۳

گرفتاری‌های جامعه را باز هم تکرار می‌کند، ولی سگ تبریزی که گویا از قیمت‌های گران اجناس به جان آمده، بی‌صبرانه از نرخ گوشت و غله و نان و میوه می‌پرسد:

گفت چند است نرخ روغن و گوشت

با چنین گیر و دار و هوشنا هوش

فکر می‌کنید پاسخ چه باشد؟ حکم عقل و ذهن واقع‌نگر، بنابر گیرودار، آشوب و فساد، ظلم و چپاول مسلّم است که فقر است و گرسنگی، گرانی و نابسامانی! لیکن چنین نیست:

غله را نرخ چیست؟ گفت: ارزان

گفت چون است نرخ میوه و نان

از جوال ذغال تا دنبه

قیمت کاه و رشقه تا پنبه

همه را گفت نرخ ارزان است

زان که در مملکت فراوان است

شاعر با ایجاد این صحنه، تصویری از وضعیت اقتصادی آن روز ارائه می‌دهد که پژوهندگان با در نظر داشت وضعیت نابسامان سیاسی و ستم گسترده‌ی اداری، و اقتصادی بسامان، یعنی از این پارادوکس، می‌توانند به تحلیل شگفت و نوآیینی دست یابند. به تعبیر دیگر افغانستان غرق در مصایب، غرق در نعمت است و ایرانِ بسامان، اسیر نابسامانی.

سگ تبریزی با شنیدن قیمت ارزان گوشت و دنبه، به وجد می‌آید و چنان «دوله» می‌کشد که «تازی و توله» در آنی تجمع می‌کنند و مهمانان را غرق بوسه می‌نمایند و حضورشان را گرمی می‌دارند و به یمن قدومشان جشن می‌گیرند:

مجلس آراستند و می‌خوردند

می‌به آواز چنگ و نی خوردند

ترک کردند رسم قلبه خزی
 بنشستند بهر دیگچه پزی
 یک سگی گفت با سگان هرات
 که اگر واقفید از نغمات
 تار و تال و رباب موجود است
 چار تار و ترانه و عود است
 هست موجود غیچک و سنتور
 بلکه دوتار و کاسه‌ی طنبور
 هم ز آرمونیه است صندوقی
 هم گرافون رکاتی و بوقی
 هر چه در کار حاضر است تمام
 این بگفت و فرو دوید از بام
 رفت در صحن و مجلسی آراست
 صوفیانه ز هر طرف برخاست
 مجلس سراپا غرق نشاط می‌گردد و آژده‌ی سرور، غبار کدورت را
 می‌زداید:

رقص رقصان دوید نزد شغال
 گفت بنشین که نیک آمد فال
 ما نداریم با کسی کینه
 همه مانند حیدر پینه
 شور و ماهور و راست می‌خوانیم
 خاطرت هر چه خواست می‌خوانیم
 در مقامات هندی و زابل
 واقفیم همچو قاسم کابل
 ما تلامیذ اهل تعلیمیم

میهمان را همیشه تسلیمیم
و آنچه طبع ترا کند خرسند
بی محابا به سوی ما پیوند
سر به زانو منه، مباش ملال
نیست فرقی میان ما و شغال

تلمیح «استاد قاسم» و «حیدر پینه»، تلمیح شیرین آشنایی است که
انفعال سیاسی را رنگ اتصال فرهنگی می دهد، دست های به ظاهر جدا،
با قلب های گره خورده مقابل می گردد، اما دریغ که شغال با همه ی همدلی
نمی تواند بیت الاحزان وطن را فراموش نماید:

گفت من نیستم ملول و حزن
مر مرا خسته کرده یاد وطن

و در عین همدلی در اثر فاصله ی سیاسی، و رمز جدایی یعنی مرز، با
آشنای دیرینه احساس ناآشنایی می نماید:

حیف دارم ز لفظ افغانی
نیستی واقف و نمی دانی
هست در بزم خواندن افغان
فرق ها تا به رقص گرجستان

ناگهان سگی از میانه ی محفل برمی جهد و بر پیوند عمیق فرهنگی دو
کشور انگشت می گذارد، یعنی فاصله ی سیاسی هر چند اتصال فرهنگی
را کمتر نموده، اما نتوانسته است این رشته ی مبارک را بگسلاند:

یک سگی برجهید دم بر پشت
کرد بر دیده ی شغال انگشت
که ببین و به چشم خود بنگر
های و هو ی کرشمه ی کاکر
آستین برزد و گرفت رباب

به دو ناخون خویشتن مضراب
می زد، از روی شوق می فرمود
گاه اندر قیام و گاه قعود
که اگر محرمید، برخیزید
ور که نامحرمید، بگریزید

این صفیر آشنایی، سفره‌ی صفا را می گستراند، و در حریم همدلی
همه با هم می کوبند و می رقصند تا که مستی و خستگی بر محفل غلبه
می کند، همه مست و لایعقل، مدهوش و خاموش در گوشه‌ای می افتند:

تا طلوع صباح افتاده

یک طرف جام و یک طرف باده

و پس از بیدار شدن و گلاب زدن، باز هم با کمال خرّمی می نوشند و
می خروشدند:

چای خوردند لحظه‌ای با هم

بنشستند خوشدل و خرّم

سپیداندرون با این همه صحنه‌های شوخ و شنگ، شوق و حال،
خواسته تا معلومات خویش را از ابزار و آلات و مقام‌های موسیقی ارائه
دهد و تفضّل بفروشد؟ یا این که تکرار یکنواخت حالت ابتدالی و انحطاط
و نابسامانی را، خواسته است تا رنگ طراوتی ببخشد؟ این سیاه
سپیداندرون زرنگ‌تر از آن است که در یک مثنوی سیاسی، اجتماعی، با
صحنه‌های دراماتیک فرصت را از دست بدهد، بل دقیقاً با این طرب
مرزشکن، رمز پیوند عمیق دو ملت را نشان می دهد، چنان که در پایان این
وجد و مستی، محفلی را ترتیب داده و تریبونی را بر پا می دارد، آن هم در
کجا؟ طوس! زادگاه فرودسی! آن که بحق سروده است: «عجم زنده کردم
بدین پارسی»! این کنگره بزرگ که از اکثریت شهرهای ایران در آن حضور
دارند، چه هدف سیاسی یا فرهنگی را می تواند به دنبال داشته باشد:

تار دادند ارض اقدس را
نوجوانان شوخ نورس را
کز دیار سرخس تا کاشان
وز نیشابور و خواف تا سمنان
از صفاهان و یزد تا بیرجند
وز سر سیستان الی الوند
از ده تا تایباد تا باورد
آگهی می دهند بر هر فرد
هم ز همدان و بلده ی شیراز
آنچه باشد شغال خوش آواز
هر چه سگ هست بهر استقبال
جمع آیند پیش روی شغال
ارمغان آورند و مهمانی
کاین بود عادت خراسانی
خاص یک مجلسی کنند به طوس
تا شود منفعل سفارت روس
هر چه خدمت کنند کم شمرند
گر به تحقیق شاخ یک شجرند
این مثل بود بیشتر ایران
هست مضيف خانه ی افغان

افغانستانی و ایرانی شاخه های یک شجر کهنسال اند، ایران و افغان دو دست و یک صدایند، معنی یک بیت در دو مصراع، غزنه با شیراز، هرات با طوس پیوند عمیق چند هزار ساله دارد. افغانستان کشور فرهنگی ایرانی است و ایران وطن فرهنگی افغانستانی. اگر این حوزه ی مدنی، این خویشاوندان همدل بتوانند میرا از هر نوع برتری جویی سیاسی و شائبه

شوونیستی، بر اساس مشترکات و منافع متعادل ملی با هم متحد شوند، بدون شک اخلاف پترکیبر با همه‌ی سیاست‌های سیطره جویانه، بازنده و منفعل‌اند: «تا شود منفعل سفارت روس». این بار ادراکی عمیق را ارائه می‌دهد. دریغ که چنین پیامی، چنین تفکر و آرمانی نتوانسته رنگ تاریخی پیدا نماید، و تهاجم ارتش سرخ بر کشور اسلامی افغانستان، ارزش چنان تزی را به روشنی به تصویر می‌کشد.

شاعر که دارای روشن‌بینی ویژه و بخصوصی است، می‌داند برای اتحاد سیاسی دو کشور، نیاز به تفاهم و درک مشترک دارد، و پرده‌های فاصله‌زا را بالا زدن مقدمه‌ی چنین اتحادی است. به خاطر این که شمه‌ای به عوامل فاصله‌زا اشارتی کرده باشد، باز هم محفلی را در «باغ ملی» که «اشرف‌الباب» است، ترتیب می‌دهد:

باغ ملی که اشرف‌الباب است
و اندرو انتظار احباب است
باید آنجا کشید رخت ز راه
که در او هست حکم حضرت شاه
رفته در باغ شاه آسودند
در کمال نشاط تا بودند

در این محفل که تریون تبادل افکار برپاست، پرسش‌های دقیق و پاسخ‌های عمیق، صحنه‌ی شگفتی را ایجاد می‌کند و ترکیب «کهنه‌سال» هزار نکته‌ی باریکتر از مو را به همراه دارد:

یک سگ کهنه‌سال از دمغان
گفت چونند مردم افغان
گفت احوالشان پریشان است
که وکیل از دیار داشان است
گفت چون است عصمت ایشان

گفت جنبیده غیرت ایشان
گفت واقف بود اعلیحضرت
که بود رنجه خاطر ملت؟
گفت: رفته است شاه با خانم
به تماشای قطعه‌ی پنجم
سوی جرمن کشیده رخت سفر
گه به طیاره گاه با موتر

نتیجه‌ای که «کهنه‌سال دامغانی» از این گفت‌وگو می‌گیرد، سقوط امان‌الله‌غازی پس از بازگشت از سفر است. این همان سفر تاریخی‌ای است که به تعبیر آقای وکیلی پاپولزایی: «بعد از آن که سیر و سیاحت فرمود مملکت‌های دور و نزدیک زمین را، علم آوری کرد بر همه‌ی فنون منافع آور، و آورد با خود به وطن.»^۱ یعنی سفری که اهدافش شناخت از چگونگی دستاوردهای علمی و راز ترقی و تعالی کشورهای اروپایی و آسیایی است، اما همین سفر، که سفره‌ی شتاب‌زدگی را در جان شاه می‌گستراند، در پیامدش نوعی الیناسیون یعنی خودبیگانگی را به همراه دارد و حرکات دراماتیک شهزاده چون پوشیدن اجباری کلاه‌فرنگی، تغییر تعطیلی روز جمعه به پنج‌شنبه و غیره و تبلوری از چنین الینه شدن و تجدّد کاذبی است. همین حرکات کودتانه است که بین شاه و ملت فاصله ایجاد می‌کند، انفعالی که در آن تخم نارضایتی و آشوب قد می‌کشد و استعمار شکست‌خورده‌ی انگلیس به راحتی می‌تواند فتنه‌پروری کند. و سیاستمدار کهنه‌کار با ژرف‌نگری عمیق سیاسی، نتیجه‌گیری دقیقی را اعلام می‌دارد:

گفت ملک از کفش شود بیرون
آنچنان کز کسی نریزد خون

یعنی امان‌الله خان غازی که با درایت، اقیانوس خشم مردم را، با تکبیرهای دشمن‌شکن، در جهت کسب استقلال هدایت می‌نماید و محبوب قلب‌هاست، چنان منزوی و تنها می‌ماند که هبوط و سقوطش نیاز به خون ریزی ندارد. با این نتیجه‌گیری، محفل رنگ نشاط می‌گیرد و «اشرف‌الباب» غرق شراب و کباب می‌شود و کباب خر «خرخانه»ی «عارف جدید خیال» برازنده‌ی مهمان است تا روزه‌اش را بگشاید:

که کباب خران خرخانه

نیست جز بهر میهمان طعمه

تا گشایند دوستان روزه

آرید از مه‌ولات خربوزه

از صفاهان یخ و انار از رشت

تا شود تازه مذهب زردشت

و در این تازگی نشاط، و عیش بی‌حد و حصر بید بند یهود و ویساک

هندو عرق انفعال می‌ریزد و در امتداد شادی، باز، کهنه‌سالی از دیار

شاه‌رود تیغ پرسش را از نیام می‌کشد:

بعد اکل غذا و ساز و سرود

یک سگی از ولایت شهرود

روی گرداند سوی مهمانان

کای حریفان وای سخندانان

منصب ملک در مثال شهی

چیست بر ما گر اطلاع دهی

و رندانه سخن را به عرصه‌ی اعتقادات می‌کشاند:

از عقاید بگو وضع و شریف

هست گفتا هنوز دین حنیف

لیک اهل رسوخ خرده شناس

دین مشروطه را نموده اساس

شغال که از آغاز نقش سنخنگو را دارد، سرانجام از این همه سؤال و تجسس، دچار دلهره می شود و از این که اسرار مملکت و معایب اجتماعی اش را افشا نموده، احساس اضطراب می کند، لذا با هیجان شگفت با پرسش های شتاب زده می خواهد آرامشی را کماهی کند:

آن شغال کروخ کشید نوا

کرد رو سوی شان و گفتا: ها

ما همه عیب ملک را گفتیم

از شما هیچ قصه ننهفتم

ما هم السّاعه میل آن داریم

که شما را دمی بیازاریم

در جسارت یکی سؤال کنیم

ثبت نقل «سگ و شغال» کنیم

خوب دقت نمایید که اضطراب و دلهره درونی چگونه در کلمات «آزار» و «جسارت» خود را نشان می دهد، گویا «سنخنگو» ناگهان متوجه می شود که با این صحنه های پیاپی تبادل افکار، چه گلی را به آب داده است. لذا جهش گونه در عرصه ی پرسش می جهد، و بدون این که رضایت میزبان را جلب نماید یا منتظر توافق بماند، از منجیق سؤال هایش پیاپی سنگ می بارد:

ما شنیدیم در دیار هرات

کز نیشابور تا کنار فرات

باب توفیق خویش را رشتی

داده تبرک دین زردشتی

زند و پازند را گرفته به کف

خواه ارذال و خواه اهل شرف

محو دارند نسخ قول عرب
 گر بود راست هست خیلی عجب
 بلکه در نامه نام بسم الله
 ننویسند مردم آگاه
 کرده از روی عجب و خودبینی
 هر یکی اختیار یک دینی
 زاهد و عالمش ز گمراهی
 می رود هر یکی به یک راهی
 آن یکی کرده خویش را دهری
 و آن یکی وحشی و یکی شهری
 یکی دارد سند کتابی را
 دیگری مذهب وهابی را
 یکی گوید ما طبیعیونیم^۱
 از ثواب و عقاب بیرونیم
 و آن یکی از کمال منحوسی
 نام خود را نهاده کاووسی
 و آن یکی در گذشته و آتی
 می رود در ره دمکراتی
 طبیعیون چرخ دولابی
 ریده بر ریش و سبیلت بابی
 همچنان هر یکی به یک مذهب
 می رود بر خلاف دین عرب
 آفرین، دین شان اگر این است

۱ - از اشکالات وزنی در سراسر کتاب چشم پوشیدم، زیرا باور دارم که اشکالات از چگونگی ثبت است. این متن و متن های ارائه شده دیگر، با اشارت و بشارت سخن شناسان صاحب دِل اصلاح، آراسته و پیراسته خواهد شد.

اندر این دین هزار تحسین است

لحن سپیداندر و نگرچه نیش دار و زنده است، ولی خیلی دور از واقعیت نیست. نظام طاغوتی، که تعبیر بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران نسبت به نظام شاهنشاهی است، همه‌ی ابعاد انحراف را در خود فشرده می‌نماید. تفاخر شاعر نسبت به آن حالت طاغوتی، چنین آهنگ و طنینی دارد:

ز آن که افغانستان بی‌بنیاد

تاکنون هست پیرو اجداد

نه پی دین تازه و نه تواند

در همان دین کهنه درگرواند

گر نشد ملک ما چنین آزاد

نشود تا به روز حشر آباد

دریغ تهاجم شغال با ترنمی پاسخ دهنده گره نمی خورد، تا سر آیین نوایی زیانه بکشد:

چون سؤالش ندید روی جواب

گفت الآن به جانب دزداب

هم ز گاراج موتر آوردند

همه را با زمانه بسپردند

و با پیشنهاد «آشفته» ای از جمع میزبانان جهت تفأل به «نجمت الارله» مراجعه می‌کنند تا «نجم» این سفر را در آیینی «نجوم» تماشا کنند، بعد از آن که «منجم» اعلام می‌دارد:

گفت آقا که سعد مرغوب است

فال تان نیک و حال تان خوب است

آهنگ «دزداب» می‌کنند، و موتر میزبان، با تعجیل «مهمانان» را به «ریل» می‌سپارد تا وارد هند شوند. به این طریق حضور «پنج واله‌ی حیران» در خطه‌ای که با آن احساس عمیق همدلی، همزبانی و خویشاوندی می‌نمایند با صحنه‌های شگفت کنش و واکنش، انفصال و

اتصال، تفاهم و تسابق به پایان می‌رسد.

سومین خطه‌ای که در حوزه تمدن مشترک قرار دارد و سرنوشت استراتژیک با تحولات و دگرگونی‌های عمیق منطقه‌ای دارد پاکستان است. از آن جایی که در آن مقطع، کشوری به نام پاکستان هویت تاریخی ندارد، لذا سومین ضلع مؤثر در مصایب افغانستان شبه قاره یا هند بریتانوی است. سپیداندرون به خاطر نشان دادن وضعیت ژئوپولیتیکی منطقه، و عوامل بحران‌فزای کشور، «پنج والهی حیران» را، به این دیار می‌کشاند تا عمق توطئه‌های رنگارنگ را بنمایاند، و از همان آغاز به حضور فتنه‌انگیز انگلیس اشاره می‌نماید:

انگلیسان که آگه ملک‌اند

ز آن سبب سال‌ها شاه ملک‌اند

یکی از این آگاهان فتنه افروز، در داخل «ریل» اطلاع می‌دهد که مقصدتان کوئته است، شهر اخبار متلون و رنگارنگ:

گفت تا شهر کوته ره دارید

اندر آن جا عنان نگه دارید

که خبرها رسیده از مشرق

شده از شاه اهل مشرق دق

و اشارت رندانه به حرکت مردم خوست به زعامت ملاعبدالکریم و شورش مردم پکتیا دارد. از آن جایی که خبر «خبردهنده» دقیق نیست، کلمه «دق» به وجه نیکو این ابهام را ارائه می‌دهد، لذا جهت روشن شدن فضا، و آگاهی دقیق از اوضاع، شهر مرزی «چمن» معرفی می‌شود:

گفت باید روید تا به چمن

شاید آن جا کنید کشف سخن

و تیگران مرزی، سگان هندی را، از ورود مهمانان خسته، مطلع می‌سازند، تا آشفته‌گان در حال سکرات را دل‌داری و پذیرایی نمایند، تا

فصل دوم: تفرّج و تَرَنَم □ ۲۰۵

روحیه‌شان برای ملاقات با «تیگران بزرگ» مساعد گردد، چنان که در امتداد این روند تسخیر اراده، «سگان کارآگاه» آهنگ دعوت می‌نمایند:

پیش ایشان سگان کارآگاه

آمدند از قلاع عبدالله

که شما دعوتید در بر ما

بلکه تاج سرید بر سر ما

اما مهمانان از این دعوت ابا می‌ورزند، زیرا ملاقات با «تیگران بزرگ» خجسته‌تر است. و از دعوت کنندگان می‌خواهند که برای صحبت قدم به کوته گذارند، که خلوت مساعد در انتظار است:

گر شما را هوای صحبت هست

و اندر آن جا گمان خلوت هست

تیگران بزرگ دانسته

بهر ما انتظار بنشسته

و «سگان کارآگاه» از شنیدن این خبر، که سر رشته را با جاهای باریکی متصل می‌سازد، دچار حیرت می‌شوند و با شگفتی می‌پرسند: «گفت با کیستید روی شناس» فکر می‌کنید پاسخ چه باشد؟ سپیداندرون به خاطر نشان دادن عمق توطئه و درد، و فاصله گرفتن از ارزش‌ها، یکی از رهبران بزرگ مذهبی هندوستان را به میدان می‌کشاند:

گفت اندر جناب کوتلیاس

و خانه‌ی این هندو مشرب ستیزنده با اسلام را، کانون اجرایی اهداف

سیطره‌جویانه‌ی انگلیس معرفی می‌کند:

و اندر آن جا سگان مشهورند

پی سامان خانه مأمورند

بهر دیدار ما رجا دارند

همگی انتظار ما دارند

رفتن اولی تر است از خفتن
عذر دیگر نمی توان گفتن
این بگفتند و ریل شد راهی
جانب منزل پذیرایی

در منزل پذیرایی به استقبال مهمانان جشن بزرگی برپا می گردد. از بمبئی و تبت، لاهور و ملتان، سکر و دهلی، در یک کلام از «کل هند» سگان و تیگران پخته کار شرکت می کنند، تا دام «یک جهان صحبت» را بگسترانند، لذا تار و طنبور در جهت اهداف سیاسی و مساعد ساختن فضای خود بیگانگی نواخته می شود، تا با تکریم و تقدیس، زمینه ی مسخ کردن مساعد گردد، چنانکه «مهمانان» تا پای خود را از قطار بر زمین می گزارند پذیرایی باشکوهی با «پان» و «لبنیات» آغاز می شود و رندانه ترانه ی استقبالیه را از «دیوان شاعر آزاد» انتخاب می نمایند و با سوز و گداز زمزمه می کنند:

عزّ ارذال^۱ زال می شنوم
ذلّ اهل کمال می شنوم
عجب است این که حرّیت جاری است
جنگ سگ با شغال می شنوم
دولت و ملت ارچه متّصل اند
سبب انفصال می شنوم
ناطقان و وطن پرستان را
یکسر از نطق لال می شنوم
نه به تنها ز شاعر آزاد
از نسیم شمال می شنوم

سفر دختران دوشیزه
جانب پرتغال می شنوم
مرد را اختیار باقی نیست
اقتدار عیال می شنوم
فتنه‌ی مشرق و شمالی را
دفع کردن محال می شنوم
که ز دارالخلافتی کابل
«بوی قحط الرجال می شنوم»

«شاعر آزاد» یعنی حاج محمداسماعیل سیاه، خادم هندی با زمزمه‌ی
اشعار، تیر خودیگانگی را، با زبان خودی پرتاب می کند و از آن جایی که
سخن آشنا است:

میهمانان به چوکی از سر ناز
تکیه و گوش داده بر آواز
در حالی که احساس غرور ملی می کنند، غریو تهی شدن از خویشتن
خویش، رندانه ناخنک می کند، و در همین دقایق نشاط انگیز، که تجمل
پای تأمل را شکسته، تیگری از ملک دکن سراسیمه فریاد می زند:

گفت کای دوستان خواننده
گوش دارید جانب بنده
خبر تازه‌ای رسید امروز
کز مه جدی تا شب نوروز
این جدل حلّ و فصل خواهد شد
فرع جاگیر اصل خواهد شد
ز آن که یک عده‌ای ز کوهستان
که تمامی پُراند از ایمان
قبضه کردند باغ بالا را

تازه کردند رسم یغما را
ظرف یک ماه، یا کم از یک ماه
قصه‌ی جنگ می‌شود کوتاه

فشرده‌ی پیام کهنه‌کار «دکنی» این است که امیر حبیب‌الله خان کلکانی
بزودی بساط امان‌الله خان غازی را برمی‌چیند. شاعر با اشاره‌ی «که
تمامی پُراند از ایمان» جهت فکری و موضع سیاسی خویش را با گوشه‌ی
چشمی می‌نمایاند، اما در عین زمان از تسخیر توأم با چپاول «باغ بالا»
چشم نمی‌پوشد.

سپیداندرون که برای ارائه افکارش و نشان دادن عمق فاجعه،
پرسوناژهای مختلفی را به میدان می‌کشانند، این بار تیگری از خطه‌ی
«دریدون» را به تکلم وامی‌دارد:

روز شنبه شه هنرپرور
ز اهل گاراج خواسته موثر
یا به میدان حرب آید سخت
یا سرو پا کشد ز تاج و تخت
تا به پنج‌شنبه‌ای که جمعه‌ی اوست
یا به دشمن فرار یا بر دوست
گیرد و مملکت شود آرام
این چنین قصه را نمود تمام

اخبار «سگان اخباری» که در یک دایره‌ی گسترده، اوضاع افغانستان را
زیر نظر دارند و بر جرقه‌های ایجاد شده باروت می‌فشانند، همه و همه بر
سقوط حتمی دولت امانی مبتنی است چنان که خبر مستندی را، سگی از
علاقه‌ی پنجاب، اعلام می‌دارد:

یک سگی از علاقه‌ی پنجاب
شست روی و دهن به مشک و گلاب

گفت الانه از جریده‌ی هند
پاکت بسته‌ای ز پارلمند
کز کراچی رسیده مکتوبی
که به کابل فتاده آشوبی
شه امان‌الله آن معارف دوست
طبع او خاص مایل این سوست
گشته معلوم از معانی بیت
که سوی قندهار راند صیت
از برای فرار می‌آید
جانب قندهار می‌آید
ز آن که همدست گشته ملت او
از پی انقراض دولت او

در این چند بیت دقیق دقّت کنید، که چگونه سخنگوی پارلمان هند
بریتانوی از سقوط ناگزیر امان‌الله خان دم می‌زند و چون شاعر خواهان
چنین فروپاشی و اضمحلالی است، دهان خبردهنده را با «گلاب و
مشک» می‌شوید، تا خبری که به اصطلاح مقدّس است و دلپذیر، از
روزنه‌ای عطرآگینی بتراود، و به این طریق تمایل فکری شاعر رندانه
چشمک می‌زند.

آری تیگر انگریزی مقیم پنجاب قدرت نخواستہ را چنین معرفی
می‌کند:

نوجوانی ز شرق کرده دهل
خاص بهر تصرف کابل
رُفته اقلیم را ز خار و خس
قوه‌ی اوست جمله نوزده کس
اسم محضش بود حبیب‌الله

لقبش خادم رسول الله
 بسته از روی جدّ و جهد کمر
 تا شود تازه دین پیغمبر
 از میان چیده رسم بدعت را
 کرده روشن طریق سنت را
 این تازه کنان «دین پیغمبر» و روشنگران «طریق سنت»، دفتر «باقیات»
 و «معارف» را به آتش می‌کشند، ریش و دستار را اجباری می‌نمایند، اذان
 و نماز برپا می‌گردد و در جهت ایجاد فضای «سالم» و محجّب:
 موی را گر زنی کند کرپه
 شود اندر ازار او گرپه
 و قوانین مدنی را می‌سوزند تا قوانین شرعی تطبیق شود:
 کتب شرع را همی دوزند
 هر کجا نظم‌نامه می‌سوزند
 و در روشنایی قانون آتش گرفته، چپاولگران چکمه می‌سایند:
 قصّه‌ها می‌کنند عجیب و غریب
 که به کابل نماند نقد به جیب
 بلی! نظام امانی فرو می‌پاشد و قدرت کلکانی تثبیت می‌گردد و برجای
 نظام به اصطلاح مشروطه، نظام به اصطلاح مشروعه تکیه می‌زند و
 زمزمه‌ی بیعت با شاه جدید اوج می‌گیرد.
 آمد از کلّ شهرها بیعت
 علما و مشایخ و حضرت
 از پی اعتبار و عزّت و جاه
 رهسپارند از دیار فراه
 چست و چابک نه سست می‌آیند
 با اصول درست می‌آیند

بیعت کنندگان که «همه صاحب رسوخ و باخبر اند»، خواسته‌هایی دارند و تمّنّیاتی، هر چند اعلام می‌دارند:

گر چه ما نیستیم ز اهل چپو

میل داریم کاین شهنشہ نو

میل‌شان چیست؟ میل دارند تا شهنشاه نو، تمام زمینهای اوقاف را از بلدهی هرات تا غورات برای‌شان قبالة کند و خورجین‌های اشتهای‌شان را پُر زر و گوهر نماید و «بیت‌المال» را به نام بیعت کنندگان، سکّه زند. و اگر چنین ننماید، سرنوشت شاه جدید نیز سرنوشت شاه غازی است:

قطع کرد تا امیر امان‌الله

شرقیان تاخت بر سرش ناگاه

ملک را از کفش برون کردند

جگرش را ز غصه خون کردند

شاه امّی که اهل اشارت نیست و از تهدید نهفته‌ی حضرات باکی ندارد و عنایتی، دستور می‌دهد:

علمایی که هست بسته‌ی دین

ده ز بهر معاش، غلپ و زمین

هر یکی را بکن به بر خلعت

هر چه هستند عالم و حضرت

رخصتش ده که سوی خانه روند

خشکه بهر وظیفه درگروند

این همه گفت و گوی بی‌کاری است

ورنرفتند، حکم چنواری است

آخرین سخنگویی که گوی بیان را بر چوگان مراد می‌گذارد. تیگری از مرکزیت استعمار پیر، یعنی لندن است:

تیگری از علاقه‌ی لندن

کرد بیرون قلاده از گردن
گفت: شد ختم گفت وگو و سخن
هر فسادى جز آرزوى وطن
نه معارف به ملک و نه پشكى
از سر اسفزار تا كشكى
باقیات نخست بخشیده
ظلم علاقه دار برچیده
دزد را نیست هیچ ملجایی
جز دیار مشایخش جایی
شده ملک هراتان آباد
بهتر از روزگار استبداد
بکند آنچه آرزو دارید
هر کجا می روید، مختارید

تیگر انگریزی که با شور و شغف از پرچیده شدن «ظلم» دم می زند،
در عین زمان از ریشه کن شدن معارف و نابودی کامل اردوی ملی
افغانستان احساس شغف می نماید و دقیقاً کلمه ی پشکی این بار ادراکی را
ارائه می دهد.

«شغال» که به این بربادی وطن، تازه وقوف یافته و باتوطئه ی استعمار
پیر آشنا گشته، با تأثر عمیق فریاد می زند:
رو به سگ های هند کرد شغال
گفت ای دوستان توطئه پال
رو نداریم رفتن خانه
گشته از قوم و خویش بیگانه
تیگری که هویتش مشخص نیست و گویا از عوامل اصلی پشت پرده
است، رفتن به انگلیس را پیشنهاد می کند:

تیگری گفت نیستت حاجت
گر به دولت همی کنی خدمت
دولت انگلیس هست بزرگ
رخت زحمت مکش به دولت ترک
شغال با شنیدن این سخن لرزه می زند و از حال می رود، گویا تازه به
عمق فاجعه غوطه زده است. پس از آن که به حال می آید با تقبیح پروتستان
و تأیید کاتولیک، فریاد می کشد:
واضح است این سخن به خاص و عام
کانگریز است دشمن اسلام
با چنین تزی، مثنوی سیاسی اجتماعی «سگ و شغال» رنگ نوینی
می گیرد و مستانه جامه ی جاودانگی می پوشد.

بهر تاریخ این خجسته مقال

دمی با صاحب‌دلان : آنچه درباره‌ی مثنوی سیاسی-اجتماعی «سگ و شغال» بنویسم نوشته‌ام. بدون شک این منظومه سیاسی‌ترین بیانیه‌ی فکری شاعر در طول تاریخ ادبیات ماست. شاید به‌گراف نباشد اگر ادعا نمایم، که آثار سپیداندرون از زاویه‌ی رسوب در اذهان خواص و عوام، عارف و عامی، کم نظیر است. مطایباتش چاپ نشده نُقل مجالس است؛ طنز و هزل، ریا ستیزی و استبدادشکنی‌اش چاشنی‌بخش ذوق‌هاست. نسخ متعدد مثنوی «سگ و شغال» نشان‌دهنده‌ی نفوذ گسترده‌ی شاعر است؛ نفوذی که با گذشت زمان اوج می‌گیرد. حتی نسخه‌های متعدد این مثنوی که با کلک کاتبان کم‌سواد ثبت شده است، مبین این حقیقت مسلم است:

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز بر دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شنف

و تا کنون هر نسخه‌ای که از این مثنوی دیده‌ام، آینه‌دار چنان ذوقی است، ذوقی که در عرصه‌ی سواد چوبین پا است. غلط‌های فاحش املائی و غیره و غیره سدّ رسیدن به نسخه‌ی اصلی است. حتی همین نسخه‌ها نیز بی‌هویت و فاقد ترقیمه است و دستیابی به سال نگارش آنها دشوار! از طرفی از وفات شاعر بیش از چند دهه نمی‌گذرد و پای ضوابط نسخه‌شناسی نیز می‌لنگد زیرا

فصل دوم: تفرّج و ترمّم ۲۱۵

فاصله‌ی زمانی وجود ندارد تا کیفیت کاغذ، رنگ و سایر رمز و رازهای نسخه‌شناسی محک شناخت گردد؛ و استمداد از فرزندان و نوادگان شاعر نیز گرهی را نگشود، تا این که دوست گرامی آقای غلام فاروق هاشمی کרוخی - که از وابستگان و هم‌ولایتی‌های شاعراند - نسخه‌ای را به اختیار من گذاشتند که نسبت به چندین نسخه‌ای که تا کنون دیده‌ام و در اختیار دارم، دقیق‌تر و ثقه‌تر است. بنانی که آن را رقم زده، هر چند کاتب آن ناشناخته است، مجلس به سواد، دقّت و امانتداری است. بنا بر روایت دوست صاحب‌دل آقای هاشمی، از روی نسخه‌ی اصلی، نسخه برداری شده است، و نسخه اصلی؟ چنان در سایه‌ی ابهام لمیده، که گویا به این زودی‌ها نقاب از رخسار نمی‌افکند، و ناخن فرزندان و نوادگان و وابستگان درجه اول حاجی نیز تا کنون گره گشا نبوده است. امیدوارم همین متنی که در اختیار من است بتواند عطش صاحب‌دلان را اندکی سیراب نماید، و با اشارت و بشارت فرهیختگان، متقارن و منطبق با سرایش شاعر گردد و مجموعه آثار شاعر - که بزودی چاپ خواهم کرد - آینه‌دار دقیق‌ترین متن این مثنوی زیبا و عمیق گردد.

انشاء الله

مثنوی سگ و شغال

در زمان شه بلند اقبال	شه امان الله آن که در همه حال
کمر خویش را به خدمت ملک	بست چون ناخدا به راندن فلک ^۱
کرد خدمت به ملت و دولت	تا رهند از تعرض و ذلت
قوم را صاحب هنر سازد	وز هنر تا به آسمان تازد
کند هر فرد را ادیب کمال	صاحب اقتدار و جاه و جلال
کرد تمهید ^۲ بندگی با روس	تا شود راست مملکت چو عروس
عقد اخوت به شاه آلمان کرد	هم به اقوام ترک پیمان کرد
تا کند موم سنگ خارا را	نکشد مـنّت نصارا را
وز معارف بلند سازد قدر	تا شود هر یکی به عالم صدر ^۳
نه معارف که روز و شب درس ^۴	گه گرفتن گاهی به هم دادن
گاه فکر ترانه آغازی	شهنوازی و حیلۀ انبازی
خاک ریزد به فرق استبداد	ملت خویش را کند آزاد
حریت در وطن کند جاری	تا نماند به هیچ یک خواری
برهد از غم زکات و نماز	جهد از صوم و از طواف حجاز

۱- فلک: کشتی

۳- صدر: سینه، مقدم، پیشوا

۲- تمهید: گسترانیدن، زمینه سازی

۴- درس: عمل خلاف عفت و معرفت

فصل دوم: تفرّج و ترمّم □ ۲۱۷

روی آرد به خدمت شیطان
نه که مشروطه را حساب و کتاب
نیست بالطبع جای غم خوردن
نیست محشر و نیست روز حساب
هر که آگاه و راه بین باشد
گیرد از دست محاسب درّه
از وطن برده غصه و غم را
حکم او بر خلاف شرع مبین
ساخت پهلوی آسیا دستاس
اندر او لاتری و قمار حلال
خوان ز کانون دل تو این قصه

بلکه صرف از پرستش یزدان
نه غم عصمت و نه یاد حجاب
منکر زندگی پس از مردن
زندگی چیست عیش و نوش و شراب
گفت هر جا عقیده این باشد
گه به اطلس^۱ نگاه و گه کرّه^۲
فارغ البال کرده عالم را
کرده یک نظامنامه‌ای^۳ تعیین
نه ضد شرع بل خلاف قیاس
که بود این اساس استقلال
گر تو خواهی زیاده‌اش حصه

□ □ □

داشت مسکن میان یک دو کلوخ
با رفیقان خویش آوا داشت
بود در باغ خواجه سید عالم^۴
که درآمد چهار سگ ز دو سو
گفت شد آه، روز رستخیز
که رهاند مرا؟ یقین پلتیک^۵
گرد او شد عدو به قال و قلو^۶
چپه^۸ کرده شکنجه‌اش کردند

یک شغالی به بوستان کروح
سازِ عشرت همیشه برپا داشت
نه غم ظلم داشت نه ظالم
خفته در زیر بوته‌ی آلو
دید و اما ندید راه گریز
شد جهان بر سرم ز غم تاریک
او به فکر و خیال دفع عدو
بی‌خبر چار پاچه‌اش^۷ کردند

۱ - اطلس: نقشه

۲ - کرّه: گوی: هر جسم مستدیر مثل کره‌ی زمین

۳ - اشاره به نظامنامه زمان امان‌الله خان. ۴ - یکی از زمینداران

۵ - پلتیک: حيله (در اصل پولتیک است). ۶ - قال و قلو: سر و صدا

۷ - چارپاچه: دست‌ها و پاهاى كسى را از زمین كندن

۸ - چپه: واژگون، غلتاندر،

دست و پایش ز قهر بر بستند
 آن یکی گفت بایدهش کشتن
 و اندر آن گفت و گو که بند شغال
 چه کسانیده؟ گفت دشمن تو
 حکم شاه است و اتفاق نخست
 حریت جویی است و آزادی
 خودیم، نیستیم ز بیگانه
 دشمنی نیست، هر دو قوم یکیم
 گر چه تو سگ شدی حقیر شغال
 شاه فرمود گر ز بحر و برید
 قطع ظلم است و عدل اشارت من
 گفت سگ، خیز چاپلوسی چند
 ای که در نظامنامه^۳ مسؤولی
 می‌بریمت به بارگاه وزیر
 گفت هی، من نکرده تقصیری
 نه مرا پاسبان به خانه گرفت
 سارق کارخانه^۴ کی بودم
 خاک ذلت کسی ز دیده نبیخت
 بلکه، سرکاتب شغالانم
 گر نیم صاحب رسوخ چرا
 این عداوت کنون جبلی^۵ توس
 گفت سگ، گر چو من دبیر شوی

پهلویش را ز نیش بشکستند
 دیگری گفت دست از او شستن
 شد رها، جست و گفت کیف‌الحال^۱
 گفت رو رو که سوخت خرمن تو
 که در او ملک و ملت است درست
 نه که بیداد و خانه بربادی
 تو به آباد و من به ویرانه
 هر دو یک دیگ را به هم نمکیم
 چه تفاوت کند به بیت‌المال
 نزد من شاخ و برگ یک شجری
 کفویت^۲ نیست در امارت من
 خایه‌مالی و دیده بوسی چند
 خاص دیوانه‌ای و یا غولی
 دست و پا بسته با صدای نفیر
 نه مرا خواجه دیده یا میری
 ازدم حاصلات و دانه گرفت
 در پی این بهانه کی بودم
 شرفم را کسی به عمر نریخت
 کرده گردون بزیر پالانم
 منزلم وادی کـروخ چرا
 بلکه فتوای شرح ملی توس
 بایدت خدمت وزیر شوی

۱ - کیف الحال: حال تان چگونه است؟ در چه حالید؟

۲ - کفو: مثل، نظیر، همتا ۳ - نظامنامه امان‌الله خان

۴ - کارخانه، مراد قلوورخانه یا آشپزخانه‌ی حضرت کـروخ است.

۵ - جبلی: فطری، ذاتی

دست در پُوستین او کردند
 شد وزیر از حکایتش آگاه
 تا سخن قطع ابتدا نشود
 باید او را به مرکزش بردن
 تا کند از حقیقت استنطاق
 روی در مرکز کُروخ کردند
 از سر ذوق و شوق تازیدند
 سجده کردند علاقه‌داری را
 وکلای علاقه‌دار شریف
 مدّعا چیست؟ جنگ و دعوا چیست؟
 سگ نطّاق از میان سگان
 در دعا، عمر شاه باقی باد
 که به دورش کسی ستم نکند
 این شغالی است، شرح حالش این
 هست مشهور بالفساد امّا
 لیک در رشوه دادن اُمُخته^۵
 آوریدیمش از حضور وزیر
 چون خبر شد تمام، هر دو وکیل
 در کنایت به یک‌دگر گفتند
 یک وکیلی که داشت خلق کمال
 کای غریب و فقیر و دور از قوم
 کش‌کشان تا وزارتش بردند
 رو به سگ کرد و گفت ماشاءالله
 حاجت هیچ کس روا نشود
 هم به علاقه‌دار بسپردن
 خواه قولنج^۱ و خواه استطلاق^۲
 چابک و چست چخ و پخ^۳ کردند
 و اندر این حکم تازه نازیدند
 که فکندیم بار خواری را
 روی کردند با سگان نحیف
 این قدر گفت‌وگو و غوغا چیست؟
 دست بر سر زد و گشاد زبان
 محفلش پر ز جام و ساقی باد
 و ر کند کس نرش قلم نکند
 مال‌داری است، جزو مالش این
 کرده سرمّه^۴ را به داد امّا
 هر کجا هست کار او پخته
 تا به قانون کنید در زنجیر
 یکی از کثرت و یکی ز قلیل
 قصّه ز علاقه‌دار بنهفتند
 سر فرو برد تا به گوش شغال
 گر تو را رشوه نیست، بشس الیوم^۶

۱ - قولنج: (قُلْ) کولنج؛ درد و مرضی که در حفره شکم در ناحیه‌ی قولون یا آپاندیس یا مجاری صفرا یا کلیه پیدا می‌شود.

۲ - استطلاق (إِبْ): رهایی خواستن، مبتلا به اسهال شدن

۳ - چخ و پخ: زوزه

۵ - اُمُخته: یعنی، اُمُخته

۴ - یعنی سرمّه؛ منطقه‌ای است در کُروخ.

۶ - بشس الیوم: ۱۹۱ بد

رشوه ده تا شوی ز حبس خلاص
 گفت با وی شغال در خنده
 آگه ار شد از این اشاره وزیر
 حکم اعدام می‌کند در حال
 گفت تعلیم اوست بر مایان
 خاطر آسوده‌ایم در کارش
 هر دو انگشت را بدیده نهاد
 رفت شب در قفای بیضه‌ی مرغ
 ساخت مأمور کل هیأت را
 بنوشتند جمله خاص و عام
 لیک تا پیشگاه قومندان^۴
 رفت باید که صحه بگذارد
 آنکه او همچو نام خود محفوظ^۵
 داد او را علاقه‌دار سند
 نه به آهستگی نه در سکسک^۶
 بلکه در چارگامه می‌زن خیز
 قصه کوتاه رسید در مرکز
 رو به سویش نمود قومندان
 گر نیاری تو مرغ اشکم‌پُر
 ور نه رفتی به‌سوی دار قصاص
 کای شده پول نقد را بنده
 هست تا حشر گردنم زنجیر
 بر وکیلان و بر سگان و شغال
 بلکه با ماست شرکتش پنهان
 وز ندیمان خاص دربارش
 گفت: می‌آرم^۱ هر چه بادا باد
 تا دمی کافتاب میزد چُرخ^۲
 بلکه تا صوفیان حضرت^۳ را
 کاین شغالک نمی‌شود اعدام
 با رفیقان خویش دم جنبان
 عرض را ناشنیده انگارد
 هست این جمع را شود محظوظ
 کاین سند مر تو راست عزّ ابد
 رخصتش داد و گفت رو چابک
 همچو از ترس سگ به وقت گریز
 هفت فرسخ به پای او یک گز
 که ترا هدیه چیست ای نادان؟
 انما المیخ کان بین دُبر^۷

۱ - یعنی می‌آورم

۲ - چرخ به معنی روشن شدن.

۳ - حضرت، مراد حضرت کרוخ.

۴ - مخفّف قوماندان که در گویش مردم هرات متداول است.

۵ - محفوظ: محفوظ خان قوماندان امینه‌زمان، موصوف در زمان امیر حبیب‌الله خان کلکانی وزیر جنگ تعیین می‌شود و با سقوط آن نظام اعدام می‌گردد.

۶ - سکسک: اسبی که بد راه برود و سوار را تکان دهد - زمین ناهموار

۷ - بدرستی و یقیناً میخ در نشیمنگاه تو خواهد شود. (کاربرد فعل ماضی کان برای مستقبل نشانه تسلط هنرمندانه بر زبان عربی است.)

در کُروخ آنچه داده بود این جا
رؤیتش داد و گفت سوی حقوق
قاضی عبدالکریم کان حیا
سوی دارالقضاء روان شد سگ
شد پشیمان و گفت واویلا
با شغالک روان به محکمه شد
لرز لرزان شدند در تب و رنج
چون بر ایشان گشاد قاضی چشم
ورق خویش را نشان دادند
کای شه شرع! چند خصمانیم
بخت بد بود با قضا مبرم
شکر کز دست یک وطن ظالم
علم و حلم است و بردباری حق
پرگشایی و کپچه^۲ سازی نول
قاضی از نصیح^۴ این سگان جهول
حیف کاینها سگند و ما آدم
گفت قاضی که کارتان فردا
سگ دعا کرد و گفت کای قاضی
عمرتان دیر و روزیت افزون
مفتی اول و دوم هر دو
ما از آن دم که هم کلام تو ایم
طعمه خواریم زین درک هر یک

داد دو چند و شد ز غصه رها
رو در آن جا ز شوق می زن بوق
هر چه قانون بود دهد فتوا
گوئیا برگشاد فصدش^۱ رگ
چه کنم چون دهم رضا به قضا
سگ به تعلیم جانب رمه شد
مدعی، مدعی علیه هر پنج
گفت اینان کی اند از سر خشم
قضیه را کم کمک بیان دادند
آدمیم و به شکل حیوانیم
کرد ما را اسیر پنجه ی غم
سر و کارم فتاد با عالم
نه که از شرع و دین بری رونق
پی یغما نه چون امیر رسول^۳
منفعل گشت و بر شکستش نول^۵
چشم بر کیسه ی کسان هر دم
می کنم این نوشته را امضا
از تو شرع شریف شد راضی
تا شوی شادکام از ...س و ک..
رو به سگ کرد و گفت ای خالو^۶
هر دو تن خادم و غلام توایم
خواه باشد شغال و خواهی سگ

۱ - فصد: رگ زدن، خون گرفتن از ورید

۳ - امیر رسول دزد معروف آن زمان

۵ - نول: منقار، نوک

۲ - کپچه: یا کفچه: کفگیر، چمچه

۴ - نصیح: پند دادن

۶ - خالو: ماما، دایی

هدیه خواریم، رشوه گیر نه‌ایم
گفت سگ، شرع می‌دهد فتوا
گفت: مفتی که هست مسأله چار
سومین اجتهاد اهل کرم
هر چه هستند اندر این کارند
گفت سگ هر چه بود باخته‌ایم
دُم سگ را گرفت بر کف راست
کف چپ را سوی محاسن خود
گر رها یافتی از این تشویش
گفت سگ با شغال کای لاله^۲
نتوان شد ز دست مفتی مفت
داد نباید بقدر اندازه
ببند و کار را سرشته کند
گفت سگ با شغال کای ماما
تا کند رفع این مشالفه^۴ را
دارد انصاف و می‌نماید راه
بلکه کمتر اگر بود ره دور
خلص این که، سه چند قومندان
داد و شد بعد از آن مرافعه جوی
گفت کای دزد خلق را دافع
عرض ما بیکسان اگر منظور

ما کم از هیأت وزیر نه‌ایم
که کسی هدیه آورد به قضا؟
یک از آن آیت است و یک اخبار
چارمین اتفاق خیل امم
قدر احوال، هدیه می‌آرند
گفت مفتی بهر چه ساخته‌ایم
سبک از جای خویشتن برخاست
برد و زد خنده کای شغالک گرد
گفتمت دست چپ^۱ و اینک ریش
دارد این کار خیلی دنباله
مفتی‌یی کو به جثه هست کُلفت
تا بسازیم پلٹیک تازه
در نهانی سبج^۳ نوشته کند
در بلا اوفتاده‌ایم اما
دیده‌ام قاضی مرافعه را
ارمغان کافی است دو خر کاه
هست قانع به یک دو من انگور
از برای حقوقیان تاوان^۵
تا از آن گلستان کند گل بوی
وی که گشتی به اندکی قانع
نشود در محافل دستور

۱ - دست چپ به ریش کشیدن علامه و نشانه عدم توافق است.

۲ - لاله: منظور از لاله (لَ لَ) است، مردی که پرستار و مربی کودک است.

۳ - سبج: دفتری که قاضی صورت دعاوی و اسناد و احکام را در آن بنویسد، و در فارسی سبج یا

سبج احوال شناسنامه را گویند. ۴ - مشالفه یعنی جنجال

۵ - تاوان: غرامت، جریمه

می‌کنیم داد از دوایر او
کرد قاضی اشاره کای محتاج
سر و جان را فدا کن و تقدیم
تا تو را زین قضیه برهاند^۱
آمد و داد بر سراج سلام
کیستید ای جماعه‌ی محروم؟
در عقاید چه‌اید و در مشرب؟
گفت ما خادمان سلجوقیم
هستیم از پیروان مشروطه
با تو از چاکران سابقه‌ایم
بنوشتی به پشت دروازه
که بود قرن بیستم میلاد
گر چه ظاهر سگیم و گر چه شغال
نیستیم از گروه ستر و حجاب
زان که ما را نه ملت است و نه دین
اوست مولای ما و ما سگ او
کفر باشد ستایش این قوم
وین که مایان به باغ و بستانیم
هست ادیان ما چو ما آزاد
نیست در ما صلاح مستوری^۲
گفت مفتی سراج کاکنون بس
می‌کنم نکته‌ای تو را تعلیم

تا شود رنجه نیز خاطر او
نزد مفتی سراج بهر علاج
بهر او شو ز صدق دل تسلیم
و از همه کیفیت بداناند^۳
گفت علیک السلام والا کرام
در چه کارید بوم آسا شوم؟
وز که دارید ملت و مذهب؟
در همه حلّ و فصل مسبوقیم
خورده در آب حریت غوطه
زان که از تابعان نابغه‌ایم
سخنی همچو روح خود تازه
شده این ملت غیور آزاد
باطناً جملگی جدید خیال
اهل جزویم، حال ما دریاب
در همه پیرو صلاح الدین
رگ ما بسته است بر رگ او^۴
خواه در یقظه‌اند^۵ خواه در نوم^۶
شب همه شب ترانه می‌خوانیم
دشمن ملک و مال استبداد
بلکه جستیم از عمل دوری
برسیدیم هر آنچه بود هوس
که دراو نیست خوف و وحشت و بیم

۲ - بداناند: آگاه کند

۴ - یقظه: بیداری

۶ - مستوزی: پوشیدگی، حجاب

۱ - برهاند: یعنی به رهاند

۳ - رگ بابست: خویشاوند، وابستگی

۵ - نوم: خواب

دفعتاً زود سوی مشوره شو
 گر کسی کرد با تو شور و شغب^۲
 چون ز غیرت شدی تمیز طلب
 خند و خندان روی سوی کابل
 میهمان می‌کنندتان یک یک
 قُرّة العین^۶ من صلاح‌الدین^۷
 می‌کند می‌دهد صباح و مسا
 کو سوانح‌نگار^{۱۰} سلطان است
 بهر تخریب دین پیغمبر
 قوه را بین که کرده رفع حجاب
 کرده مشرب وطن‌پرستی را
 پس بیاید [که] علم دین را سوخت
 کرده بدعت به عالمی شایع
 کرده اعلان که راه چپّه^{۱۵} روید
 در کف اوست اقتدار وطن
 آنکه هر فتنه را به خواب کند

که در آن نیست حکم چور و چپو^۱
 سوی مرکز شوی تمیز طلب^۳
 نه تعرض در آن میانه نه گپ
 بر تو پاشند اهل کابل گل
 بعد اکل^۴ غذا کنند چک چک^۵
 از برای تو منزلی تعیین
 از برایت حشیش^۸ و مهرگیا^۹
 پیش او کارکردن آسان است
 او شفی^{۱۱} است و مملکت موتر
 می‌نویسد که هست عین صواب
 داده فتوا، شراب و مستی را
 ناول^{۱۲} و اطلس^{۱۳} و جرید^{۱۴} آموخت
 حج و صوم و صلاة را ضایع
 راه چپ است اصل دین جدید
 این هویداست نیست جای سخن
 می‌تواند که انقلاب کند

۲ - شور و غوغا

۱ - چپو: مخفف چپاول

۳ - تمیز طلب: مراجع عالی قضایی را نسبت به قضاوت و حکم محاکمه قضایی ممیز ساختن

۵ - چک چک: دست زدن، کف زدن

۴ - اکل: خوردن

۶ - قُرّة العین: آنچه که مایه‌ی سرور و شادی یا روشنایی چشم شود: روشنایی چشم

۷ - اشاره به علامه‌ی بزرگ صلاح‌الدین سلجوقی است که فتوای رفع حجاب زنان را در زمان امیر امان‌الله بدو نسبت داده‌اند. علامه سلجوقی‌الحق بزرگترین عالم و دانشمند افغانستان در قرن حاضر بوده است.

۸ - حشیش: چرس

۹ - مهرگیا: گیاه مهر و محبت

۱۰ - سوانح‌نگار: منشی دربار

۱۱ - شفی: شوfer: راننده‌ی اتومبیل

۱۲ - ناول: داستان پولیسی، حیل و زرنگی

۱۳ - اطلس: نقشه

۱۴ - جرید: شاخه نخل، یکه و تنها

۱۵ - چپه: برعکس، واژگون، مخالف

همگی اوست بعد از این همه اوست
گفت: گر یک نشانی ای بودی
گفت آسان، چو یافتی پسرم
کلک او را بگیر آهسته
گو، که باب^۳ تو در زمان وداع
گفت زان پس، دموکراتی^۴ شو
راست گفتم اگر نشانی را
گفت رو حالیا سوی شورا
داد او چون به مجلس رؤیت
نذر کردم که گر خلاص شوم
تاخت در مجلس مشاوره شاد
مشرب حرّیت نمی دانید
همه چورید و کشکش و بیداد^۵
می زنی طعن این که نادانم
با خبر این که گنده^۶ می ریسیم^۷
تا نمایم طریق اهل رسوخ
نیست آزادی این همه بند است
نیست آزادی این که اهل وطن
رشوه خواری نه شرط آزادی است
نام دانا ولیک نادانید

خواه دشمن بگیر و خواهی دوست
یک جهان مهربانی ای بودی
قهوه ی پشت^۱ و قوه ی بصرم^۲
خنده زن همچو عامل پسته
کرد تلکیف از برای جماع
و طرفدار هر هراتی شو
بهرهانی ز غم فلانی را
تا شود قطع مجلس دعوا
جست از جای و گفت یا حضرت
چاکر بندگان خاص شوم
گفت: کای اصل ملت آزاد!
ورق نطق را نمی خوانید
نام خود را نهاده اید آزاد
از شغالان ملک افغانم
خاص ز اشراف ملک پاریسیم
بر شما آمدم ز راه کרוخ
وین عجب کاهل شور خرسنداست
بسته سر تا به پا بدون رسن^۸
رشوه دادن نشان بریادی است
کی ز جمع وطنپرستانید

۱ - تکیه گاه، کنایه از فرزند است.

۳ - باب: پدر

۵ - همه چورید و کشکش و بیداد: یعنی چپاولگر و ستم پیشه اید

۶ - گنده: بزرگ، و اگر «گ» مفتوح باشد زشتی و خرابی را می رساند.

۷ - می ریسیم: از مصدر ریسیدن گرفته شده یعنی رشتن، پنبه را می تابیم

۸ - رسن: طناب

۲ - قوه ی بصر: نور چشم

۴ - دموکرات: طرفدار دموکراسی، آزادیخواه

از خیال جدید بیرونید
جست از جای خویش سید یوسف
گفت تا کی کنی تو طول لسان^۱
قُرت کن^۲ نکته‌های بیجا را
کرده‌ای رخنه باغ و بام مرا
پرده‌ام حرف بی‌بهرانه درید
داشتم بر در سرا نگران
لحظه‌یی شد از او مکذّر و دق
بِستند^۳، کرد بر نوشته نگاه
نیست این‌جا، نوشته بی‌سند است
سگ به پایش فتاد کای آقا
خویشتن را بپایش افکندم
هر طرف گیر و دار و کش‌کش او^۴
کم کمک دُر معرفت می‌سفت
کیستم من بپرس از مردم
خلق را اگر قضای حاجت هست
شهرتم هست در تمام هرات
بی‌رضایم نمی‌شود قاضی
این سخن واضح است بر مردم
هست قاضی اصم^۵ و بل ابکم^۶

طالب فسق و شاغل کمید
کرد بر چهره‌ی شغالک تف
عیبجویی کنی به پیر و جوان
کرده‌ای پاره مشک عذرا را
زشت کردی به خلق نام مرا
کبک پرکنده‌ام^۷ ز خانه پرید
تو ببردی به خانه‌ی دگران
آخر از دست او گرفت ورق
گفت: امضای مفتی فیض‌الله
زان سبب در همه اداره رد است^۸
برده‌ام نزد او نکرد امضا
بارها در سرایش افکندم
وز طمع تیز بود آتش او
با من آهسته زیر لب می‌گفت
اهل شورا شوند و من گندم
بسته‌اندر محاسنم پیوست
که منم رهنمای محکمه‌جات
از کسی بی‌اشارتم راضی
تا نگویم به کس حکم^۹ لکم^{۱۰}
تا چد حدّ است حکم من محکم

۱ - طول لسان: زبان درازی و پرگویی

۲ - قُرت کن: بخور، خاموش شو

۳ - کبک پرکنده در اصطلاح محلی هرات به شرمگاه زن اطلاق می‌گردد.

۴ - بستند: بگرفت

۵ - رد است: یعنی قابل قبول نیست

۶ - کش‌کش و گیرو دار: یعنی دبدبه و جاه و جلال

۷ - حکمت لکم: حکم کرده‌ام

۸ - اصم: کر

۹ - ابکم: گنگ

فصل دوم: تَفَرُّج و تَرَنُّم □ ۲۲۷

از پی اخذ رشوه کل دول
 که فلانی به اخذ رشوه بلاست
 به کلامی که می‌خورند قسم
 این رقم را نمی‌کنم ویزه
 آن که زین‌سان روش کند به شغال
 گر به تیغ جفا شوم اعدام
 مفتی‌بی‌کو چنین بود مشهور
 نشنیدم که کس طمع از سگ
 کرد آقا به سوی مجلس روی
 مصلحت چیست و حکم اینان چه؟
 همه گفتند حکم اعدام است
 کرده بی‌حرمتی به محرم تو
 به عقیقش نهفته است الماس
 سالها بسته راه غارت را
 داده از پس نداده است از پیش
 چون شغالک شنید نافش رفت^۳
 رفت در گوشه‌ای طهارت کرد
 کای وکیلان منم تمیز طلب
 آمدم از اداره‌ی سنبه^۵
 بوده‌ام در کُروخ خفیه‌نویس
 سوی دارالخلافه‌ام رؤیت
 می‌روم من به مجلس کابل

به وجودم همی‌زنند مثل
 گویی این شخص مفتی فیض‌الله است
 تا نیاری به من دویست درم
 با شدت اسپ مدعا غیزه
 آدمی را چگونه باشد حال
 کی کنم دیگرش ز بعد سلام
 نه قبور از غمش رهد نه قصور
 کند الا که او بود سگلک^۱
 گفت کای محرمان مصلحه جوی
 ای امینان و ای ندیمان چه؟
 بر شغالی که بد سرانجام است
 بر پریچهره‌یی که همدم تو
 به جهازش نرفته تیر خراس^۲
 بسته دروازه‌ی بکارت را
 تک او رفته است بر جا نیش
 شکمش ریخت^۴ و درد و صافش رفت
 روی در مجلس وزارت کرد
 نیست جایز که بسته دارم لب
 که ضعیف است مرا دنبه
 آگه از کار من نبود پولیس
 بدهید ای جماعه‌ی هیأت
 فرق باشد ز گایه تا انگل

۱ - سگلک: سگ مانند، بی‌نسب، طفیلی‌وار

۲ - در نسخه‌های دستنویس آمده، لذا ثبت گردید.

۳ - نافش رفت، وار خطا شد.

۴ - شکمش ریخت یعنی اسهالی بدو دست داد.

۵ - سنبه: آلتی برای سوراخ کردن و در این جا مراد اداره‌ی استخبارات وقت است.

کرد رو سوی بهره، سیدعباس^۱
 نزد عبدالله آن رفیق عزیز
 از ره کُشک کُن روانش زود
 برد او را به نزد عبدالله
 گفت باید که بی کله نشوید
 گر نگیرند سگان کلاه به سر
 رفت در کوته^۳ و نمود نگاه
 یک یگان را نمود بر سر سگ
 یک کلاه از برای نَره شغال
 بعد از آن هر چهار را یکجا
 عکسها را درست و پوره^۴ گرفت
 گفت باید روید علی‌التعین
 باغ شاه‌یست منزل چچرین
 وحشیانه بر او سخن نکنید
 از تمدّن سخن زنید و ادب
 با شما دوستانه می‌گویم
 نشنیدی که هست در هر باب
 رفت هر پنج‌شان سر افکنده
 چون رسیدند در سفارت روس
 با پساپورت‌شان نمود نگاه
 کرد رو بر شغال کای دیوث

ببر او را به منزل عکاس
 عکس گیرد به جاده‌ی ترمز^۲
 تا شود کور عالمی زین دود
 کرد در وی به حسن خلق نگاه
 تا نپوشید سوی ره نشوید
 نکند شکلشان به عکس اثر
 کرد از آن‌جا برون چهار کلاه
 گفت بنشین دمی نجبان رگ
 کرد حاضر زمان عین‌المال
 شانند با هم، شغال را تنها
 برد در خانه‌اش اجوره^۵ گرفت
 با پساپورت جانب چچرین^۶
 کیست چچرین؟ سفارت لینین
 شکوه از دست انجمن نکنید
 نه چو «گوزک» بیان لهو و لعب
 ز اقتضای زمانه می‌گویم
 طرق العشق کلّها آداب^۷
 گاه در گریه گاه در خنده
 داد چچرین بهر یکی پیپروس^۸
 دید بر عکسها که داشت کلاه
 طعن و تشنیع می‌کنی با روس؟

۱ - سیدعباس یکی از کارمندان دولتی که بعدها حاکم اعلای غزنی شد، بهره، مراد حاجی

عبدالواحد بهره. ۲ - ترمز: جاده‌ی مرزی ازبکستان و افغانستان

۳ - کوته لفظ پشتو به معنی اتاق است. ۴ - پوره: کامل

۵ - اجوره: اجرت، حقوق ۶ - چچرین سفیر شوروی.

۷ - همه راه‌های عشق ادب است ۸ - پیپروس: نوعی سیگار

عکس خود را گرفته‌ای به کلاه
گفت این نیست رسم ملت روس
خلط سازد به خلق بفروشد
می‌برد نوبت آب، همسایه
کی بود همچو حاجی پایند^۲
کار او هر چه هست روی و ریاست
یا پساپورت خویش پس‌گردان
روی نومید سوی عبدالله
کای مدیر مصور گستاخ
گر ز دل سوی روس راه دهی
خورد سوگندها بطرز یهود
من شما را نمی‌دهم آزار
بر سر هر یکی نشسته به کار
آدمان رئیس بلدیه
گر کسی بود بی کله فیشن
بزنند آن چنان که در بازار
سعی کردند، چون نشد امکان
بی‌رضامند رهسپار شدند
چون به دار سفارت ایران
کوئی^۳ آئی دید طرفش آب زده
بهر کرنش^۵ فروود کردند سر
شه رضا عالمی رضاست ازو

هیچ در ملک ما نداری راه
که چو اسلام آرد را به سبوس^۱
می‌شمارد حلال و می‌نوشد
می‌فشارد بر او الی خا...
روز و شب در پی پروپاگند
سود خواهد، بهانه بیع و فاست
یا برو در سفارت ایران
بازگشتند جملگی از راه
از جفای تو آه صدره آخ
باید اینک به ما کلاه دهی؟
کان کلاه از برادرانم بود
رو به دکان ببین که در بازار
بی کلاه حکم نیست در بازار
خلق را می‌کنند تأذیه
رشوه گیرند از او به طرز خشن
کند از ترس، خویش را مردار
جمله سوی سفارت ایران
هنرآموز و بردبار شدند
رفت هر پنج واله و حیران
ستره^۴ چون خانم گلاب زده
کای سرما فدای زینسان در
مملکت قایم و بیاست ازو

۱ - سبوس: پوسته‌ی گندم

۳ - کوئی: ساختمان ویلایی

۵ - گنش: تداضعه، احتاحه، فتنه.

۲ - یکی از زمینداران

۴ - ستره: تمیز و پاک

حکم او هست دلکش و مرغوب
نه یوروپ، انگلیس و دولت روس
روز هیجا^۲ به جنگ او جرمن
علمایش که مجتهدینند
فتوی صیغه‌ی موقت را
کرد اقطاع^۴ ملک را آزاد
در میان تمامی سفرا
بلک قونسلگری کل دول
هست مشهور در تمام جهان
حکم اعدام می‌کند در حال
شاه افغان امیر امان‌الله
هر چه خواهد کند مدیر و وزیر
صبح تا شام مردم آزدن
هست روحانیون در و مظهر
عرفایش نصایح مقبول
شیخ‌شان بخشه^۶ را به وقت سحر
حکمایش مخالف تنزیل
با چنین عالمی چه باید کرد
عرض داریم ای سفیر کبیر
مدتی شد ز ابتدای حمل

شد مسلم بر او تمام یوروپ^۱
هست چون ماکیان اسیر خروس
هست چون نزد ماکیان ارزن
همه‌ی شان مربی دینند^۳
داده و شاد کرده ملت را
از سر قرن بیستم میلاد
رتبه‌ی توست از همه بالا
پیش‌تان حظلی است جنب عسل
عدل ایران و ایستم افغان
بر وکیلان و بر سگان و شغال
نیست از حال مملکت آگاه
هر دو اندر پی ببند و بگیر^۵
کارشان ریدن است و یا خوردن
همچو عمر به بلده‌ی شوشتر
خرج کرده است بر امیر رسول
داده است از برای سرعسکر^۷
می‌کند مدح و وصف اسرائیل
غم دین و وطن که خواهد خورد
با تو ز ارکان پادشاه و وزیر
که به ما می‌رود عتاب دول

۱ - یوروپ: اروپا

۲ - هیجا: جنگ، کارزار

۳ - در نسخه‌های دستنویس چنین آمده است:

علمایش که مجتهدان‌اند

همگی پیرو مجوسان‌اند

۴ - اقطاع: قطعه‌ی زمینی که از جانب سلطان بخشیده می‌شود.

۵ - به بند و بگیر: رشوت‌ستانی و بیداد

۶ - بخشه: فیض و برکت

۷ - سرعسکر: یکی از دزدان معروف

می‌دویم هر طرف ز بهر علاج
 بیخ ماکنده از ذهاب^۱ و ایاب^۲
 گردن ما کج است و ما محتاج
 شاه ما گر چه همسر شه تو است
 تو که اکنون سفیر ایرانی
 والی مملکت به قتل هرات
 چور و سرقت به نام پورجمال^۳
 عالمی را کباب، سید یوسف
 هر چه می‌خواست کرد فیض‌الله
 ننمود هیچ مدّعی از بیم
 می‌کند هر چه خواهد او را دل
 بلکه سر دفتر دوایر او
 خورده از بس که نقد و جنس دول
 نیست رحمش، ز کس نمی‌ترسد
 فرقه‌مشرش به قتل باقیدار
 نه غم مال دارد و نه عیال
 شکوهی ظلمهای قوماندان
 نشنیدی ز دور یا نزدیک
 شرح احوال والی والا
 و اندر آن جا زبان گویا نیست
 آنکه او خلق را کند پامال

تند و چابک بسان موتر داج
 مفلسانیم حال ما دریاب
 اوفستادیم بر در گاراج
 حلّ و فصل سخن به درگه تو است
 حال افغانیان همی دانی
 بر کفش تیغ تیز از گجرات
 بخت بد زیر قاعده است شغال
 کرده و بر نرش نزد کس تف
 سوی او هیچ یک ز قهر نگاه
 بلکه هستند نزد او تسلیم
 بُقه‌ای^۴ در میانه‌ی حاصل
 می‌کند هر چه خواست خاطر او
 نیست پروای او به کار ملل
 گوید از من کسی نمی‌پرسد
 هست پیوسته در کفش تلوار^۵
 او رها و اسیر گشته شغال
 خود شنیده‌است مردم ایران
 از حکایات عالی فابریک^۶
 کو زند لاف ربی‌الاعلی
 ز آن که او را به خلق پروا نیست
 چون کند رحم بر سگان و شغال؟

۱ - ذهاب: رفتن

۲ - ایاب: برگشتن

۳ - پورجمال از دزدان معروف دوره‌ی امانی.

۴ - بقه: گاوانر

۵ - تلوار: آلهی جارحه

۶ - مراد فابریکه پشمینه بافی هرات است که به نسبت شورش سال ۱۳۰۷ هـ ش کارش ناتمام ماند.

بودی از خانه شاه اگر آگاه
 شود از ظلم‌شان تباه وطن
 ای که هستی تو خود مجسم عقل
 بعد از این اختیار سرکار است
 داد بر دست او ز لطف چُپِق^۱
 لطف فرما از این دو دود بگیر
 بعد از آن نرم نرم در تقریر
 ما که قونسلگری ایرانیم
 آگهیم از همه سیاست او
 آنچه گفתי دوستان چندان
 تو ز بلذیه قصه ناکرده
 ظلم علاقه‌دار بنهفتی
 ننمودی که شیخ دزد چرا
 هر چه دیدی نکرده‌ای تذکار
 خیز احوال خویش را برگو
 گفت ما بنده‌زادگان تو ایم
 گر چه پابند ملک افغانیم
 گریه قانون رواست بیعت تو
 و نه بعد از خلاصی اقوام
 روزگاری است در محاکمه‌ایم
 چون نشد، طالب تمیز شدیم
 چون بود راه داخلی شورش

نشدی مملکت خراب و تباه
 همچو سودان ز حمله‌ی جرمن
 با تو کردم ز جور آنان نقل
 ورنه از ظلم قصه بسیار است
 از سفارت اشاره شد که قُلُق^۲
 تا فراموش کنی جفای وزیر
 روی خود کرد بر شغالک پیر
 تو می‌پندار این که نادانیم
 بلکه از غارت ریاست او
 واقفیم همچو ملک ایران
 ما شنیدیم از پس پرده
 و آنچه ناگفتنی بود، گفתי
 می‌ستاند ز دزد مزد^۳ چرا
 عیب اقلیم را یکی ز هزار
 درد خود را دواکن و دارو
 گر سگیم از شغال، زان تو ایم
 همه مشتاق طبع ایرانیم
 می‌دهم خط به تابعیت تو
 می‌رویم می‌کنیم به طوس سلام
 نزد شورای ملک قایم‌ایم
 سوی کابل به جست و خیز شدیم
 ز آن سبب در سفر بود پیچش

۱ - در همه‌ی نسخه‌ها مصراع دوم اول و اول دوم است. به این شکل مفهوم را تداعی می‌کند.

۳ - مزد: اجرت، حقوق

۲ - قُلُق: مهمان

رهسپاریم جانب دزداب^۱
این پساپورت را ببین و بخوان
سوی مشهد کشیم رخت سفر
گفت در نزدتان تکت نفوس
گفت داریم حاضرأ با خویش
باز گفت از سوانح عمری^۲
گفت آن نیز حاضر آوردیم
گفت خواندی به مکتب عرفان
گفت از صنف اول و دوم
بعد از آن کرد جعفر آزاد
گفته‌ای از نوشته و جعفر
گفت تا زر جعفری ندهی
کن برون نامه‌ی شهادت را^۳
ظلم او هست اول ظلمات
بس که کرده است ظلم چون شداد
شد غم مستبذ و نه آزاد
کار او هست ناپسندیده
گر نشد از مدیریت بیرون
فعل او هست فنّ کد.. بازی
نه به کس مال ماند و نه اطفال
گفت داری معاش بر دفتر

از سر شوق در ذهاب و ایاب
ویزه کن تا ز جانب کهسان
نه پیاده، سواره‌ی موتر
گر نباشد نمی‌روی در طوس
خاطر آسوده‌ایم بی تشویش
که چه خوردی ز کفتر و قمری
تا شود جمع خاطر آوردیم
خط نوشتی به نزد سید عثمان؟
خوانده‌ایم تا به دوره‌ی پنجم
و اندر این فنّ تازه استاد
این سخن را نمی‌کنم باور
از کف اقتدار او نرهی
تا ببینم به تو لیاقت را
کرده شاه و وزیر را او مات
کرده حجاج را ز نار آزاد
إِنَّ فِي الذَّهْرِ كَانِ ذِي الْاَوْتَادِ^۴
به تقاضای عالمی ریده
هیچ در مملکت نماند کد..
تا چه حدّ است ماچه‌خرتازی^۵
او به راحت بود، به رنج شغال
گفت دو سال سابق از جعفر

۱ - دزداب: زاهدان کنونی

۲ - عمری: مدت زندگی، زندگی

۳ - نامه‌ی شهادت: شهادت نامه، پایان نامه‌ی تحصیلی

۴ - بدرستی که در روزگار صاحب اراده‌های محکم و آهنین نیز هست

۵ - د، اصطلاح محلّ، هرات به ماده خر، ماچه‌خر گویند و ماچه‌خرتازی یعنی اوج بی‌نظمی

رسم و خط و سیاق^۱ را خواندم
گفت دارم سؤال آسانی
گفت خواننده‌ام، نویسنده
گفت جای وظیفه‌خور به هرات
گفت جای وظیفه‌خور هفت است
گفت خواندی عبارت جدول
دید چون کارشان بقانون است
کرد امضاء و داد رخصت‌شان
تا، رها از جهان محبس شد
چون رسیدند در دیار طرق
رفت از بهر نان و یا گنده^۶
یک دو سگ دید خفته اندر بام
گفت این‌جا چهار راهروند
گر در این کوچه هست بازاری
گفت ما از سگان تبریزیم
لیک یک ماه شد که مهمانیم
تو بگو از کجایی ای سگ زرد؟
گفت ما از هرات آمده‌ایم
سوی کابل ز جاده‌ی دزداب
آمد و کرد از آن دیار سؤال

چون به مکتب شدم به جا ماندم
گر ز دفتر بپرسمت دانی
نیستم این قدر به در رانده^۲
چه نویسند در ستون برات
در پی ضلعه‌ی^۳ بدر رفت^۴ است
گفت که در کار جدولم اول
و آنچه دارند سرشته موزون است
بلکه کم کرد صرف زحمت‌شان
جانب مشهد مقدس شد
یکی سگی از برای خرج قُنُق^۵
از حیا اندکی سر افکنده
رفت در پیش‌شان و داد سلام
از پی نان خویش در گروند
می‌کنم نان خود خریداری
همچو گوزک حریص و شب خیزیم
میهمان سگ خراسانیم
گر نداری به ما خیال نبرد
از برای نجات آمده‌ایم
رهسپاریم ما کنون به شتاب
که چه سان است خلق را احوال

۱ - سیاق: سیستم حسابی آن زمان که بعداً متروک گردید

۲ - به در رانده: بی‌خبر، بی‌سواد

۳ - ضلعه: ضلع، جهت از جهات پدیده‌ی مثلثی شکل

۴ - بدر رفت: فرار کردن، مستراح

۵ - قنُق یا قونوق: مسافر، مهمان

۶ - گنده غذایی است که چوپانان به سگها تهیه می‌کنند

از وضع^۱ و شریف کلّ هرات از هوای هرات و از آبش گفت چند است نرخ روغن و گوشت غله^۴ را نرخ چیست؟ گفت: ارزان از جوال^۵ ذغال تا دنبه همه را گفت نرخ ارزان است آن دو سگ شد به بام در دوله^۷ بوسه دادند بر رخ مهمان مجلس آراستند و می خوردند ترک کردند رسم قلبه خزی^۸ یک سگی گفت با سگان هرات تار وتال و رباب موجود است هست موجود غیچک و سنتور هم ز آرمونیه است صندوقی هر چه در کار حاضر است تمام رفت در صحن و مجلسی آراست رقص رقصان دوید نزد شغال ما نداریم با کسی کینه شور و ماهور^{۱۱} و راست می خوانیم

از خرید و فروش خالصه جات^۲ و از مدیران ملک و احتیاباش با چنین گیرودار و هوشناهوشت^۳ گفت چون است نرخ میوه و نان قیمت کاه و رشقه^۶ تا پنبه ز آن که در مملکت فراوان است جمع گشتند تازای و توله آوریدند آب و گنده و نان می به آواز چنگ و نی خوردند بنشستند بهر دیگچه پزی که اگر واقفید از نغمات چار تار و ترانه و عود است بلکه دو تار و کاسه‌ی طنبور هم گرافون رکاتی و بوقی^۹ این بگفت و فرو دوید از بام صوفیانه ز هر طرف برخاست گفت بنشین که نیک آمد فال همه مانند حیدر پینه^{۱۰} خاطرت هرچه خواست می خوانیم

۱ - وضع: فرومایه

۳ - هوشناهوشت: بی نظمی

۵ - جوال: کیسه‌ی بزرگ

۷ - دوله: آواز دوامدار سگ یا شغال در هنگام شب

۸ - قلبه خزی: گوشه نشینی

۹ - گرافون رکاتی همان گرامافون ریکاردی یا صفحه‌ای است.

۱۰ - حیدر پینه: سه تار نواز مشهور که او را حیدر خوشخوان نیز می‌گفتند.

۱۱ - شور و ماهور و راست: مقامات موسیقی است.

۲ - خالصه جات: زمین‌های دولتی

۴ - غله: گندم، جو

۶ - رشقه: سبست، علف تازه

در مقامات هندی و زابل
 ما تلامیذ^۲ اهل تعلیم
 و آنچه طبع تو را کند خرسند
 سر به زانو منه، مباش ملال
 گفت من نیستم ملول و حزن
 گاه رو سوی انجمن می‌کرد
 حیف دارم ز لفظ افغانی
 هست در بزم خواندن افغان
 یک سگی بر جهید دم بر پشت
 که ببین و به چشم خود بنگر
 آستین بر زد و گرفت رباب
 می‌زد از روی شوق و می‌فرمود
 که اگر محرمید، برخیزید
 هر که بودند بهر رقص و سماع
 دف گرفتند و از پی آن تار
 پای کوبان و دم و سر جنبان
 آن یکی در ترانه و شهناز
 خواند از رنج راه داغارو^۶
 وان یکی یاد غمزه‌ی عذرا
 یکی از طرز ساز گرجستان

واقفیم همچو قاسم^۱ کابل
 میهمان را همیشه تسلیم
 بی‌محابا به سوی ما پیوند
 نیست فرقی میان ما و شغال
 مر مرا خسته کرده یاد وطن
 با حریفان خود سخن می‌کرد
 نیستی واقف و نمی‌دانی
 فرقها تا به رقص گرجستان
 کرد بر دیده‌ی شغال انگشت^۳
 های و هوی کرشمه‌ی کاکر
 به دو ناخون^۴ خویشتن مضراب
 گاه اندر قیام و گاه قعود
 ور که نا محرمید، بگریزید
 ایستادند سر به سر به دو پا
 همچنان پایه پایه تا افشار^۵
 گاه طرز هرات و گه ایران
 برکشید از میان‌شان آواز
 لحظه‌ای همچو مردم اوغو^۷
 دیگری از تعشق آقا
 یار ایران و عشوه‌ی کرمان

۱ - قاسم کابل، استاد قاسم مشهور، خواننده و نوازنده‌ی زبردست موسیقی افغانستان.

۲ - تلامیذ: دانش آموزان.

۳ - انگشت در دیده کردن: اخطار حق ناشناسی است.

۴ - ناخون: ناخن. ۵ - افشار: مقامی از مقامهای موسیقی.

۶ - داغارو، منطقه‌ی مرزی ایران با افغانستان.

۷ - اوغو یا اوغه، قریه‌ایست در مربوطات زنده جان و نیز: مخفف اوغان یا افغان.

وان یکی از ترانه‌ی مکتب
وان یکی بر کفش نیی از بانس
پسایکوبان و مشتری جویان
کف به کف می‌زند یکی ز غرور
می‌زند تار و تال را به فغان
همچنین تا که نیمه‌ای از شب
خوان کشیدند قاشق و پنجه
بعد اکل^۲ غذا و شرب و شراب
یکی افتاده یک طرف مدهوش
یکی بر سر همی زند که بخیز
تا طلوع صبح افتاده
چون به خود آمدند ز استغراق^۳
داد هیأت به یک‌دگر آواز
بنشینید و صحن آب زنید
حال پرسى ز رهروان غریب
که شب دوش وقت خوش بودند
همه برخاستند و شاشیدند
هر یکی بعد بوسه و گایی
چای خوردند و لحظه‌یی با هم
آن یکی گفت کم کنید صداع^۴
تار دادند^۵ ارض اقدس را

خواند تا رفت حصه‌ای از شب
دیگری سر برهنه می‌کرد دانس^۱
نه غم آب سرد و نه از نان
دیگری دُم به کاسه‌ی طنبور
وان یکی یاد عیش اصفاهان
دور شد گرد راه و رنج تعب
وان یکی کرده پنجه را رنجه
شده مشغول عالمی در خواب
وان دگر بیخودانه کرده خروش
نوش بر یاد مردم تبریز
یک طرف جام و یک طرف باده
سرگران هر یکی ز استطلاق^۴
کای حریفان خفته‌ی همراز
مشت خاکی به چشم خواب زنید
بکنید ای سرادران ادیب
یا بد احوال و روترش^۵ بودند
بر رخ هم گلاب پاشیدند
خواست از میزبان خود چایی
بنشستند خوشدل و خرم
ساز رفتن زنید بهر وداع
نوجوانان شوخ نارس^۸ را

۱ - دانس: رقص، پایکوبی. ۲ - اکل: خوردن

۳ - استغراق: غرق شدن.

۴ - استطلاق: رهایی خواستن، مبتلا به اسهال شدن.

۵ - روترش: عصبانی، ناراحت ۶ - صداع: درد سر

۷ - تار دادند: یعنی تلگراف زدند ۸ - نارس: تازه رسته، در آغاز جوانی

کز دیار سرخس تا کاشان
از صفاهان و یزد تا بیرجند
از ده تایباد تا باورد
هم ز همدان و بلده‌ی شیراز
هر چه سگ هست بهر استقبال
ارمغان آورند و مهمانی
خاص یک مجلسی کنند به طوس
هر چه خدمت کنند کم شمرند
این مثل بود بیشتر ایران
بعد از آن شد روانه موترشان
چون که موتر رسید بر در شهر
عده‌ای دید هیأت ساده
بعضی از پیش و برخی از دنبال
یکطرف تیگر^۲ و یکی توله
همگی دست بر سر از شادی
هر یکی بر کفش ز بهر نثار
آن یکی دست برده بهر سپنج
وان یکی چاق کرده چای و چپق
دیگری آوریده از بازار
وان یکی خویش را گرفته قرار
و اشارت نمود بر حولی^۴
باغ ملی که اشرف‌الباب است
باید آن جا کشید رخت ز راه

وز نیشابور و خواف تا سمنان
وز سر سیستان الی الوند
آگهی می‌دهند بر هر فرد
آنچه باشد شغال خوش آواز
جمع آیند پیش روی شغال
کاین بود عادت خراسانی
تا شود منفعل سفارت روس
گر به تحقیق شاخ یک شجرند
هست مضیف^۱ خانه‌ی افغان
شاد شد خاطر محقرشان
یافتند از حیات خودها بهر
با ادب پیش درب استاد
یک صفی از سگ و یکی ز شغال
بیشتر از زمان قیلوله^۳
گوئیا هست جشن آزادی
سبب و آلو و پرتغال و انار
پیش او بهر میهمانی پنج
تا که خوش بگذرد برای قُنق
به تقاضای میهمان سیگار
بر کف خویش شیشه‌ی نصور
دگری گفت جانب ملی
و اندر او انتظار احباب است
که در او هست حکم حضرت شاه

۱ - مضیف: محل ضیافت

۲ - تیگر: سگ شکاری

۳ - قیلوله: خواب نیمروز

۴ - حولی: خانه

رفته در باغ شاه آسودند
 قهوه چیدند و چای نوشیدند
 یک سگ کهنه سال از دماغ
 گفت احوال شان پریشان است
 گفت چون است عصمت ایشان
 گفت واقف بود اعلیحضرت
 گفت رفته است شاه با خانم
 سوی جرمن کشیده رخت سفر^۱
 گفت ملک از کفش شود بیرون
 بعد از آن از برای مهمانان
 میز و چوکی به هرطرف چیدند
 که در این باغ خلد تا دو شب
 بعد از آن تند از ره دزداب
 دعوتشان قبول مهمان شد
 در پی آن که از کدام بلد
 گفت باید پی غذا خوردن
 کس بیاید رود به استعجال
 گر ز خرخانه اش خری مرده
 رسم بخل از جهان براندازد
 که کباب خران خرخانه
 تا گشایند دوستان روزه
 از صفاهان یخ و انار از رشت

در کمال نشاط تا بودند
 بعد از آن لحظه‌ی خروشدند
 گفت چونند مردم افغان
 که وکیل از دیار دشان است
 گفت جنیده غیرت ایشان
 که بود رنجه خاطر ملّت؟
 به تماشای قطعه‌ی پنجم
 گه به طیاره، گاه در موتر
 آنچنان کز کسی نریزد خون
 کنفرانسی چو مجلس لوزان^۲
 خندخندان به همدگر دیدند
 کرد باید به عیش و ناز طرب
 بروید ای جماعه‌ی احباب
 بعد از آن فکر سفره‌ی نان شد
 نعمت چرب و خوشگوار رسد
 طعمه از هر دیار آوردن
 در بر عارف جدید خیال
 تازه با شوش^۳ و با دل و گرده
 زود در توی موتر اندازد
 نیست جز بهر میهمان طعمه
 آرید از مه‌ولات خربوزه
 تا شود تازه مذهب زردشت

۱ - اشاره به سفر امیر امان‌الله خان در اواخر سال ۱۹۲۷ به اتفاق ملکه ثریا به یک تعداد از کشورهای آسیایی و اروپایی.

۲ - لوزان یا لزان: یکی از شهرهای جمهوری فدرال سوئیس، قرارداد لوزان در سال ۱۹۲۳ م بین

متفقین و ترکیه در این شهر بسته شد. ۳ - شوش: ریه، شش

نان سنگک که بهترین نان است
 آب ریزی کنید در غلیان
 شمع آرید، لاله و هلکین^۱
 بعد از آن مجلسی بیارایید
 بنشینید جمله خاطر شاد
 باید حاضر بود شراب و عرق
 طبعها چون شود غبارآلود
 یاد جشن شه هنرپرور
 خاصه آن جشن عید مولودش
 و آنچه اسباب عیش بود و نشاط
 نرد و شطرنج و کچه و لاتر
 مطرب ساز و طفل بازیگر
 صحن تالار کرده آؤپاشی^۲
 بعد اکل غذا و ساز و سرود
 روی گرداند سوی مهمانان
 منصب و ملک در مثال شهی
 حشمت‌الملک و شوکت‌الدوله
 گفت در ملک مستشاری هست
 گفت یک مستشار بود گریخت
 باقی علاقه‌دار و مأمورند
 از عقاید بگو وضع و شریف
 لیک اصل رسوخ خرده‌شناس^۳

حاضر و چیده بر سر خوان است
 از برای طبیعت مهمان
 حاسدان را کنید کور عینین^۴
 تا در آن ساعتی بیاسایید
 بستانید ز عیش و عشرت، داد
 درنوردند از خلال ورق
 یاد آرید بید بند یهود^۵
 یاد ویساک^۶ و ملک امرتسر
 زندگی باد بخت مسعودش
 جمع گردید و پهن گشت بساط
 هم ز گنجینه و هم از ماکر^۷
 از سر شام تا به وقت سحر
 سازشان نغمه‌ی قزلباشی
 یک سگی از ولایت شهروند
 کای حریفان و ای سخندانان
 چیست بر ما گر اطلاع دهی
 منتظر هست رتبه‌ی سوله^۸
 و ندران ملک اعتباری هست
 آبرویش به پیش اقران ریخت
 همه از عقل و از خرد دورند
 هست گفتا هنوز دین حنیف
 دین مشروطه را نموده اساس

۱ - لاله و هلکین یا ارکین، چراغهای نفتی است.

۲ - عینین: هر دو چشم

۳ - ویساک عید هندوها

۴ - آؤپاشی: آب پاشی.

۵ - خرده شناس: زیرک، آگاه

۶ - بید بند یهود: عید مشهور یهودی‌ها.

۷ - ماکر همان بازی پاکر است.

۸ - سوله: سوراخ

آن شغال کسوخ کشید نوا
 ما همه عیب ملک را گفتیم
 ما هم السّاعه میل آن داریم
 از جسارت یکی سؤال کنیم
 ما شنیدیم در دیار هرات
 باب توفیق خویش را رشتی
 زند و پازند^۱ را گرفته به کف
 محو دارند نسخ قول عرب
 بلکه در نامه نام بسم الله
 کرده از روی عجب و خودبینی
 زاهد و عالمش ز گمراهی
 آن یکی کرده خویش را دهری
 یکی دارد سند کتابی را
 یکی گوید ما طبعیونیم^۲
 وان یکی از کمال منحوسی^۳
 وان یکی در گذشته و آتی^۴
 طبعیون چرخ دولابی
 همچنان هر یکی به یک مذهب
 آفرین دین شان اگر این است

کرد رو سوی شان و گفتاها
 از شما هیچ قصّه ننهفتم
 که شما را دمی بیازاریم
 ثبت نقل «سگ و شغال» کنیم
 کز نشاپور تا کنار فرات
 داده تبریک دین زردشتی
 خواه ارذال^۲ و خواه اهل شرف
 گر بود راست، هست خیلی عجب
 ننویسند مردم آگاه
 هر یکی اختیار یک دینی
 می رود هر یکی به یک راهی
 وان یکی وحشی و یکی شهری
 دیگری مذهب وهابی^۳ را
 از ثواب و عقاب بیرونیم
 نام خود را نهاده کاووسی
 می رود در ره دمکراتی
 ریده بر ریش و سبّلت بایی^۴
 می رود بر خلاف دین عرب
 اندر این دین هزار تحسین است

۱ - زند و پازند: زند تفسیر اوستا است و پازند تفسیر زند.

۲ - ارذال: فرومایگان، ناکسان

۳ - مذهب وهابی: منسوب به محمد بن عبدالوهاب نجدی

۴ - نمی دانم شکنندگی وزن نتیجه‌ی چگونگی ثبت کاتبان است یا ناموزونی طبع شاعر!

۵ - منحوسی: زشتی

۶ - آتی: آینده

۷ - بایی: منسوب به سید علی محمد باب، پیرو آیین سید علی محمد شیرازی که خود را باب الله میدانست.

زان که افغانستان بی بنیاد
 نه پی دین تازه و نه نوند
 گر نشد ملک ما چنین آزاد
 ما شدیم گر از این شکنجه خلاص
 پای سر می‌کنیم و سر را پا
 چون سؤالش ندید روی جواب
 هم ز گاراج موتر آوردند
 گشت ساکن خروش طبله و تار
 یک سگ آشفته گفت هست رسوم
 نزد آقای نجمت‌الدوله
 رود و فال خیر و شر گیرد
 آنچه خیر است اختیار کنید
 رفت یک سگ به اتفاق شغال
 گفت آقا: که سعد^۲ و مرغوب^۳ است
 رهسپارید از سر تیزی
 نجم خونریز مایل سیر است
 رهروان را توکل اولی‌تر
 شاد گشتند خرّم و خرسند
 خیریابی^۴ نموده با احباب
 تا از آن ره رود به جانب هند
 موترشان به سرعت و تعجیل
 انگلیسان که آگه ملک‌اند

تا کنون هست پیرو اجداد
 در همان دین کهنه در گروند
 نشود تا به روز حشر آباد
 تا به تبریز و اصفهان رقص
 تا از این دین شویم حصه^۱ ربا
 گفت الآن به جانب دزداب
 همه را با زمانه بسپردند
 خوان کشیدند از برای نهار
 کز شمایان یکی به فال نجوم
 نیست جز ره‌بلد یکی توله
 و آنچه شرّ است از او حذر گیرد
 زر به آقای ما نثار کنید
 نزد آقا پی گرفتن فال
 فال‌تان نیک و حالتان خوب است
 هست قدری نشان خونریزی
 و آن هم از روی عاقبت خیر است
 رفتنش سوی کابل اولی‌تر
 سوی دارالاماره‌ی بیرجند
 رانند موتر به جانب دزداب
 نه به پلتیک^۵ و نه پروپاگند^۶
 برد و تحویل دادشان بر ریل^۷
 زان سبب سالها شه ملک‌اند

۱ - حصه: قسمت، نصیب، بهره

۳ - مرغوب: پسندیده

۵ - پلتیک: سیاست، فریب

۷ - ریل: قطار

۲ - سعد: خجسته، مبارک

۴ - خیریابی: خداحافظی، التماس دعا

۶ - پر و پاگند: توطئه

گفت تا شهر کوته^۱ ره دارید که خبرها رسیده از مشرق وحشیانند و از خرد دورند شمه‌ای از نشان خبر گفتند گفت باید روید تا به چمن^۲ قصّه آن جا رسید و ریل روان تار دادند سگان هندی را به شما میهمان ز راه هرات باید اینان شوند دلداری زان که نادیده‌اند و نشنیده روی شان را ز گرد می‌شوید چون رسیدند در دیار چمن روی کردند جانب کوته^۴ پیش ایشان سگان کارآگاه که شما دعوتید در بر ما گفت معذور، نیستم غافل گر شما را هوای صحبت هست تیگران بزرگ دانسته گفت با کیستید روی شناس زان که خنیرات خانه‌ای دارد و اندر آن جا سگان مشهورند

اندر آن جا عنان نگه دارید شده از شاه، اهل مشرق یق شک ندارید اگر به هم شورند راز را عاقلانه بـنـهـفـتـنـد شاید آن جا کنید کشف سخن گشت چالان به راه هندوستان بلکه هر پستی و بلندی را می‌رسد لیک جمله در سکرآت^۳ برهند از مشقّت و خواری هر کجا دیده خاشه‌ای، ریده خبری گر بود همی گوید اندر آن جا نبود حرف و سخن بی‌کمربند و جامه و فوته^۵ آمدند از قلاع عبدالله بلکه تاج سزید بر سر ما این که در کوته می‌کنم منزل و اندر آن جا گمان خلوت هست بهر ما انتظار بنشسته گفت اندر جناب کوتلیپاس^۶ سستاز و عود و ترانه‌ای دارد پی سامان خانه مأمورند

۱- کوته یا کویته از شهرهای پاکستان

۲- چمن: شهر مرزی پاکستان با افغانستان در منطقه قندهار.

۳- سکرآت: دم مرگ ۴- کوته: کویته

۵- فوته: دستار، لنگ حمام

۶- کوتلیپاس: یکی از رهبران مذهبی هندوستان

بهر دیدار ما رجا دارند
 رفتن اولی تر است از خفتن
 این بگفتند و ریل شد راهی
 دید جمعی که نوجوانانند
 هر طرف می‌روند و می‌آیند
 میهمانخانه‌ای پر از جم و جوش
 آن یکی گفت چیست این تگ‌ودو^۱
 دیگری گفت می‌رسد مهمان
 و اندر این جاست یک جهان صحبت
 از برای پذیرایی مهمان
 یکی از سگر و یک از دهلی
 بلکه از کل هند سر تا سر
 کرده راهی، ترانه می‌خوانند
 گاه یک تنگ و گاه کستوری^۴
 میهمانان نزول کرده ز ریل
 خادم از بهر میهمان هرات
 نوش کردند و بعد از آن قوال
 کرد در دم ترانه‌ای بنیاد

□ □ □

عزّ ارذال^۸ زال می‌شنوم ذلّ اهل کمال می‌شنوم
 عجب‌است این که حریت جاری است جنگ سگ با شغال می‌شنوم

۱ - تک و دو: برو و بیا

۲ - هی هی و هو هو: شور و غوغا

۳ - پیلو و شانه: از مقامهای موسیقی هند

۴ - تنگ و کستوری: از مقامات موسیقی هندی

۵ - تقبیل: روی بوسی و تعانق

۶ - پان یا تانبول: درختچه‌ای شبیه تاک، که برگ‌هایش اشتهاآور است.

۷ - لبنات: لبنیات

۸ - ارذال: جمع رذل، فرومایگان.

فصل دوم: تفرّج و ترمّم □ ۲۴۵

دولت و ملت از چه متصل‌اند	سبب انفصال می‌شنوم
ناطقان و وطن‌پرستان را	یکسر از نطق لال می‌شنوم
نه به تنها ز شاعر آزاد	از نسیم شمال ^۱ می‌شنوم
سفر دختران دوشیزه	جانب پرتغال می‌شنوم
مرد را اختیار باقی نیست	اقتدار عیال می‌شنوم
فتنه‌ی مشرق و شمالی را	دفع کردن محال می‌شنوم
که ز دارالخلافه‌ی کابل	«بوی قحط الرّجال می‌شنوم»

□ □ □

میهمانان به چوکی از سر ناز	تکیه و گوش داده بر آواز
که یکی از دیار ملک دکن ^۲	کف و کالای خویش را از تن
بر کشید و نهاد بر گُدبند ^۳	خویش را در میان جمع افکند
گفت کای دوستان خواننده	گوش دارید جانب بنده
خبر تازه‌ای رسید امروز	کز مه جدی تا شب نوروز
این جدل حلّ و فصل خواهد شد	فرع جاگیر اصل خواهد شد
زان که یک عده‌ای ز کوهستان	که تمامی پُرنند از ایمان ^۴
قبضه کردند باغ بالا ^۵ را	تازه کردند رسم یغما را
ظرف یک ماه و یا کم از یک ماه	قصه‌ی جنگ می‌شود کوتاه
و از دریدون ^۶ به پای شد تیگری	که به من گفت این خبر دیگری
روز شنبه شه هنرپرور	ز اهل گاراج خواسته موتر
یا به میدان حرب آید سخت	یا سر و پا کشد ز تاج و تخت
تا به پنجشنبه‌ای که جمعه‌ی اوست	یا به دشمن قرار یا بر دوست

۱ - نسیم شمال: سید اشرف‌الدین حسینی قزوینی (۱۲۸۷ - ۱۳۵۲ ه‍.ق) مدیر روزنامه فکاهی و منظوم نسیم شمال.

۲ - دکن: از شهرهای هند.

۳ - گُدبند: جالباسی.

۴ - اشاره به امیر حبیب‌الله کلکانی و پیشرفت سپاه او بجانب کابل در سال ۱۳۰۷ ه‍.ش.

۵ - باغ بالا: از مناطق تفریحی کابل.

۶ - دریدون: ناحیه‌ای در هندوستان

گیرد و مملکت شود آرام
 یک سگی از علاقه‌ی کشمیر
 سگ اخباری‌ای ز بلده‌ی ما
 جدل و گفت‌وگو تمام شود
 یک سگی از علاقه‌ی پنجاب
 گفت الان هم از جریده‌ی هند
 کز کراچی رسیده مکتوبی
 شه امان‌الله آن معارف دوست
 گشته معلوم از معانی بیت
 از برای فرار می‌آید
 چاره چون حصر شد بر او بی‌شک
 زان که همدست گشته ملت او
 طرّف دیگر گریز نتواند
 نوجوانی ز شرق کرده دهل^۳
 رفته اقلیم را ز خار و ز خس
 اسم محضش بود حبیب‌الله
 بسته از روی جدّ و جهد کمر
 گوش مالیده هر مخالف را
 از میان چیده رسم بدعت را
 بلکه شد عالمی ز غم رسته
 دفتر باقیات را آتش
 با همه کفر خود صلاح‌الدین
 هست امروز بر چناقش ریش

این چنین قصه را نمود تمام
 کرد با هیأت این چنین تقریر
 گفت ز امروز صبح تا فردا
 کشف بر کلّ خاص و عام شود
 شست‌روی و دهن به‌مشک و گلاب
 پاکت بسته‌ای ز پارلمند^۱
 که به کابل فتاده آشوبی
 طبع او خاص مایل این سوست
 که سوی قندهار راند صیت^۲
 جانب قندهار می‌آید
 چار و ناچار از ره کوژک
 از پی انقراض دولت او
 جانب ملک هند می‌راند
 خاص بهر تصرف کابل
 قوه‌ی اوست جمله نوزده کس
 لقبش خادم رسول‌الله
 تا شود تازه دین پیغمبر
 سوخته دفتر معارف را
 کرده روشن طریق سنت را
 در رشوت به خاینان بسته
 زده شد خلق فارغ از کشکش^۴
 صرف او پاره‌یی شده است از دین
 ریش نه، بلکه یک جوال حشیش

۱ - پارلمند: پارلمان

۲ - صیت: آوازه و نام نیک

۳ - دهل: کنایه از مشهور و پرآوازه، قیام.

۴ - کشکش: مشکلات، گرفتاری

فصل دوم: تفرّج و ترمّم □ ۲۴۷

کله افکنده بر سرش دستار
هر چه هستند از وضع و شریف
کتب شرع را همی دوزند
حریت جوی مردم گمراه
یک سگی از دیار پیشاور
اودری^۳ داشتیم نو داماد
قضه‌ها می‌کند عجیب و غریب
وان که عصمت نداشت در کابل
موی را گر زنی کند کرپه^۴
افکند تا کند به او کشکش
شده برپا نماز هم آذان
نه ز دختر شنیده‌ام نه پسر
یک سگی از سگان کلکته
خواست از خادم آب و شست دهن
قاصد آمد که شاه افغانان
بسکه با خلق دلبری کردند
خان بن کریم بن کریم
شد به منصب رئیس تنظیمه
دارد ادعیه‌جات را از بر

روز و شب ذکر اوست یا ستار
همه بر مقتضای دین حنیف
هر کجا نظم‌نامه^۱ می‌سوزند
همگی قاری کلام‌الله
گفت هستیم پنج تن تربور^۲
آمده است از ره جلال آباد
که به کابل نمانده نقد به جیب
شده در پرده همچو غنچه‌ی گل
شود اندر ازار^۵ او گریه
که بسوزد چو شعله‌ی آتش
هم ز او راد خواندن قرآن
که بمالد به روی خود پودر
دست خود را کشید از بُته
گفت امروز از دیار چمن
با ندیمان و با سخندانان
همگی رجع قهقری کردند
مرد میدان مردی عبدالرحیم^۶
قبضه کرد از مزار یک نیمه
تا شود هم قرین فتح و ظفر

۱ - نظم‌نامه: قانون اساسی

۲ - تربور: پسر کاکا، پسر عمو (پشتو)

۳ - اودر: پسر کاکا، پسر عمو (پشتو)

۴ - کرپه: کوتاه کردن موی سر

۵ - ازار: شلوار، تنبان

۶ - عبدالرحیم خان کوهستانی از رجال نامور و دانشدوست است که خدمات ارزنده‌اش در همه‌ی عرصه‌ها بویژه در تعیین خط مرزی بین افغانستان و ایران در ناحیه‌ی هرات فراموش شدنی نیست.

او به خانه نگشت و گفت نه هات
آمد از کل شهرها بیعت
از پی اعتبار و عزت و جاه
چست و چابک نه سست می آیند
همه صاحب رسوخ و باخبرند
هیأتی کم ز بیست و بیش از ده
بیعت شان به کف چو تیغ و چو تیر
وان یکی از لک^۲ و یکی ز هزار
کاین قدر از وظیفه و جاداد^۳
قطع تا کرد امیر امان الله
ملک را از کفش برون کردند
گر چه ما نیستیم اهل چپو
آنچه وقف است در دیار هرات
بلکه تا هر کجا بود اوقاف
بهر ما جمله را قباله کنند
زحمانی کشیده ایم به راه
از زد و خورد و کشکش و دشنام
نشود تنگ، هست فرصت ما
شاه سوی وزارت دربار
هر که باشد به خاطرش میلی

کشته شد اوفروش^۱ ملک هرات
علما و مشایخ و حضرت
رهسپارند از دیار فراه
با اصول درست می آیند
از حسد خویش را اگر ندرند
آمد از راه پشت رود فره
شاد و خندان به بارگاه امیر
ساختند از برای خود طومار
شاه افغانستان به ما می داد
شرقیان تاخت بر سرش ناگاه
جگرش را ز غصه خون کردند
میل داریم کاین شهنشه نو
و از بلوکات و رود تا قنوات^۴
که تراشیده ایم ما تا ناف
ور کسی تخمه شد اماله کنند
که اگر جمله را به حضرت شاه
عرضه داریم تا به حشر تمام
قصد خواهد نمود حضرت ما
دید و گفت ای جماعه ی بیکار
منصب برگدی و کرنیلی^۵

۱ - اوفروش با آب فروش، اشاره به وزیر ابراهیم خان است که در اوایل سال ۱۳۰۸ ش در اثر شورش کشته شد و شجاع الدوله به هرات آمد و جانشین شد و او توسط عبدالرحیم خان کوهستانی از هرات رانده شد.

۲ - لک: معادل صد هزار

۳ - چا داد: مال و منال، سرمایه.

۴ - قنوات: جمع قنات، مجرای که در زیر زمین حفر می کنند، برای جاری شدن آب.

۵ - برگد و کرنیل دو رتبه ی افسری در نظام عسکری معادل دگر وال و دگرمن.

حاصل زندگی است عزّت و جاه
هر که را بیشتر بود پت پت^۲
علمایی که هست بسته‌ی دین
هر یکی را بکن ببر خلعت
رخصتش ده که سوی خانه روند
این همه گفت و گوی، بیکاری است
چند از بهر آرزوی عبث
هر که را هست میل جیره و نان
وان سگان و شغال کرّخی
خبری می‌رسد ز شهر هرات
آنچه دارم تمام را خیرات
تسیگری از علاقه‌ی لندن
گفت، شد ختم گفت و گو و سخن
نه معارف به ملک و نه پشکی^۸
باقیات نخست بخشیده
فتنه‌ی روزگار خوابیده
شادمان خاطر ستم‌دیده
دزد را نیست هیچ ملجایی
شده ملک هرات‌تان آباد
یک‌طرف رفته گیرودار جدید
حبس عمری انجمن شده دور

نیست حاجت به رقعہ‌ی تنخواه^۱
ده مثالی که تا شود برگد
ده ز بهر معاش غلپ^۳ زمین
هر چه هستند عالم و حضرت
خشکه بهر وظیفه در گروند
ور نرفتند، حکم چنواری است^۴
می‌نشینند زار چون اشعث^۵
بفرستش به مجلس اعیان
گفت آمد زمان فرّخی
تا گشایم ز بکس^۶ خود پیچات^۷
کنم از بهر دوستان هرات
کرد بیرون قلاده از گردن
هر فسادى جز آرزوی وطن
از سر اسفزار تا کشکی
ظلم علاقه‌دار برچیده
وکلا جمله برکش ریده
ربعی از مالیات بخشیده
جز دیار مشایخ جایی
بهرتر از روزگار استبداد
ورقات نظامنامه درید
نطق علاقه‌داری و مأمور

۱ - تنخواه: اجرت، معاش، حقوق ماهانه ۲ - پت پت: نق نق، شایعه

۳ - غلپ: آن مقدار از آب یا مایع دیگر که به یک بار در دهان کنند.

۴ - چنواری: کشتن شخصی با نیزه و برجه. ۵ - اشعث: آشفته موی، ژولیده موی

۶ - بکس: چمدان ۷ - پیچات: پیچ‌ها، قفل پیچی

۸ - پشکی: کسی که تابع جلب عسکری (سربازی) است.

هر کجا بود اسیر در محبس
 بکنید آنچه آرزو دارید
 رو به سگهای هند کرد شغال
 ما اگر چه شغالیم و گر سگ
 رو نداریم رفتن خانه
 پی تعلیم در دیار یوروپ
 تا شود قطع زحمت و تشویش
 می‌رویم اولاً به ایتالی
 استقامت در آن دیار کنیم
 ورنه نشد سوی ترک می‌رانیم
 تیگری گفت نیستت حاجت
 دولت انگلیس هست بزرگ
 چون رسید این سخن به گوش شغال
 گفت از مذهب پروتستان
 خون به اتباع او نماند به رگ
 نشیدی که سالهای نخست
 کرد تزویر، وانمود حیل
 همچنان صد هزار مکرو فتور
 هست کلّ دول از او به خلل
 روس بیچاره است از او به فغان
 با تمام دول نباشد دوست
 هر که با او ز دل نشد تسلیم
 لارنس^۲ از برای جنگ و فساد

شد رها همچو عنکبوت ز مگس
 هر کجا می‌روید، مختارید
 گفت ای دوستان توطئه‌پال
 سبوی اقلیم از ره کوژک
 گشته از قوم و خویش بیگانه
 می‌رویم ارچه بد بود یا خوب
 با رفیقان به جانب اطیش
 ورنه بود جای عافیت خالی
 خویش را صاحب اعتبار کنیم
 از سیاسات ترک می‌خوانیم
 گر به دولت همی کنی خدمت
 رخت زحمت مکش به دولت ترک
 ساعتی لرز کرد و رفت از حال
 شد پر و بال کنده هندستان
 تا از آن طعمه‌ای ستاند سگ
 فتنه انداخت در میانه‌ی خوست
 تا کند قتل مردم منگل
 می‌کند تا به پا شود شر و شور
 اوست بانی جنگ بین ملل
 تا بر او تاخت دولت آلمان
 هر کجا فتنه‌خاست، بی‌شک اوست
 محو شد همچو دولت بلجیم^۱
 داد بر باد قوم استبداد

۱ - بلجیم: بلژیک

۲ - از کارگردانان حيله گر سياست‌های استعماری انگلیس

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۲۵۱

گاه ملاً صفت گهی چون شیخ
شورش اندر میان قوم انداخت
واضح است این سخن به خاص و به عام
می‌روم در دیار افریقا
ملکش آباد و ملتش آزاد
نشندیم ز دور یا نزدیک
این بگفت و نشست در موتر
بهر تاریخ این خجسته مقال

گاه بر این گهی به آن زد میخ
خاطر آسوده سوی لندن تاخت
کانگریز^۱ است دشمن اسلام
که ندارد به هیچ کس پروا
می‌روم زود، هر چه بادا باد
رسم پلتیک را به کاتولیک^۲
رخت خود را کشید سوی سفر
سگی بگریست و گفت «وای شغال»

۱۳۴۸ ه‍.ق

۱ - انگریز: انگلیس

۲ - کاتولیک: یکی از شعب سه گانه‌ی دین مسیح که پیروان آن به پاپ عقیده دارند و از او اطاعت می‌کنند.

سخن‌شناسان طبع‌نازک نشسته با هم کشیده این چک
هزار ارمان که شعر گوزک قصیده دارد، غزل ندارد

غزل‌ها و قصیده‌ها

یک دریچه گپ:

همان گونه که اشارت نمودم، دیوان شاعر در ۱۲ صفرالمظفر ۱۳۴۸ در مطبعه‌ی هرات چاپ گردیده که حاوی قریب به ۳۰ قصیده، ۱۶۶ غزل، ۱۰ قطعه، یک ساقی‌نامه، و یک رباعی است.

بنا بر ثبت روانشاد غَوَاص، سپیداندرون در بیستم ذی‌القعدة الحرام سال ۱۳۶۴ هـ ق به رحمت ایزدی می‌پیوندد، بنائاً آثار ۱۶ سال آخر عمر شاعر در این مجموعه حضور ندارد. در همین جا، از همه‌ی صاحب‌دلان می‌خواهم که در جمع‌آوری این اشعار مرا یاری نمایند. زیرا به زودی مجموعه‌ی کامل اشعار حاجی را با شرح و بسط کامل، و معنای واژگان ادبی و گویشی، و توضیح ابیات مبهم چاپ خواهم نمود، امیدوارم که رشته عمر کوتاهی ننماید.

خوانندگان فرهیخته! خواستم که در پایان این سفر طولانی، با غزلیات و قصاید سپیداندرون کام ذوق شما را شیرین نمایم. ۲۹ غزل و ۱۳ قصیده تصویرآرای مناظره رنگین تخیل بدیع شاعر است، امیدوارم که این اجمال، نمایی از آن تفصیل باشد؛ و این چند شاخه گل، شمیم آن گلستان را به تماشاگذارد. شاخه‌هایی که با ذوق من نامگذاری شده است.

و من الله التوفیق

جبل رحمت

یارب عنایتی که ره عشق پویما
روی از جهان بتابم و سوی تو رویما
در چوکی رضای تو طول لسان کنم
وز روی شوق، حمد و ثنای تو گویم
سر را ز دوش محوکنم همچو چارمغز
در لویگاه^۱ راه تو مردانه رویما
طرح جدید گیرم و طرد قدیم نیز
وز آن میان به خوی کریمانت خویما
در کوتی^۲ جمال تو با دوستان تو
از لطف راه ده که در آن جمع تویم
طومار باقیات معاصی خویش را
بر آب دیده‌های ندامت بشویم
نتوانم از تلافی شکرت برآمدن
گردد اگر زبان به همه عضو مویما
چندی برای خاطر احباب هو زدم
لختی برای خاتمه‌ی خویش هویم

۱ - لوی دادن: در گویش مردم هرات به معنای غلت دادن است. لویگاه یعنی جای لوی دادن.

۲ - کوتی: خانه بزرگ ویلایی.

موترسوار بر جیل رحمت^۱ روم
فریادها برآرم و گویم که کویما
اینک تخلصی که در افواه روزگار
افتاده است، هیچ به رغبت نبویما

علم عشق

ای جگر! تا چند ریزد آسمان خون تو را؟
تا کی افشاند ز مژگان اشک گلگون تو را
چشم خونین، گوش سنگین، سر گران از بهر جاه
درد این سودا پریشان کرد شمعون^۲ تو را
گر نه رسوایی است گردن بستن اندر پاردم^۳
تکمه از گالس^۴ چرا بستند پطلون تو را؟
ریش اگر از ناس^۵ شوید شیخ، ای گازر^۶ مرنج
کاین سیل ارزان نخواهد کرد صابون تو را
عشق را علمی است گر یک فصل از او خواندی کسی
در لحد تشویش خواهد داد مجنون تو را

۱ - جیل رحمت: کوهی که بر فراز آن غار حرا واقع است.

۲ - شمعون: پسر یعقوب (ع)، مهتر جادوگران زمان موسی (ع) پسر عموی فرعون، رک به: فهرست تفسیر کشف الاسرار و عذّة الابرار.

۳ - پاردم: تسمه‌ای که در عقب زین یا پالان الاغ و اسب می‌دوزند و زیر دم حیوان می‌افتد. در این جا منظور شاعر از نیکتایی (کراوات) است. ۴ - گالس: تسمه‌ی پطلون (شلوار)

۵ - ناس: نصور ۶ - گازر: رختشوی

صاف نتوان گفت با سالار اقلیم هرات
کاین درون آلوده خواهد کرد بیرون تو را
صوفی! از تنهانشینی توبه می‌باید نمود
ور نه این خم یاوه می‌سازد فلاطون تو را
همچو زاهد گوزک از وضع مسلمانی ملاف
پاره خواهد کرد باد بی‌محل که تو را

طراثیت

خلق پندارد که اندر بند تدریسیم ما
وز ضعیفی هر یکی باریک می‌ریسیم^۱ ما
شاه اگر از حال ما پرسد، همی‌گوییم راست
دربه‌در از دست قوماندان^۲ پولیسیم ما
چور دزد از یک‌طرف، جور عسس از یک‌طرف
هستی از کف رفت، اندر فکر تأسیسیم ما
دولت متبوعه‌ی خود را حنیفی مذهبیم
در سَجَل^۳ قاضی غوریان^۴ فرانسیسیم^۵ ما
حاکم و قاضی ز کابل آید و علاقه دار
حق رأفت نیست بر مایان، مگر پیسیم ما

۱ - ریس: نخ. ریسیدن: رشتن، تابیدن ۲ - محمد محفوظ خان قوماندان

۳ - سَجَل: کتاب عهود و احکام، و در فارسی شناسنامه (تذکره) را می‌گویند.

۴ - محمد زبیر خان کابلی ۵ - فرانسیس: فرانسوی

ناظر از وی، شاطر از وی، خانه سامان هم از او
می خورند از پیش و از پس کاسه می لیسیم ما
طعن از حیث حسد بر ما قدیمان می زنند
ورنه در کار جدید استاد ابلیسیم ما
پای می مانند ارباب تمدن دم به دم
بر سر ما، گوئیا نخل طرائیثیم^۱ ما
همچو زاهد از پی تشمیم دنیای دنی
تر دماغ و تازه مانند خنافیسیم^۲ ما
غوریان رو در فرار هستند از دست زبیر
دار اسلام است، پایند نوامیسیم ما
ما خسان از مخلصان شاه ربانیستیم
بدگمانند این که از جنس جواسیسیم ما
سعی ها کردیم، اکنون برق ما چالان نشد
لاف را بنگر که همبازی به پاریسیم ما
عالم کونیم اما نام خود کردیم کون
غیر گوزک کس نمی داند که تجنیسم ما

بار گران

حالیا از ابر گردون آب غم می باردا
این که دهقان زمین تخم ستم می کاردا

۱ - طرائیث: گیاهی است بی شاخ و برگ و دراز که سبزر است و محکم.

۲ - خنافس: جمع خنفساء. حشره ای است سیاه رنگ و بدبو و کوچکتر از جعل، سوسک سیاه.

پیش از این آب مرّوت ریختی از ناودان
بعد ازین آتش به جای آب از آن می‌شاردا
هیچ جا دیدی که مظلومی ز دست ظالمی
گوشه‌ای بگرفته از سوز جگر می‌زاردا
تا چه حد سرد است بر دیوانیان نثر وکیل
نظم من بر طبع ارباب قلم می‌فارد
یا نساءالناس تبدی قد یکن من جمکن^۱
جارچی دهر بر ما هر سحر می‌جارد
هل وجدتم ایهاالامراد دُهنِ الواسلین^۲
یا ز راه هند اهل کاروان می‌آرد
گاه استبداد و گه آزادی و گاهی جدید
پشت تو گوزک از این بار گران می‌خاردا

نه هزل و مسخره بوده‌است...

جهان تمام پی جستن چه و چند است
مگر کسی که چومن خوار و زار و الکنند^۳ است

۱ - ای زنان مردم ظاهر شوید (چنین پیداست) که به تحقیق ایشان (یعنی مردان) از جمع شما هستند، به تعبیر بازتر ای زنان قیام نمایید و از حق خویش دفاع کنید که امراد حق شما را ضایع می‌نمایند.

۲ - ای امراد! آیا روغن وازلین یافتید. یعنی شما که بر خلاف خلقت و قوانین آفرینش تن به غلامبارگی می‌دهید مجروح می‌شوید و نیازمند وازلینید.

۳ - الکنند: خوار و زار، ژنده و افسرده.

چه حظ گرفت کسی کو مدام محزون است
 چه نقص کرد کسی کو ز بخت خرسند است
 میان خانقه شیخ جای تزویر است
 مرو به حلقه‌ی زاهد که سر به سر فند^۱ است
 درآ به دوره‌ی پاکان با مروّت ما
 که شام شبچره^۲ و صبح نان اسپند است
 به‌است فیشن^۳ بی‌قیل و قال و بغض و حسد
 ز خرّقه‌ای که در او از فساد پیوند است
 نه هزل و مسخره بوده است آنچه واگفتم
 اگر قبول نمایی، بیان من پند است
 خبر دهید کسان مشتری شکر را
 که شعر گوزک ما ظاهراً به از قند است

شکوائیه

الشکر که امر بر مراد است
 الصبر که حسن اتحاد است
 استاد مکاشفم چنین گفت
 خوش‌باش که وقت اجتهاد است

۱ - فند: فریب، خدعه

۲ - شبچره: آجیل و میوه که در شب‌نشینی می‌خورند. و نیز به معنای چرای گوسفند در شب

۳ - فیشن: آراستن، ملبس شدن به لباس و زیور آلات در جهت زیبایی بیشتر.

معروف‌ترین صنف آزاد
مشهورترین بالفساد است
کور است، کر است رکن دولت
در دایره‌ای، که عرض داد است
گر سدّ حجاب از میان رفت
شرکت شد و جای اقتصاد است
بینی که به دادن اوفتاده
آن‌کس که به‌عمر خود نداد است
گفتی که نمی‌روم به قانون
این شیوه نه کار اوستاد است
با کج کلّه‌ها مگیر ایراد
کاین مشرب خاصّ کیقباد است
زاهد به در سرای ممسک
گویی که غلام خانه‌زاد است
ناموس هزار ساله‌ی خود
چون دین پدر به باد داد است
افسوس که این ضمیمه‌ی من
در جنب نظامنامه^۱ باد است
هر کس پی صنعتی است امروز
گوزک ز هنر دری گشاده است

۱ - نظامنامه: منظور از قانون اساسی دوران امان‌الله خان است.

تعانق و تقبیل

اتحاد از جدول تشکیل می باید شناخت
حریت جو را چو اسماعیل می باید شناخت
در پی کشکول^۱ و مشکول هنرمندان مرو
مقصد این قوم از زنبیل^۲ می باید شناخت
بعد از این ماه مبارک را ز تقویم یوروپ^۳
زابتدای غره ی اپریل^۴ می باید شناخت
حرمت حل شراب و صنعت شرط قمار
هر دو را از صفحه ی انجیل می باید شناخت
ای معلم! شوخی و ناپاکی اطفال را
در میان مدت تعطیل می باید شناخت
دزد اگر می جویی از الوند و چودنگر^۵ طلب
شیعه را در قریه ی جبریل می باید شناخت
کشته ی تیغ جفای نوجوانانیم ما
این صداقت ز اخوت قایل می باید شناخت
ناخدا ترسان ظالم را ببايد غرق کرد
این سیاست را ز رود نیل می باید شناخت
از تعانق^۶ هر قدر بوی تولد می رسد
شخص گوزک را هم از تقبیل^۷ می باید شناخت

۱ - کشکول: ظرفی که درویشان دوره گرد به شانه یا به ساق دست خود آویزان می کنند، کجکول و

خجکول هم گفته شده. مشکول هم از متابعات کشکول است مثل بزگر مزگر

۲ - زنبیل: سبد، سلّه، زنبیر هم گفته شده است.

۳ - یوروپ: اروپا ۴ - اپریل: از ماه های عیسوی

۵ - الوند و چودنگر: از روستاهای شرق هرات که مربوط به ولسوالی انجیل است.

۶ - تعانق: یکدیگر را در آغوش گرفتن، دست در گردن هم انداختن

۷ - تقبیل: بوسیدن، بوسه زدن.

بال توکل

جیفه‌ی^۱ دنیا گر این سان زلف کاکل بشکند
کرکس حرص مرا بال توکل بشکند
حلقه‌ی جمعیت این تن پرستان شیخ را
عاقبت زَنار خواهد بست کجکل^۲ بشکند
این قدر از بهر روزی مقعد گردون مخار
پنجه‌ی تدبیرت از تشویش انگل بشکند
شیشه‌ی امساک زاهد گر برآید ز آستین
نخل امید سخا را شاخ و شنگل بشکند
با کله‌دار هری یکره سلام ما بگو
کاین حباب از موجه‌ی دریای کابل بشکند
دست از بهر طمع در جیب نامردان مکن
کاندر این گه‌دان به آسان گردن چ... بشکند
گر سگ ارباب عزّت شد جماعی عیب نیست
مشک تاتاری ز خبث بوی عنصل^۳ بشکند

رشته‌ی یکرنگی

عمرها از بهر یاران شوله یخ^۴ کردم نشد
بر در هرکس چو سگ خود را پچخ^۵ کردم نشد

۱ - جیفه: لاشه، مردار.

۲ - کجکل: کشکول

۳ - عنصل: پیاز موش، پیاز کوهی، پیاز دشتی، و در عربی بصل الفار می‌گویند.

۴ - یخ: سرد، خنک

۵ - پچخ: بر زمین چسبیدن

همچو طاق برکه بهر دوستان گشتم دوتو^۱
 گه مقوس^۲، گه مقرنس^۳، گاه پنخ^۴ کردم نشد
 تف نهادم تا مگر اسباب حق^۵ شان شود
 بلکه آسان تر شود ز اخلاط^۶ اخ^۷ کردم نشد
 بار زحمت می کشم چون مور، می پیچیم چو مار
 ارمغان از گاو تا پای ملخ کردم نشد
 گاه بودم شور و گه شیرین و گاهی بی مزه
 گاه زبر و گه ترش، گاهی تلخ کردم نشد
 سست کردم رشته ی یکرنگی از هم نگسلد
 ترس ترسان دیدمش بگسست شخ^۸ کردم نشد
 قرعه حرص حریفان بس که سخت افتاده بود
 بهر تحلیل هر قدر حلوائی مخ^۹ کردم نشد
 از برای خاطرشان روسیه کردم به موی
 چون نشد بستر دم و از مهر نخ^{۱۰} کردم نشد
 پختگان دهر را خامی نشد بیرون ز سر
 هر چه گرمی با کدو طبعان کنخ^{۱۰} کردم نشد

۱ - دوتو: خمیده

۲ - مقوس: قوس دار

۳ - مقرنس: سقف یا گنبد گچ بری شده، کنگره دار

۴ - پنخ یا پخت، پهلوی، چیزی که لبه ی آن گرد باشد و تیزی نداشته باشد. چهار پنخ: چهار پهلوی. در این بیت به معنای تملق و چاپلوسی است.

۵ - اخلاط: جمع خلط، چیزهای درهم آمیخته. اخلاط اربعه: در اصطلاح قدما: خون، صفرا، سودا و بلغم است.

۶ - اخ: اسم صوت است برای بیان تنفر و کراهت

۷ - شخ: شاخ، شاخه، و نیز سر کوه، زمین سخت، محکم و استوار

۸ - مخ: گیاهی است دارای طعم شیرین، که بصورت خودرو می روید.

۹ - نخ: رشته ی باریک از پنبه، اینجا منظور از پیراستن صورت از موی است.

۱۰ - کنخ: خام، ناپخته.

بارها از عیب پنهان جماعی چشم خود
باز پوشیدم ز لطف از قهر رخ^۱ کردم نشد

کوزه‌ی خام

بدبخت جوانی که ز عصیان گله دارد
خود می‌کند این کار، ز شیطان گله دارد
انواع هوس تا به ثریا زده بیرق
اهل طمع از تنگی دامان گله دارد
موری که بر او عید شد از غلّه‌ی^۲ مردم
دیوی است که از قهر سلیمان گله دارد
زاهد به سر صوفی از این بیش نگرید
کاین کوزه‌ی خام از نم باران گله دارد
این نج‌نج^۳ لوطی‌منشان گرد تو دانی
بزمی است که از شورش رندان گله دارد
نه ریش پُر از وسمه^۴، نه دستار میچرخ
ز اوضاع تو گوزک سر و سامان گله دارد

۱ - رخ: رخنه، شکاف باریک
۲ - غلّه: حاصل زراعت چون گندم، جو و غیره.
۳ - نج‌نج: آهسته حرف زدن، گپ زدن آهسته توأم با فریب و خدعه.
۴ - وسمه: برگ نیل یا رنگی شبیه به نیل که زنان در آب خیس می‌کنند و به ابروهای خود می‌کشند.

الم ثقل

بهوش باش که دهرت الم ثقل^۱ نکند
 به تارهای سیلت ز مهر غل^۲ نکند
 نوازش ار کندت این قدر کفایت دان
 که همچو بوزنه‌ی^۳ مسکاب^۴ زود جل^۵ نکند
 ترا ز عزت دنیا همین بس ای زاهد
 کز آستین فسون تو کچه^۶ گل^۷ نکند
 کسی ندید که یاری ز روی یک رنگی
 بسر برد و به آخر رسد پتل^۸ نکند
 تو پیری و اجل آن سان کند به تیشه‌ی تیز
 که بر درخت جوان ازه‌ی مغل نکند
 ز راحتی دو جهان مستفید می‌گردد
 تهمت‌نی که به حرف بد چغل^۹ نکند
 به شه وزیر^{۱۰} دوران چنان فتد چک چک
 اگر چه طفل به هر نیم شب بجل^{۱۱} نکند

۱ - الم ثقل: سرگیجه، پریشان، افسون، بی‌اراده.

۲ - غل: زنجیر، اسیر

۳ - بوزنه: بوزینه، میمون

۴ - مسکاب: اسم جایی است.

۵ - جل: پالان

۶ - کچه: انگشتی بی‌نگین، و در گویش هرات به معنای خراب، فاسد و بی‌بند و بار هنوز رایج است. نوعی بازی نیز هست.

۷ - گل: گل کردن، یعنی شکفتن و در اینجا یعنی سر نزنند، همچنین در گویش هرات، گل کردن مساوی با خاموش کردن چراغ است.

۸ - پتل: خراب، خامی و سست نهادی

۹ - چغل: سخن چین، خبر کش

۱۰ - پادشاه وزیر: یکی از بازی‌های معروف هرات است که با گوگرد (قطی کبریت) و یا بچول بازی می‌شود، و چهار جهت کبریت را بنام شاه، وزیر و دزد نامگذاری می‌کنند و به نوبت بر زمین می‌اندازند، شاه بر وزیر دستور می‌دهد تا دزد را تازیانه بزنند.

۱۱ - بجل: در اصل بچول است: استخوان بندگان پا و ساق

مَتَابِ گردنِ همت ز سایلِ ای ممسک
که رنجِ پیچش گردنِ ترا ذُبُل^۱ نکند
به ماتمم چه نشینی به تهنیت می‌کوش
نه مردن است وفاتی که کس دهل نکند
به حرفِ پوچ تو اهلِ کمالِ اسماعیل
عجب بود که دهانِ ترا کچل^۲ نکند

انگف

دوشِ جانم به لب از بیم، سرم در کف بود
بس که مردم همه خون‌ریزِ چو سیداشرف بود
نشیدند سخنِ هر چه به قانونِ گفتم
داد در دیده‌ی این طایفه بی‌مصرف بود
غلغلِ احمقِ نادان همه جا شور افگند
دهنِ مردم دانا همگی انگف^۳ بود
متفرّق شده اربابِ دعاگوی به کوی
در عقبِ طائفه‌ی شمر صفِ اندر صف بود
همه‌ی روی زمین در همه جا سگ شده بود
کز لبِ بام زحل تا به ثری عَف عَف^۴ بود

۱ - ذُبُل: در اصل ذُبُول است، که بخاطر قافیه‌ی ذُبُل شده است: پژمرده شدن، لاغر شدن، از طراوت افتادن

۲ - کچل: یعنی کُج و بی‌قواره، پاره ساختن دهان از سر خشم.

۳ - انگف: در اصطلاح بنایی مسدود ساختن فاصله‌ی بین دو خشت با سیمان، منظور سپیداندرون خاموشی اجباری فرهیختگان است.

۴ - عَف عَف: اسم صوت، مترادف با عو عو

دفتر عشرت سردفتر ما ریخته بود
 کس نپرسید که این خانه چرا بی‌رف^۱ بود
 پایه‌ی منصب سالار، حق جرنیل است
 اندر این بیع چرا برگد^۲ چارم شف^۳ بود
 صبحش آن بود که شاپور دلاور تا شام
 سینه پر کینه و بر تارک او مصحف بود
 ریش چت^۴ کرده بروتش سوی دوگوش به‌قه‌ر
 گوزک روسیه از بیم بروتش^۵ خف^۶ بود

عیش مکدر

چشم‌بد دور این که در شهر هری کاری نشد
 شه‌پر شاپور از هم ریخت، سالاری نشد
 هر بلایی کز فلک اندر زمین انداختند
 خورد بر اهل دعا و چور بازاری نشد
 آنچه بر حاجی رسید از کرده‌ی اهل فساد
 عیش او منغص^۷ شد اما سلب دیناری نشد

۱ - رف: طاق، تخته‌ای مانند طاقچه به دیوار اتاق به کوبند که چیزی روی آن بگذارند.

۲ - برگدو جرنیل: از مدارج نظامی است، و معادل دگرم‌ن و دگروال.

۳ - شف: که در اصل شفعه است یعنی حق خرید زمین یا خانه به خاطر هم‌جوار بودن با قطعه‌ای

مورد بیع و فروش. ۴ - چت: تراشیده، صاف و پاک

۵ - بروت: سبیل، سبلت، موی پشت لب مرد.

۶ - خف: پنهان ۷ - مُنغص: تیره، مکدر

از تنعم‌های دنیا حصه‌ی ارباب فضل
غیر دود چرس و چای تلخ و نصواری نشد
از ضعیفی‌های زاهد در تعجب رفته‌ام
کاین کُخ^۱ امعای^۲ ممسک^۳ عاقبت ماری نشد
شکر آن باید نمود امروز اهل اعتبار
فحش‌دشنامی‌شنید و جل^۴ و افساری^۵ نشد
بارها از دهر ممنونم که با این فکر بکر
گوزکی گردید اسماعیل و سرداری نشد

ریش و ریشخند

جهان به گلشن آفت رسیده می‌ماند
وطن به گلبن گلبرگ چیده می‌ماند
در اوفتادن ظالم به گردن مظلوم
سگ شکاری به صید دریده می‌ماند
صلاح روز فساد شبانه‌ی قنفذ^۶
به زهد زاهد بر در خزیده می‌ماند
کسی که گشت به یاران خوشتن تسلیم
چو من به بندگان زر خریده می‌ماند

۱- کُخ: کرم، حشره

۲- امعاه: جمع معی، روده‌ها

۳- ممسک: خسیس

۴- جل: پالان

۵- افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ می‌بندند.

۶- قُنْفُذ: خارپشت

به ریش بس که رشیداست ریشخند کسان
 به خاشه‌ای که در او کلب ریده می‌ماند
 همین مروت انصاف میر کازرگاه^۱
 به کبک و تیهوی در شب پریده می‌ماند
 به نظم و نثر تو گوزک کسی ندارد میل
 به دیگ جوش نمک ناچشیده می‌ماند

آب و میراب

ای نفّس همه همت تو صرف پلو^۲ شد
 خست چو چنین بود، به آخر همتو^۳ شد
 ای بی‌خبران آب مخواهید ز میراب^۴
 زیرا چو شکر در دهن انداخته او^۵ شد
 زاهد ز چه رو غزه^۶ به ریشی، نشنیدی
 هر موی کز اندازه برون گشت تنو^۷ شد
 آن لب که نه از بهر دعا بود محرّک
 یک چند بخندید به آخر لکتو^۸ شد

۱ - کازرگاه: منطقه‌ای که مزار حضرت خواجه عبدالله انصاری (رح) در آن واقع است و در شمال

شهر هرات موقعیت دارد. ۲ - پلو: یا پلاو، برنج صاف کرده.

۳ - همتو: خراب، همانگونه، یعنی نتیجه‌ی خست که جز ستم و رذالت نیست.

۴ - میراب: امیراب: کسی بر تقسیم عادلانه آب نظارت می‌کند.

۵ - او: آب ۶ - غزه: مغرور

۷ - تنو: طناب ۸ - لکتو: آویزان

هر جا فگنی پرتوی از بهر هدایت
آن قریه و آن کوچه و آن خانه چپو^۱ شد
از توبه‌ی خود توبه نمودند مریدان
ز آن روز که نذرت همگی اشتر و گو شد
خفته است کسی کوره تقلید گرفته است
بیدار کسی هست کز این کار بخو^۲ شد
ارباب خرد پیشرو خلق به ریش‌اند
گوزک به غلط از ره دنباله جلو شد

خانه‌ی بی‌در

از ظلم دزد، بر فقرا اسب و خر نماند
وز جور کاردار^۳ به کس سیم و زر نماند
کلکین چاردار زکف رفت و پرده‌اش
بیچاره را به خانه‌ی امید در نماند
گفتم به کوریر^۴ خبر امن چیست گفت
جز عدل پادشاه به عالم خبر نماند
گفتم به رشوه‌خور هنرآموز گفت چور
بهتر از این هنر که تو دیدی هنر نماند
گفتم که روزگار بتر می‌شود دلا
گفتا خموش باش که روز بتر نماند

۱ - چپو: چپاول

۲ - بخو: به خواب

۳ - کاردار: مأمور، کارمند اداری.

۴ - کوریر: پست رسان، قاصد.

بی‌اعتبار سر کند از هر کناره‌ای
جایی که دزد یار یکی معتبر نماند
گویند کز دیار پدردار^۱ گمشده است
ممکن بود که گفته شود بی‌پدر نماند
گوزک چه غم‌خوری که به دختر حجاب نیست
شرم و حیا به دیده‌ی فرزندی نر نماند

جمال دین حق

مرا مضمون موزون بود در یک‌بار مهمل^۲ شد
چو موجز^۳ مختصر می‌خواستیم، شرح مطوّل^۴ شد
اگر چه مدّعا حاصل نشد وفق مراد من
و لیکن چند روزی کار بیباکان معطل شد
گاهی گفتیم که آیا حال کار غازیان چون شد
مگر شیران مشرق خسته چون پیلان منگل^۵ شد
کسی گفتا مخالف با عوانان^۶ ستم پیشه
ز هم پاشید بر هم ریخت در هر سو خرنگل^۷ شد

۱ - پدردار: کنایه از نجابت و کرامت است. ۲ - مهمل: کلام بی‌هوده

۳ - موجز: کوتاه

۴ - مطوّل: طولانی (مختصر و مطوّل دو کتاب سعدالدین مسعود بن عمر تفازاتی

۵ - منگل: از اقوام پشتون که در ولایات جنوبی افغانستان مقیم‌اند.

۶ - جمع عوان: پاسبان و مأمور اجرای حکم دیوان قضا، و نیز اعوان به معنی یاران و خادمان که در

زبان فارسی بر عوانان جمع بسته می‌شود ۷ - خرنگل: آشوب، فتنه، ازدهام و هجوم

میان بستند استبدادیان یک عده از مردی
 به نامردان آزادی طلب اوقات مختل^۱ شد
 جهان تاریک شد از پرتو کفر امان الله
 ز نور محض تمثالی^۲ ز کوهستان ممّثل^۳ شد
 حبیب الله خان حامی دین نبی کاوّل
 جمال دین حق از پرتو رویش مکمل شد
 کسی کو خویش را می خواست اعلی حضرت غازی
 برفت از بست اقدس، در اروپا شاه هوتل شد
 من از پلتیک^۴ بازی های امنیت نمی خفتم
 به حمد الله که از هر گوشه چال^۵ افگند ناچل^۶ شد
 تران خوان معارف در قفا ترسیده می گوید
 شکر در کام ما از تلخی ایام حنظل شد
 بشارت داد گوزک هیأت مشروطه خواهان را
 که قطع ریش را یک سو نهید این امر فیصل شد

۱ - مختل: خلل پیدا کرده، تباه، آشفته، بهم خورده

۲ - تمثال: صورت نقاشی شده، مجسمه، تندیس، پیکر، تصویر

۳ - مُمّثل: مثل زده شده، الگو، آشکار، مجسم شدن

۴ - پلتیک: نیرنگ سیاسی (در اصل پولتیک است).

۵ - چال: مترادف با نیرنگ است، ضمناً در بازی های قمار، شروع به بازی کردن است، یعنی آغاز کردن بازی. البته در این بیت به معنای فریب و نیرنگ است.

۶ - ناچل: خنثی، خراب

هر دم شهید

به یاد رفتگان هر دم شهیدم^۱، تا چه پیش آید
 سراپا مایل طرز جدیدم، تا چه پیش آید
 گهی مأمورم و گاهی معلم، گاه سر کاتب
 پس خود را در این خدمت دریدم، تا چه پیش آید
 برهمن شکل و پاپ آسا و جوگی رنگ و ملاخو
 چنین در قلّهی کوهی خزیدم، تا چه پیش آید
 به آسانی نگشتم رهسپار ملک تنهایی
 سروش از عالم بالا شنیدم، تا چه پیش آید
 بدین بی‌دانشی پیر کרוخ را روزگاری شد
 گه انکارم و گهگاهی مریدم، تا چه پیش آید
 ملامت می‌کنندم دوستان کز عار بگذشتی
 بلی بر اعتبار خویش ریدم، تا چه پیش آید
 چو زاهد عاقبت بر باد دادم نام نیکو را
 به ذوق از نام بد جزوی خریدم، تا چه پیش آید
 به گوش ریش ممسک زیر لب گوزک همی گفتا
 فسونی بهر اخاذی^۲ دمیدم، تا چه پیش آید

۱ - هر دم شهید: مصیبت‌زده، خوار و زار (اصطلاح هر دم خیال نیز در گویش هرات سخت متداول است.)

۲ - اخاذی: رشوت‌گیری، با حيله و نیرنگ و پُرویی و ستم مال مردم را ربودن.

تاک آسایش

نظمم از تحسین این بی‌دانشان رنگین نشد.
این عروس تازه‌ی ما لایق کابین^۱ نشد
تاک آسایش به دیوار هنر بالا نرفت
تا خر حرص حریص از بام خود پایین نشد
مرد را نامردی از میدان هیجا^۲ می‌کشد
رستم ما از میان نگریخت تا گرگین نشد
غیر راه چپ نگردد اهل دنیا کامیاب
این جعل^۳ در جاده هرگز سیر از سرگین^۴ شد
تخت اگر شد سرنگون از هیچ کس یاری مخواه
موتر پنجر دوان از قوه‌ی بتزین نشد
هر سری از جان کنی خسرو نمی‌گردد به زور
خویش را فرهاد کشت و همدم شیرین نشد
بر سلاطین ملک بر ترک ستم گیرد قرار
تا نه ترک ظلم کرد آسان کسی لینن نشد
میوه از تخت سفر^۵ نگرفته‌ام حسرت چه سود
از بهشت خویشتن شداد هم گلچین نشد
شکر باید کرد اسماعیل کز بی‌دانشی
هرزه‌گویی یاوه شد، گوزک شد، و بی‌دین نشد

۱ - کابین: مهر، مهریه، نکاح

۲ - هیجا: جنگ، کارزار

۳ - جعل: حشره‌ای است سیاه و پردار که بر روی سرگین حیوانات می‌نشینند.

۴ - سرگین: فضله‌ی چهارپایان

۵ - تخت سفر: از تفریگاه‌های هرات، که در شمال شهر واقع شده است.

هواخواری

کیست کو را نبود رشوه تقاضا گوزک
 همه خوردند، ملامت شده تنها گوزک
 عدل حکام زمان غیر هواخواری نیست
 عیب پوشی است عجب رفتن صحرا گوزک
 کف و کالار^۱ به خود بسته و بسترده ذقن
 نیست کس را به جز این هیچ تمنا گوزک
 عمرها بندگی صاحب دیوان کردم
 تا مسمی شدم القصه به میرزا گوزک
 نکته‌ها گفتم و صد گونه فضولی کردم
 تا شدم همنفس حاکم اعلا گوزک
 ترسم این زنگ که بر مکتب اطفال زنند
 بینی آخر شده ناقوس کلیسا گوزک
 تا یکی چرخ به هم بر نزنند لوطی را
 شیشه‌ی میکده و باده و مینا گوزک
 کیست همسنگ تو امروز به میزان قبول
 آنکه دارد هوس خنده‌ی بیجا گوزک
 تا نشد چاشنی نطق تو از طرز جدید
 نشد این طایفه بر نظم تو شیدا گوزک
 یاری و مردمی و رسم وفاداری رفت
 گوزک ماست همان شخص تولا گوزک

۱- کف و کالار: نیکتایی، کراوات

یافت شعر تو به هر مملکتی رنگ قبول
تا که ممدوح تو شد والی والا گوزک
گشت احباب تو را رسم مساوات هوس
ترسم این بزم شود همچو تو رسوا گوزک
ریش اگر رفت، دعا کن که بروت برجاست
یک در ار بسته شود هست دری وا گوزک
گاه ممدوح تو سر دفتر و گاهی نایب^۱
تا به یک رشته کشی مهره‌ی دو تا گوزک
چند در خوان لثیمان روی و لقمه خوری
زین سپس طعمه از این مائده^۲ مَرّبا گوزک*

مضمون تازه

گاهی به پیش فخر کنم گاه بر کپل^۳
گاهی به شعب^۴ دست برم گاه بر قلل
یعنی که این دو هدیه بود مایه‌ی نجات
خواه از ملل خلل رسد و خواه از دول

۱ - نایب: کسی که کار دیگری را انجام می‌دهد، مهتمم اسبان

۲ - مائده: طعام، خوردنی، سفره.

* - سپیداندرون همان‌گونه که آمار بالایی از کلمات گویشی، اصطلاحات و امثله‌ی اجتماعی را در حصار آثارش حفظ نموده، به همان تناسب معرّف ساخت اداری و قضایی زمانش می‌باشد. سردفتر، نایب، سرکاتب، کوتوال، بهره‌دار، برگد، جرنیل، حاکم اعلا، والی، محتسب، محصل، گدام دار، میرتمن، فرقه مشر و غیره مظاهر چنان ساختاری است.

۳ - کپل: مترادف با ک.. است. برآمدگی سرین

۴ - شعب: دره، گشادگی میان دو کوه.

راز نهان ز فیلم برون می‌کشید می
 ما را جزای طول لسان کرده است شل^۱
 فکر از میانه رفته و درمانده عیب جوی
 از بس که کارها شده از هر طرف چتل^۲
 پیر و جوان و مستبد و حریت طلب
 در کار این دعا که شود شعله مشتعل
 در قریه‌جات نعره‌زنان فارسی که دزد
 افغان به کوه و دشت فغان می‌کند که غل^۳
 در خواب راحت‌اند مقیمان بازخواست
 دزد از کف مسافر از آن برده پارسل^۴
 بر گفته‌ی عوام که را باشد اعتماد؟
 در هیأتی که هست خواص آن قدر دغل
 از روی غور معنی عذارش را بخوان
 حوضی است پُر ز ماهی و چاهی است پُر مگل
 تاویل کرده اهل طبیعت به ظن خود
 کاین دور لایزال و این بزم لم‌یزل
 هر کس که دید این غزل از روی شوق گفت
 کاین نظم در قواعد شعری است محتمل
 از بس کشیده معنی مضمون تازه را
 مشهور گشته نام وی از بانگ بی‌محل

۱ - شل: کسی که دستش معیوب باشد. ۲ - چتل: کثیف، خراب، فاسد.

۳ - غل: کلمه است پشتو و به معنای دزد است.

۴ - پارسل: محموله‌ی پستی

هاسپیتال وهم

شکر خدا که از مدد فضل لم یزل
شد متفق به خطّهی ما ملت و دول
یک رنگی آنچنان سر تسلیم را نهاد
اخفا شدست مار به زاویهی مگل
نخچیر در گریوه^۱ و در بیشه‌ها گوزن
بالش نهاد زیر سر گرگ از کپل
این نیست آن زمین موحش که پارسال
کس را نبود زهره که تنها رود به تل^۲
فرزند زال را هوس ملک بادغیس
ممکن نبود رفتنش از راه سنگ‌کتل^۳
قحط جفای دزد چنان شد که می‌نمود
یکسان به چشم گرسنگان گندم و پخل^۴
کس یاد می‌نداد که سارق به اخذ مال
کشتش ز آب خون بود و خرمن از سبل^۵
شبگرد را هوس که به یغما رود به زور
خندان کشید تیغ که بشکسته است چل^۶
شد مضمحل ز دست بدان کار مملکت
مانده‌ی نظام که شد سر به سر چتل

۱ - گریوه: تپه، گردنه‌ی کوه ۲ - تل: تپه، توده‌ی بزرگ خاک

۳ - سنگ کتل: شاید اشاره به بند سبک باشد. تپه سنگی، گردنه‌ی پر سنگلاخ

۴ - پخل: کاه درشت جو یا گندم

۵ - سبل: در گویش هراتیان فضله‌ی دفع ناشده‌ی حیوانات است.

۶ - چل: در گویش مردم هرات مترادف با فریب است و نیز: سد، بند.

فارغ نبود هیچ دهی زین دو صوت بد
یا تک تک تفنگچه و یا غرغر رپل^۱
پایندگک! به دوستی سیدگل بناز
مطلق نداشت در همه ملک هرات بل^۲
امسال شد ز همت این هر دو خاص شاه
منکوب و دربه در همه بیهوده و دغل
بیچاره و فقیر و رعیت یکی شدند
با هم به رنگ شربت دوشاب^۳ یا عسل
ادنی حریف بزم اقصی^۴ است روز و شب
با دیده‌ی چو نسترن، ابروی چو خمل^۵
در کوچه‌ی معاش به یک شیوه می‌روند
خندان و تازه روی به هم سالم و کچل
در اسپتال^۶ و هم به یک نطع^۷ خفته‌اند
مبروسی و جذامی و سیلی و کور و کل

نگفتی آخر

رأيت ليلاً شعاع وجهك اذا تلاً على المحافل^۸
فقلت هذا هو الحبيبي ان رأنا لقد يُقال^۹

-
- ۱ - غرغر رپل: صدای فلاخن
۲ - بل: مانند، نظیر
۳ - دوشاب: شیر، شیر، انگور یا خرما
۴ - اقصی: جمع اقصی، دورتر
۵ - خمل: (خ م): ریشه و پُز (بنابر تنگی قافیه (م) خمل مفتوح شده است).
۶ - اسپتال: مقصد از هاسپیتال است، واژه‌ای است انگلیسی به معنای بیمارستان.
۷ - بساط چرمی
۸ - پرتوروی ترا در شب، که بر مجالس می‌درخشید دیدم
۹ - گفتم که این دوست من است، آیا هرگز مرا ندیده است، به تحقیق که بی‌مهری می‌ورزد.

به زور بازو اعوذ خواندم دعاش گفتم که ربّ یسر^۱
 که دشمنانش، چو دوستانش به انتقامش شدند بسمل
 فلک فغانی ز جور ظلمت که کردی آخر خلاف قانون
 فرانشسته سفیه نادان به عزّ عزت به جای فاضل
 خیار^۲ محروم، شرار محرم، حریف مفسد رفیق خائن
 انیس کاذب حبیب غادر^۳ شفیق جاهل مرید غافل
 چه خواست گردون که گشت واژون پس از تماشا، ز همت شاه
 فرار عالم، قرار جاهل، به تخت ظالم، به حبس عادل
 فساد پیشه دوانده ریشه که هست مطلب به کف همیشه
 محال باشد که بار اینان ز راه مقصد رسد به منزل
 نگفتی آخر فکیف گوزک من المقاعد الی المحاسن^۴
 سمعت نثرک کفصح سعدی قرأت نظمک کنظم بیدل^۵

لا شکّ فی ارادتنا

مین بعد ما و یار من و گوشه‌ی خمول^۶
 بلغ سلامنا به کרוخ ایّها الرسول^۷

۱ - ربّ یسر: پروردگارا آسان بگردان. ۲ - خیار: دارای اختیار

۳ - غادر: خائن، بی‌وفا

۴ - ای گوزک نگفتی که سخن پردازی و بلند پروازی‌ات چگونه است، جمله‌ی «من المقاعد الی المحاسن» این سیر و صعود را بصورت طنز و هزل مطرح می‌کند، و مصرع دوم پاسخی بر پرسش چگونگی «فکیف» است.

۵ - نثر ترا شنیدم که به فصاحت نثر سعدی است، و نظم را ترا خواندم، مانند نظم بیدل است.

۶ - خمول: گمنام شدن، گمنامی ۷ - ای قاصد سلام مرا به کروخ برسان.

از روی عجز خدمت مولای ما بگو
 کای کامل الفروع و یا جامع الاصول^۱
 قم طرف وجهه و تقبل بدیه قل^۲
 کامروز چون تو نیست به عالم ذوالعقول
 هذالعریضه لمن الانقلاب ریح^۳
 در خدمت تو آمده اما ز راه چول
 گستاخوار خدمت پیر بزرگوار
 عرض غلام حلقه به گوش ار شود قبول
 لا شک فی ارادتنا یا غیاثنا^۴
 ور باشدت شکی به میان درفگن بجول^۵
 عمری که بی رضای خداوند بگذرد
 فی لیلها یقرقر فی یومها الیبول^۶
 خواهی که در دو کون به راحت به سربری
 فلزم کلام ربک فاخرج من الطیول^۷
 دست جفا بدار و ز آزار پا بکش
 تا جاءک العمام لقد جاءک السیول^۸
 تو آن نه ای که نیست چو تو در همه جهان
 اکال کالجراد، واقوی من النمول^۹

۱- ای که در فروعات کاملی و در اصول جامع.

۲- به مقابل رخسارش بایست، و دستهایش را ببوس و بگو.

۳- این عریضه‌ی منست که از انقلاب باد، برعکس خدمت شما آمده است.

۴- ای فریادرس! در ارادت من شکی نیست.

۵- بجول: استخوان بندگان پا و ساق.

۶- در شب‌های آن بگوز و در روزهای آن ادرار کن.

۷- به کلام پروردگارت ملزم باش، و از حالت‌های فیودالی بیرون شو.

۸- تا ابرها بتو برسد، سیلاب نیز به تو خواهد رسید یعنی ابر نشانه‌ی سیل است و خصلت سیل

ویرانگری است. ۹- پُرخورتر از ملخ و قوی‌تر از مورچه.

هر چند جدّ و جهد نمودم که به شوی
مخدومنا بحالک الجهد لا حصول^۱
الان فسی دیارک وُد، وقار و حلم
عتقا و کیمیاست و یا نام همچو غول
کوته شود به صدق یقین رشته‌ی فساد
عمر شریف اگر نکشد این قدر به طول
گوزک به آستان تو بی‌قدرتر بود
کالبکر فی المویزک و کالشیخ فی السبول^۲

هیولایم که هر صورت پذیرم

نه رشوت می‌دهم نی رشوه گیرم
نه بیگی^۳ دان نه درموتر شفیرم^۴
نه مانند الف نادار محضم
نه همچون با یکی باشد به زیرم
نه در ویساک^۵ هندو مقتدایم
یهودان را نه من ملاً کبیرم

۱ - ای خدمتگذار ما، به حال تو سعی و کوشش ثمری ندارد.

۲ - مانند دوشیزه در روستای میمیزک، و مانند شیخ در روستای سیول.

۳ - بیگی: مقام و رتبه بیگ، بیگ: امیر قبیله‌ای کوچک، فرمانده سپاه، عنوان شاهزادگان و نجبا، و بیگی در ترکیب بیگلر بیگی، مفهوم شهر را افاده می‌کند، یعنی امیر شهر، رئیس شهر، کدخدا (رک به فرهنگ معین)

۴ - شفیر: همان کلمه شوfer فرانسوی است: راننده‌ی اتومبیل

۵ - ویساک: عید هندوها

نیم صوفی، نیم ملا، نیم شیخ
 که بر اوضاع ملت خُرده گیرم
 نه بیمارم که در نزد طبیبان
 بنالم کای پرستاران فقیرم
 نیم شورای دولت کز سر حرص
 کنم آبی گل و ماهی بگیرم
 نه مستوفی، نه سرکاتب، نه مأمور
 نه در ایران نه در توران سفیرم
 نه عذرایم نه صغرایم که هر دم
 به میر دادشان جنبد فطیرم^۱
 نمی فخرم که من علاقه دارم
 نمی نازم که در مکتب مدیرم
 نه انجنیر نه آشکار برقم
 که گر ویران کنم گویم به ک..
 نه پنهانی رفیق فرقه مشرم
 نه در ظاهر دعاگوی وزیرم
 نه باقیده^۲ که از بیم محصل^۳
 بر آید باد بی موقع ز زیرم
 نه در دین پای بندم نی به دنیا
 از آن در یاوه بنوشتن دلیرم

۱ - فطیر: آنچه که زود ادراک شود، چیزی که زود به دست آید. خمیر ورنیامده، در این جا مفهوم کنایی دارد که متعلق به حوزه تابو یا حرام در اخلاق متعارف است.

۲ - باقیده: بدهکار دولتی، کسی که از دولت قرضدار باشد.

۳ - محصل: حاصل کننده، مأمور وصول

بدین سان یافتّم در شرح صدرا^۱
هیولایم^۲ که هر صورت پذیرم
بیان راست نتوانم که ترسم
دهانم را کند تا گوش چیرم^۳
من آن طفلم که در روز نخستین
ز پستان طمع دادند شیرم
به گوزکی مرا عذری دگر نیست
بغیر از ریش بنمایم که پیرم

تار تدبیر

خواب دیدم دوش وصف زلف کاکل می‌کنم
چون صراحی خنده یا چون شیشه غلغل می‌کنم
رشته بر ستابه^۴ پیچیده چو ارباب حسد
هردم انگشتک به اصحاب تمؤل^۵ می‌کنم

۱ - شرح صدرا: اشارت به آثار فلسفی محمدبن ابراهیم معروف به ملاً صدرا دارد، ملاً صدرا فیلسوف بزرگ ایران اواخر قرن ۱۰ هاست که در حوزه‌ی فلسفه با ابتکار شگفت، حکمت اشراق و حکمت مشاء و فلسفه‌ی عرفانی محیی‌الدین بن عربی را درهم آمیخت و حقایق ذوقی را با براهین فلسفی مزج کرد. و بر خلاف فلاسفه‌ی مشاء، وجود را که اصل و حقیقت هر چیز است، هیأت واحد می‌داند و برای آن مراتب متعددی که از حیث ضعف و شدت و نقص و کمال با هم فرق دارند، قایل است. و به حرکت جوهری باور دارد و معاد جسمانی را بر اساس آن اثبات می‌نماید.

۲ - هیولا: کلمه‌ی یونانی است به معنی ماده، ماده‌ی اصلی هر چیز.

۳ - چیر: در اصل کلمه‌ی است پهلوی به معنای پیروز، غالب و مسلط. در گویش مردم هرات به معنای پاره کردن است. در این بیت به همین مفهوم شدت استبداد و اختناق را به تصویر می‌کشد.

۴ - ستابه: انگشت شهادت ۵ - تمؤل: مالدار شدن، توانگری

طیلسانی^۱ کردهام بر سر که این رسم حیاست
 لیک در معنی نوای شور زاول^۲ می‌کنم
 کردهام تدبیر آن گر فتنه خیزد موج‌ها
 بر سر عالم من از حکمت تجاهل می‌کنم
 تار تدبیر از کف اهل خرد بگسسته است
 حکم تقدیراست، هر جانب که شاوُل می‌کنم
 مصلحت از هر سری جستم، فرودآمد به دوش
 این حواله را به دانایان کابل می‌کنم
 گوزک ار تعبیر خواب دیگران زینسان کنی
 هر کجا دیدم ترا از قهر انگل^۳ می‌کنم

هزار ارمان

هزار ارمان^۴ که همچو طفلان در این دبستان کشش^۵ نکردم
 به ناز حرمان ز بهر یاران به رنگ خامان تپش نکردم
 مریض جاهم امیر عزت زکام دولت چرا چو مردان
 نه فصد^۶ کردم نه قصد حمام غریق خلطی^۷ که فش^۸ نکردم
 نه سوی برگد^۹ دویدم از راه نه مارکت^{۱۰} را خراب کردم
 ادای شکری که مثل مژگان به دیده‌ی کس خلش^{۱۱} نکردم

۱ - طیلسان: ردا، جامه گشاد و بلند

۲ - زاول: زایل، اشاره به موسیقی زابلی دارد.

۳ - انگل: ناخنک کردن و...

۴ - ارمان: آرمان، آرزو

۵ - کشش: کشیدن، تحمل کردن

۶ - فصد: رگ زدن.

۷ - خلط: ماده‌ای که از مجرای تنفس با سرفه دفع شود.

۸ - فش: واژه‌ی است گویشی، تخلیه کردن بینی.

۹ - برگد: درجه‌دار نظامی، افسر پایین رتبه

۱۰ - مارکت: پاساژ، تیمچه.

۱۱ - خلش: خلیدن، فرو کردن خار یا سوزن.

نه مال کس را به حيله خوردم نه نان مردم به خيره چشمی
 نه برشکستم دل یتیمی که روز دیگر سرش^۱ نکردم
 مرا گناهی به روسیاهی ندیده باشد کسی جز اینم
 که چون خسیسان دون طبیعت به ذوق جویی روش نکردم
 تمام عالم به حسرت غم گهی پی بیش و گه پی کم
 من از تغافل نه از تعادل درین فرزگه^۲ چرش^۳ نکردم
 چون نیست مالم در این خیالم ز بود و نابود چون ننالم
 شش و دو هرجاچنان به بندم که یک مراتب دوشش^۴ نکردم
 به چشم انصاف اگر ببینی به سویم آخر محیط یاسم
 نه مادیانی^۵ که ره نبردم نه ماکیانی که کش^۶ نکردم
 ز نیکنامی چه کرد حاصل اگر بپرسد کسی جماعی
 زبان گویا نباشد اصلاً به جز جوابی که لش^۷ نکردم

هوئل بی دانشان

هر آن که چرخ ندادش ز قهر خویش امان
 برو بگو که شکایت مکن ز دست فلان

۱ - سرش: چسب زدن.

۲ - فرزگه: سیزه زار

۳ - چرش: چریدن

۴ - شش و دو - دوشش: از اصطلاحات بازی نرد و کمسایی است، دوشش نشانه بُرد و شانس است، و مقلوب این حالت یعنی شش و دو به تعبیر شاعر نشانه‌ی باخت و ناکامی است.

۵ - مادیان: اسب ماده.

۶ - کش: اسم صوت، رانیدن مرغ

۷ - لش: نتوانستم بخوانم، لش نیز کلمه‌ی بی‌معناست به خاطر حفظ امانت، عین کلمه را ثبت نمودم.

خسارتی که بما می‌رسد ز ملت ما
همان محبت روس است و خلّت^۱ ایران
ندیده از همه اسلام، رسم همدردی
کسی که عقد اخوت نمود با المان
نتیجه‌ای که به ما داده دوستی یوروپ
شکست کشت ثغور و عداوت افغان
ز خوان خانه‌ی دانشوران شوی مسرور
اگر ز هوتل بی‌دانشان نخواهی نان
مخواه نور حقیقت ز زاهد مفلس
که برق مردم بی‌مایه کم شود چالان
عنان بتاب ز بد ز آن که در مثل گفتند
ندیده‌ای که بود پشت قلبه‌گز زنگان^۲
اگر چه رستم ایام خویشتن باشی
فشار می‌خوری آخر ز پنجه‌ی هومان^۳
ز وعظ و پند چو واعظ خموش شو گوزک
بلی ز مصرف بیجا تهی شود انبان^۴

۱ - خلّت: برادری، دوستی.

۲ - قلبه‌گز و زنگان: نام دو روستا، از دهات هرات است، و چون این دو قریه بهم متصل‌اند، قرابت را با مثل پشت قلبه‌گز زنگانی هم هست، تمثیل می‌کنند، و گاه کار شگفت و امیدوار کننده را افاده می‌نمایند.

۳ - هومان: نام یکی از سرداران افراسیاب، برادر پیران ویسه

۴ - انبان: یا هنبان، کیسه‌ی بزرگی که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند.

مضمون نو

چون جوانان وطن مضمونی از نو کرده‌ای
با چنین شیرینی آخر کار خسرو کرده‌ای
طرفه‌نظمی را که در قرطاس^۱ چون نوت^۲ فرنگ
نثر عالم را به نظم خویش نارو^۳ کرده‌ای
چون شکستی چینی صاحب‌سخن را پتره^۴ کن
کار باید کرد خشتی را که خود زو کرده‌ای
قوّه‌ی سه‌اسپه می‌گویند داری در جماع
کار دو مأمور مکتب را به یک لو^۵ کرده‌ای
قدر تو پیش قدیمان بود افزونتر ز کوه
نزد این نو دولتان خود را به یک پو^۶ کرده‌ای
یک جهت کردی بخود آزاد و استبداد را
این دو ضد را پار یا امسال یکتو^۷ کرده‌ای
راست گو پلتیک یا تدبیر کردی یا فسون
یا چو زاهد خویش را از فاقه^۸ مندو^۹ کرده‌ای

۱ - قرطاس: کاغذ

۲ - نوت: نشانه‌هایی که به وسیله‌ی آن اصوات موسیقی را نشان می‌دهند و آنها هفت‌اند: دو، ر،

می، فا، سل، لا، سی

۳ - نارو: بی‌رونق، خراب

۴ - پتره: نوارهای نازک حلبی، که چینی شکسته را با آن پیوند می‌زنند.

۵ - لو: مرتبه، نوبت

۶ - پو: واحد وزنی رایج در کابل، که نشان دهنده‌ی وزن‌اند معادل: (۴۴۲ گرم) در این جا کنایه از

بی‌ارزشی است.

۷ - یکتو: منطبق، یکسان، هم جهت

۸ - فاقه: فقر، تنگدستی

۹ - مندو: روغنی که از کنجد و سایر دانه‌های روغنی گرفته می‌شود.

ریش تو از بسکه بالیده است در گرد ذقن
 گوئیا گلبوته را در باغ خیشو^۱ کرده‌ای
 گر جوانان معارف را امین دانسته‌ای
 اعتماد خویش بر دزدان دینو^۲ کرده‌ای
 ای مهندس دانش و فهم و فراست نیست
 هر که همتو می‌کند تو نیز همتو^۳ کرده‌ای
 ای صبا از من برو گو یار غوریان را بگو
 خرج از ما می‌خوری توصیف مسکو کرده‌ای
 این مثل مشهور می‌گویند اندر شافلان^۴
 نان فشفر خورده‌ای کوکو^۵ به دوآو کرده‌ای^۶
 نظم گوزک، ساز حیدر^۷، رقص صغرا هر سه را
 گر به منبر خوانده‌ای واعظ فقط او^۸ کرده‌ای

نقره‌ی انعام

گر نکردی کردگار از بهر خویشانت انتخاب
 کی برون می‌آمد از عنق‌ای گردون آفتاب

۱ - خیشو: نرم ساختن خاک گلدان، جهت رویش بیشتر، خیشاوه: چیدن گیاه از زمین.

۲ - دینو: از دهات غرب هرات ۳ - همتو: حرکت مقلدانه و هم جهت.

۴ - شافلان: دوآب، فشفر «پشپر»: نام سه منطقه در هرات

۵ - کوکو، عوعو، عف عف

۶ - این مثلی است که خود بیگانگی را افاده می‌کند و حق ناشناسی را.

۷ - حیدر: حیدر پینه از تارزن‌های معروف زمان حبیب‌الله خان

۸ - آو: مخفف آب

ای سحاب رحمت کونین فخر کاینات
 مقصد دنیا و دین والله اعلم بالصواب
 کشتزار امت مرحومه بی‌رسم و رسوم
 می‌خورد از نتره‌ی^۱ انعام تو بی‌رشوه آب
 نفس بداخلاق من آسان نیاموزد ادب
 از کسی کز کردگار کعبه آموزد اداب^۲
 پنج نوبت التّحتیات سؤالت را خدا
 می‌دهد از جدول تبریک ده مضمون جواب
 دین بخود بالید ز آمد رفت بیباکان چه غم
 مستبدی را ذهاب^۳ و حریت جو را ایاب^۴
 گر نبودی نقش توقیع^۵ جمالت مدّعا
 هیچ کس نگرفتی از انوانتر^۶ گردون حساب
 شد مسلّم این که شاخ یک درختستیم ما
 نیست هر سه یار اوّل را جدل با بوتراب^۷
 تا نشد اعلان طبل نوجوانان عرب
 بر کف توفیق ننهادند افغانان رباب
 کرد تا صرف نظر ایتالی از دین مبین
 آتش قهر خداوندی در او زد التّهاب

۱ - نتره: آب جویبار را سد کردن، و ریزش آب از بالای این بندش موقتی: آبشار کوچک، ریزش آب؛ نتره‌ی انعام اضافه‌ی تشبیهی است یعنی لطف، عطا و بخشش. کمی آب در هرات، پای تقسیم عادلانه را برای آبیاری مزارع مطرح نموده است و شخصی که این مسؤولیت را داشته مسّمی به میراب بوده. میراب بخاطر اخاذی، نوبت آب را به نیازمندان می‌فروخته، و آب فروشی، نشاندهنده‌ی چنین ستم اجتماعی است. شاعر با در نظر داشت این سوژه اجتماعی، بر عدالت مطلق خداوند(ج) صحّه می‌گذارد و به الطاف بیکران وی دل می‌بندد.

۲ - اداب: در اصل آداب است یعنی جمع ادب، بخاطر تنگی قافیه اداب شده است.

۳ - ذهاب: رفتن. ۴ - ایاب: بازگشتن.

۵ - توقیع: فرمان، دستخط ۶ - انوانتر: محاسب، قاسم، حاکم

۷ - اشارت به وحدت شیعه و سنی دارد، و بر یگانگی و همدلی خلفای راشدین تأکید می‌کند.

گردِ حسرت دیده‌ی اهل حسد را شد رمد^۱
تا که شد این خاک اغبر^۲ آب را نایب مناب
مصرعی زابیات حافظ اقتباس آورده‌ام
همچو بر دکان شخص جوهری در خوشاب
انقلاب دزد و اخذ رشوه و جور پلیس
این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب^۳

شاه دو کون

ای شاه دو کون زال آدم
وی میر مؤخر و مقدم
درمانده‌ام ای مغیث، اغثنی^۴
افتاده‌ام ای رحیم، إرحم
و آن کس که ز توست ما تفسقی
و آن کو ز تو نیست ما تنعم
ثبت است که بعد حضرت حق
سردار تویی به کلّ عالم
در خلوت خاص رفته بی‌کیف
در خواسته جرم عام بی‌کم

۱ - رمد: درد چشم. ۲ - اغبر: گردآلود، تیره رنگ، رونده، گذرنده.

۳ - این مصرع یا چنین بیتی در نسخه‌های معتبر چون نسخه‌ی قزوینی و خانلری نیامده است.

۴ - ای مغیث اغثنی: ای فریادرس به فریادم برس

ای محرم خاص کبریایی
 صدیق تو با تو گشته همدم
 چه جای یوروپ که کلّ ادیان
 بر حضرت عمرت مسلم
 در پیش سخای یار سوم
 هیچ است عطا و بذل حاتم
 عاجز ز سنان حیدر تست
 گر زنده شود هزار رستم
 مقبول تو چون خواص اصحاب
 مردود تو چون بلیس^۱ و بلعم^۲
 می‌کرد مسیح مرده زنده
 لیکن به فسون اسم اعظم
 امروز خواص اُمّت تو
 تبدیل دهد قضای مبرم
 جویان تو تخت سلطنت را
 بدرود کند چو پور ادهم
 آن نشئه که در جنید و شبلی است
 وز کوزه‌ی فضل تست یک نم
 بالّله که هزار برج ایفل
 در کفشکن تو پشت او خم
 مؤمن شدی ار بُدی نصارا
 واقف ز نزول ابن مریم
 ساروج^۳ کنان نتره‌ی دین
 هر چند کنند بند محکم

۲ - بلعم: بلعم باعورا

۱ - بلیس: مخفف ابلیس

۳ - ساروج: خمیری که از آهک و خاکستر درست می‌کنند و در ساختمان‌ها خصوصاً در حوض‌ها، گرمابه‌ها و غیره بکار می‌رود.

آخر به قوای آب ایمان
 آن بند عناد ریزد از هم
 بر دست گرفته دشمن دین
 بر فرق معاون تو پرچم
 نشنیده‌ای انتقام چون یافت
 آن باب شجاع^۱ و ابن ملجم^۲
 آن را که خدای مدح او گفت
 ما را نسزد ز گفت او دم
 بر تربت پاک تو پیایی
 صلوات و درود ما دمام
 حل^۳ و حرم و صفا و مروه^۴
 از فرقت تو گرفته ماتم
 حنّانه^۵ صفت به ناله‌ی زار
 از جوش و خروش آب زمزم
 هستیم امیدوار از تو
 ای دافع هم و دافع غم
 با این گنهی که فوق‌العاده است
 گر فخر کنم سزای آنم
 نه سجده به قبلتین کردم
 نه سوده سرم به تربت عم

۱ - باب شجاع: اشاره به حضرت علی(ع)

۲ - عبدالرحمن بن ملجم: از خوارج، کسی که حضرت امیر را شهید می‌نماید.

۳ - حل: حلال شدن، احرام حج از تن درآوردن.

۴ - دو مکان و مقام از مناسک حج.

۵ - حنّانه: بسیار ناله‌کننده از شدت محبت. استن حنّانه: ستونی از چوب در مسجد که پیغمبر اسلام هنگام موعظه و ایراد خطبه بر آن تکیه می‌کرد و موقعی که منبری برای پیغمبر ساخته شد آن ستون از مفارقت حضرت رسول(ص) به ناله درآمد. (فرهنگ عمید)

نه گرد حریم سجده کردم
نه خورده‌ام آب چاه خاتم
رُفتم به مژه غبار منبر
وز آب دو دیده کرده‌ام نم
گر آهوی دشت یثرب من
کی بیم کنم ز چنگ ضیغم

مدح تو از سر انصاف خرد کار دل است

دوش آمد به برم گلرخی از سیم تنان
گفت کای گوزک ما تا به کی این خواب گران
خیز بریا ز کف شعر نویسان کاغذ
فکر جاری کن و برگیر قلم را به بیان
نظم انشاء کن و از نثر بشو روی ورق
نکته‌ی بکر ز اندیشه برآور به زبان
فرصت‌ارتنگ و جهان‌تنگ و تورا حوصله‌تنگ
لیک بخ بخ که در این قافیه نبود پایان
عوض صلّه ترا قافیه دانم کافی است
مردی و مردمی از دهر مجو وز مردان
یا بشو یک قلم از دفتر معنی اشعار
یا برای دل احباب، دگر قصه مخوان
تا بدین گونه که در گوشه‌ی عزلت رفتی
نه تو را یار ندیم و نه سر و نه سامان

گه چو زاهد به ریا کوشی و گه چون فاسق
 گاه مایل به همه فصل خطا چون شیطان
 یا شنیدی که به قانون ایالت منع است
 که کسی یاوه سرایی کند و طول لسان
 یا به بودیجه^۱ رسیده است که ارباب شعور
 خویش را از نظر خلق نماید پنهان
 یا مفتش^۲ به تو گفته است که ای خورده شناس
 چون فلاطون به خم عقل نهان باش نهان
 یا تو را کوریر^۳ آورده خبر از مسکو
 که در این مملکت امروز بود نرخ گران
 سعی کن، زود سوی باب سفارت بشتاب
 که به حدی است جماع زن و دختر ارزان
 گر تو را مفلسی از معرکه بیرون کرده
 درد این، غیر گدا خانه ندارد درمان
 پشت پایم زد و رو کرد که از در بروم
 غضب آلوده به صد عجز گرفتم دامان
 گفتمش کای سر بی مغز من اندر قدمت
 تن بی معرفتم باد به جانت قربان
 قسمت می دهم ای آن که تو را داده ز لطف
 دانش و دلبری و خوبی خوبان جهان
 صف مزگان تو را کرده چو جرمن خونریز
 چشم خمار تو چون موثر هیأت غلتان

۱ - بودیجه: کلمه است فرانسوی که در گویش ایران بصورت بودجه تلفظ می شود: جمع و خرج
 مجموع محللهای درآمد و هزینه یک بنگاه، صورت درآمد و هزینه دولت برای مدت معین.

۲ - مفتش: تفتیش کننده، بازرس
 ۳ - کوریر: خبررسان، پست رسان، پیک

خط خال تو چو روز من بدبخت سیاه
 روی خوبت چو شب هوّتل ملّت تابان
 لشکر حسن تو چون خانه‌ی موزیم صد رنگ
 باغ بدخواه تو چون مدرسه یکجا ویران
 داده تشریف به خدام تو چون مأمورین
 برده عزّت ز رقیبان تو چون میرکلان
 کرده چون باقیه ده دشمن تو خاک به سر
 دوستان همچو مدیران همه پُر زر دامان
 راست گو با که کنم روی، که را مدح کنم
 که ندارم به کسی از سر اخلاص ایمان
 کیست آن ساده درونی که نشینم با او
 کیست آن نظم شناسی که نشیند خندان
 سر برون ناورم از محفل دولت سالم
 تا برون ناورم از پای به رغبت تنبان
 یا تف اندازم و یا بمبه کنم مقعد را
 یا به کف عضو نهم تا نشود سرگردان
 یا به بدگفتن اصحاب ارادت کوشم
 یا به رشوت‌ستدن تیز نمایم دندان
 همه دانند چرا سرّ کسان فاش کنم
 آنچه بر خلق عیان است چه حاجت به بیان
 ور به ارباب قلم روی کنم می‌سوزد
 دفتر شعر من از تفّ دهان دیوان
 نه مرا فهم که از جدول انوانتر^۱ او
 نسخه بردارم و تعلیم کنم با طفلان

یا میانجی شوم و اخذ رسومانه کنم
تا شوم پیشقدم تر ز همه پیر و جوان
یا شوم دلّه و یا قحبه کشی پیشه کنم
با به جا بردن ک... ریش نمایم جنبان
گر به ارکان دول صحبت یارانه کنم
می شوم خر که نه افسار بود نه پالان
پشت لغ^۱، سیخ^۲ به دُم، بر سرخود چوب خورم
بی جل^۳ و یاردم و تنگ^۴ کشم بارگران
ریش و سبلی سترم تیز به شوق اندازم
کافر خفیه شوم یعنی منم از اعیان
ور به احباب نشینم، همه خرسم خوانند
ور به اغیار نشینم همگی خوک زمان
مثلی هست که بر مشرب خود پندارند
صاحب عقل تر از عاقل و نادان نادان
در بر شیخ روم بی مدد نذر و نذور
زندم طعنه که ای پور فلان بن فلان
مثلی هست که گر نذر پیازی باشد
باید آورد و گر نیست یکی بادنجان
تو نه ای آن که تو را سخت سقط می گفتند
حالی از برکت انفاس من آن شد آسان
رو رو ای آن که تو را نیست به بر خلعت فقر
تا تفأل زخم از بهر تو شب در قرآن

۱- لغ: لخت، برهنه

۲- سیخ: هر چیز راست و نوک تیز چه از چوب باشد و چه از فلز

۳- جُل: پالان

۴- یاردم و تنگ: تسمه‌ای در عقب زین یا پالان اسب و الاغ می‌دوزند و زیر دم حیوان می‌افتد.

گر قبول در یاران طریقت بودی
ور نه بالکلیه خود دست بشو از یاران
اهل عشرت چو چنین اند، چه آید من بعد
از خر و گاه کش و کنده‌ی گاو و دهقان
چون بیستند به رویم همه درهای امید
بعد از این مأمن امن است امان افغان
آن که زیاست بر او خلعت شاهنشاهی
گشت تسلیم بدو، رومی و روس و المان
و آن که بریود به تدبیر سیاست اول
گوی مردی ز کف بی‌خردان از میدان
مدح تو از سر انصاف خرد کار دل است
راست آن است که از سینه نیاید به زبان

تزویج

بهار آمد و دی رفت و شد جهان اخضر
فلک فساد فرو هشت چرخ دور قمر
حریص گشت زمین و زمان به لُهو و لعب
یکی مطیر^۱ بخود می‌کشد یکی موتر
تفاق^۲ آمد و رفت از میان گروه نفاق
چنانچه هیأت تنظیمه رفت سوی سفر^۳

۲ - تفاق: مخفف اتفاق

۱ - مطیر: باران، بارانی

۳ - مراد از شجاع‌الدوله خان وزیر امنیه است.

پسر غمین شد از این اتفاق و زن مسرور
 شبیه فاسق چقماق و راهب عنبر^۱
 خلاف قاعده مضموم شد خلل مرفوع
 که شد به کلیه جوهر عرض، عرض جوهر
 نشسته بر سر یک صفت^۲ عالم و عامی
 به درس بر سر یک تخته آدم و جنور^۳
 کدام شیخ که نسترد از زنخدان ریش
 کدام شاب که بر رو نمی‌زند پودر
 کدام بکر که نارفته او به کازرگاه
 کدام ثبیه^۴ نارفت شب به تخت سفر
 کدام ظالم بدخوی از میان که نرفت
 به رنگ اسلم بدبخت از پی انور
 ز اتفاق شنیدی که قحبه‌ای آورد
 مدیر شخصیه از شهر طوس چون نوذر
 یکی است فتوی یونان و داکتر دانی
 بکار بردن یاقوت و آب نرویگر
 گروه کابل و اهل هرات هر دو یک‌اند
 قلور فروش فروشد به غجن^۵ شبدر
 چو اتحاد ملل با دول یکی است به عرف
 تو خواه بر سر خود کن کلاه یا تیسر^۶
 ز بس که متفق افتاد دولت و ملت
 مشوش است خضر تا که را شود رهبر

۱ - چقماق و عنبر: نام دو روستا است.

۲ - صُفّه: ایوان

۳ - جنور: مخفف جانور

۴ - ثبیه: همان ثیب است: بیوه، زن شوهر مرده

۵ - غجن: دیگ بزرگ مسی

۶ - تیسر: پارچه‌ی زرد رنگ

غروب نیر اقبال میر و حافظجی
 طلوع اختر سعد از قفای دوپیکر
 به ستیان ز وطن رفتن صلاح‌الدین
 سرور شیعه به تشریف میرزا جعفر
 فرنگ و ارمنی و گبر و فارسی و یهود
 همه به هوتل اسلام می‌زنند ساغر
 نوشته است در این اتّفاق پنداری
 خطی به آب طلا منشی قضا و قدر
 شنیده‌اید که اغیار می‌شود احباب
 معین دین پیمبر به قول پیغمبر
 ظهور عافیت از وضع عصر می‌آید
 و گر نه عدل کجا کار حاکم چونگر
 سکوت اهل وظایف سرور خان اسپور^۱
 دو شاهدند که آمد صفا و رفت کدر
 چو مهر و ماه گواه‌اند در سواد هرات
 ورود والی والانشان و سر دفتر
 ز نوک خامه‌ی انصاف‌شان چکد هر دم
 به خشک مزرع ارباب باقیات، مطر
 اگر لباس نپوشم ز یمن همت‌شان
 ستم‌رسیده به استم‌کننده یافت ظفر
 نصیحتی که به اکمال دین نموده به ما
 نکرده است پدر سالها برای پسر
 نه از مساعدت بخت خویش می‌دانم
 که بهتری شد و بگذشت کل یوم بتر

۱ - اسپور: شاید کلمه‌ی پشتو باشد به معنای سواره یا سوار بر اسب است.

چرا که پیری و افلاس و ضعف قوه‌ی باه^۱
 زفاف تازه و وصل نگار سیمین بر
 شکسته وضع بداخلاق گوزک نامرد
 حریص و ممسک و کذاب و زشت ناباور
 ندیده در همه‌ی عمر هیچ کس از من
 به غیر فعل شنیع و عبادت منکر
 ظرافتم همگان یاوه‌گویی و مسخرگی
 حکایتهم همه جا قصه‌های بوک^۲ و مگر
 نه بذله‌گوی و سخندان که از معانی بکر
 درآورم به قلم نکته‌های تازه و تر
 نه اشتها که چو زاهد پس از تهجد شب
 به بام و در شوم و با زنی سپوزم^۳ در
 حساب مال مرا از کمال من دریاب
 نشان فضل مرا از جمال من بنگر
 به نظم و نثر بدی‌های من نمی‌گنجد
 بیا و از سر تقصیر خویشتن بگذر
 بس است خا... به داماد زینت کافی
 به صنع طبع به حسن عروس ده زیور
 بگو که از کف ممسک چسان برون کردی
 به مکر و حيله و کذب و دغا دفینه‌ی زر
 شب نخست که او را مثال و شبه ندید
 کسی به جز شب مولود شاه دین پرور
 خدیو کشور افغان امیر امان‌الله
 که در وظیفه‌ی اول گرفت خون پدر

۱ - قوه‌ی مصاحبت و همنشینی

۲ - بوک: شاید، کاشکی، و بوک: پوچ، میان تهی.

۳ - سپوز: امر به سپوختن، یعنی بخلان و فروکن و...

از اوست دولت ما در شکوه استقلال
 از اوست ملت مشهور ما به کَر و به فر
 مطیع گشت به او روس و دولت ایران
 مسلم است به او مصر و بوهم^۱ و قیصر
 به عهد این شه غازی که نیستش ثانی
 رسیده مژده مرا از پتا و دیواندر
 رئیس زاده‌ی اسحق زایی عبدالله
 خطی نوشته که ای اهل شوق را سرور
 مرا فقیهه یکی دختری است در خانه
 کسی ندیده ز مسکاب تا پل سگر^۲
 به پیش قامت او سرو بید مجنون است
 به گیسویش خط افسرده کی دهد عنبر
 فرشته‌ای است ز رحمت به آن و خلق و حیا
 به گاه عشوه و ناز و اداست، برج هنر
 پری رخان کרוخ در مقابل رویش
 سفال میمنه در جنب کاسه کشغر^۳
 بلوغ بسته همانا به صبح استفتاح
 تولدش شب قدر است ختنه ماه صفر
 لبش عقیق یمن را نموده شرمنده
 دو چشم نرگس و دندان دُر و دهان سگر
 دروغ نیست به دامان عصمتش سوگند
 که غیر سایه اگر دیده مادر و خواهر
 نخوانده درس مکاتیب شهر گرجستان
 ندانم از که فرایافت این غر و واغر^۴

۲ - مسکاب و پل سگر: نام دو منطقه است.

۴ - غرو و واغر: ناز و کرشمه و...

۱ - بوهم: ناحیه‌ای در چکسلواکی

۳ - کشغر: مخفف کاشغر

در این خرام اگر ببندش به خواب، عنین
 ز جای خواب نخیزد مگر به عون ذ...
 ز چاه غیب او کاب زندگی جوشد
 به حسرت است مگس تا چه سان کند لب تر
 سرین تغار خمیر و لطیف چون سیماب
 فطیر فربه و اما میان او لاغر
 دو ساق او که دوتا شوشه است نقره‌ی خام
 چه نعمتی است اگر می‌کنی نطاق کمر
 هنوز خسته نکرده است نار پستانش
 هنوز نازده بر شد... خویش خاکستر
 تمام ملک هواخواه صحبت اویند
 ز خاک پاک شبش تا علاقه‌ی بربر
 نمی‌دهد به یکی دل اگر بر او بخشد
 ز غور میمنه تا حد دامن خیبر
 شنیده است که می‌خواند مطرب داشان
 دو بیت از تو به صوت حجاز وقت سحر
 که دوش مسخره‌ای در کرشک^۱ وقت جماع
 سپوخته است چو گاو و کشیده همچون خر
 از این دو مصرع مهمل چنان ز خود رفته
 که از مبصره کور است و از مسامعه کر
 هلا بتاز که شد بخت خفته‌ات بیدار
 هلا شتاب که اقبال شد ترا یاور
 دو پا تو راست، دو پای دگر به وام بگیر
 به چارپای دوا دو بیا به سان چپر^۲

۱ - کرشک: نام روستایی است بین شافلان و اوبه هرات

۲ - چپر: چرخ خرمن‌کوبی

چو خواند بچّه‌ام آن نامه را ز سر تا پا
نه سر شناختم از پا، نه پای را از سر
به خفیه از رفقا فیشنی به خود بستم
که می‌روم به تماشای ارگ نو به چکر^۱
ز بیم آن که طرب از میان خدا ناخواست
بهانه جوید و بگریزد از ره دیگر
ز شوخ چشمی ایام کردم اندیشه
که از حسد نزنند مر مرا به تیر نظر
به پویه جانب مقصود خویشتن رفتم
بدان نمونه که در شهر تاشکن کوریر
چو در دیار پُر انوار دوست آسودم
گشود بر رخم از هفت خلد رضوان در
برآمد از عقب پرده ماه رخساری
سپند ریخته و عود طیب در مجمر
گلاب و مشک به رویم فشاند و داد سلام
ترانه خواند و سرودم بسان رامشگر
تویی که هست لواشمر^۲ کمترین خدمت
تویی که بوسه به پای تو می‌زند یاور
تویی که از تو کند اشتقاق فسق و فجور
تویی که در همه‌ی کارها شدی مصدر
تو را جدید خیالان عتیقه می‌گویند
عجب که نیست به جز ریش از عتیقه اثر
شنیده‌ام که مفتش ز ذوق بخشیده
تو را ز روی محبت نشانه‌ی المر^۳

۱ - چکر: تماشا، تفرّج

۲ - لواشمر: افسر بلند مرتبه نظامی، معادل سرهنگ تمام

۳ - المر: به پشتو آفتاب را گویند، نشانه‌ی المر: نشان افتخار

تویی قبول دل خاص و عام و دشمن و دوست
 تویی پسند وضع و شریف و آهنگر
 تویی اگر بنمایی قضیب بر واعظ
 به ریشه افتد و بر رو درآید از منبر
 شنیده‌ام که به یک لو دو دفعه می‌کردی
 چو مهر قاضی اوبه به صفحه‌ی محضر
 به دوستی تو شادند و خرم و خندان
 به دشمنی تو منکوب و بر هم و ابتر
 خوش آمدی، قدمت خوش، بقای عمر تو باد
 که تاست ثابت و قایم بر آسمان محور
 پس از دعا و ثنا و تحیت و تبریک
 زبان گشاد به تکبیر خالق اکبر
 دو دست از پی مهر و محبت و تشویق
 نمود از ره یاری به گردنم چنبر
 من از تعشق مافوق عاده برجستم
 چنانچه برجهد از بهر صید، ضیغم نر
 دوید و من ز قفایش دویده می‌رفتم
 چنانچه از عقب رشوه می‌دود افسر
 بدو رسیدم و از روی شوق بفشردم
 نه چون فشار بغایا و مردم لوگر

.....

بدان امید فراز آمدم که از ره شوق
 تو جامه برکشی از پا و سازمش معجر
 بدان سرم که ز شفقت ترا به شیب کشم
 چو زاغ بیضه به زیر آورم به قوه‌ی پر
 مَتّاب رو که نتابیده‌اند مهرویان
 سر از اطاعت معشوق و عاشق و شوهر
 به رسم مردم پیشینه آرزو دارم
 موقتانه چو اشخاص حال از پی سر
 مترس اندک و از تف گذار و تند مجه
 که باک نیست شتر را ز خوردن کنگر^۱
 به خنده گفت که ای پاس خاطرت واجب
 در این معامله قدری تحمّل اولی‌تر
 قسم به کوتی حاجی جلال و رستم‌خان
 به قبر یلّی و کشت مردم یشپر
 به لوی جرگه و تقریر عصمت‌الله خان
 به وعظ میر مزار و تشکر حیدر
 به پاپ روس و به آخذن میرداد که نیست
 چنین دو هیکل منحوس در تمام صور
 به ریش میر که هر تار او همی ارزد
 به قطر گندگی که.. میرزا حیدر
 به ثقبه‌ای^۲ که بود تنگ‌تر ز چشم خروس
 به خرزه‌ای که بود گنده‌تر ز خرزه‌ی^۳ خر
 قسم به تقوی عبدالرحیم استونان
 که بهر تزکیه آزد خاطر داور

۱ - کنگر: گیاهی است دارای برگهای بریده و خاردار

۳ - خرزه: آلت تناسلی

۲ - ثقبه: سوراخ کوچک

به یاوه گویی شورای مجلس دولت و به عیب و ایراد زبانی که در میان
 که صبح مشوره تا شام ز آب و نان قنطر^۱ (بشمارد و بگوید) و در میان مجلس
 به عصمت وکلای ولایت غوریان بیست و پنج نفر است و بیست و پنج نفر
 به طاعت فقرای کناره‌ی شترعجه در میان بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به اعتدال مزاج وزیر امنیت و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به هیأتی که در او نفع نیست غیر ضرر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به اخذ جز رسوم تمام مأمورین و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به جدولی که نویسند کار انواتر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به علم بی عمل عالمان پای حصار و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به زهد بی محل و خطا بارد اکبر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به های و هوای مفتش، به گفت و گوی رئیس و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به جست و جوی معلم به فکر انجین و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به اتحادی لینین و جرمن و اطیش و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به دشمنی فرنگ و عداوت ویستر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به نطق صاف کسانی که ناطقند از روی و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به آن ترانه که خوانند طفلکان از بزم و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به اعتقاد کسانی که غسل را واجب و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 شمرده‌اند به مردان اشعث^۲ و اغبر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 به آبروی کسان مقرب دربار و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 که دوختند به خود جامه و کف و کالر^۳ و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 نه از حنای بکارت که از رسوم زنان و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 بسان لاله‌ی حمر است جامه‌ام احمر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 شکوفه‌ای که به خون انار ممزوج است و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر
 تظلم است که بر وی فرو بری خنجر و بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر

۱- قنطر: شاید همان قنطره باشد که به معنای بُل است، و در این جا یعنی شکمبارگی (۱۳۸۰: ۱۰۰)

۲- اشعث: مرد ژولیده موی. (تذکره شاعران، ۱۳۸۰: ۳۰۰) - کالر: نیکتایی، کراوات (تذکره شاعران، ۱۳۸۰: ۳۰۰)

به برکه‌ای که زند موج خون ز شصت مده
که ماهی تو به خون سرخ می‌کند شهپیر
به عقده‌ای که چونافه است سربه سر همه خون
هنوز ناشده مشک از چه می‌زنی نشتر؟
هلال‌وار مزین تیغ بر شفق که هنوز
نگشته دامن پاکت به خون ناحق تر
حریف گفت که گوزک عدیل قانّی است
تفاوت است که این مسلم است و آن کافر

بابای گرام

تا به کی چون ارمنی سر در پی زر داشتن
تا به چند از بهر زر خود را مکدّر داشتن
چند چون اسلم اسیر بند بستان و سرا
دربه‌در تا چند خود را همچو انور داشتن
وز پی امر قضا مانند ارباب علوم
خویش را در انجمن هر دم چقندر داشتن
گاه چون امراد بهر زیب و زینت در بغل
شیشه‌ها از رنگ فرفریون و پودر داشتن
علم طب آموختن، زشت و سیه رو زیستن
ترک نام و ننگ چون ملّا دلاور داشتن
چیست حکمت این که ارباب دراهم خویش را
روزها گاو، ماه‌ها سگ، سال‌ها خر داشتن

گر نه‌ای پابند عزّت چند چون عبدالحسین
 در زوایای فلک تعظیم اختر داشتن
 سینه‌ی بی‌کینه را هرگز نمی‌گنجد به عقل
 بغض یار اولین با مهر حیدر داشتن
 ای صبا از من برو ارباب تقوا را بگو
 خویش را تا چند خوار و زار و لاغر داشتن
 عمری از کانون دل لاف مسلمانی زدن
 وز سر رغبت به خاطر پاس کافر داشتن
 گاه‌سر در جیب غفلت هم‌چو قنفذ^۱ طعمه‌جو
 گه پی چرم و چکل مانند کیدر^۲ داشتن

.....
 نیست حاجت از برای خاطر مأجوجیان
 خون دارا ریختن، ملک سکندر داشتن
 بر امید کدیه^۳ از بهر مریدان سالها
 خانقاه و حجره و تالار و لنگر داشتن
 بهر نان از بهر دونان در تواضع سالها
 دم به دم قدّ رسا را هم‌چو چنبر داشتن
 از سر تعظیم، ارباب تموّل را بگو
 بهر آسایش چرا پیوسته موتر داشتن
 خویش را در قید کردن صید آرایش شدن
 کیس^۴ و گالس^۵ را گرفتن کف کالر^۶ داشتن

۱- قنفذ: خاریشت

۲- کیدر: شاید همان گیدر باشد که در قاموس پشتو به معنای روباه است

۳- کدیه: گدایی

۴- کیس: چین و شکنج، کیسه‌ی سیم و زر، و اگر گیس باشد یعنی گیسو

۵- گالس: تسمه‌ی پطلون
 ۶- کالر: نیکتایی، کراوات

یک جهان تکلیف با خود داشتن صرف قفا
روز و شب خود را به طیب‌خوش معطر داشتن
هیچکس را نیست جرأت غیر بابای گرام
حکمران‌تفویض و هرجا...س به جاورد داشتن

اعیان کابلی

روی تو چون فرشته و سیمات چون ملک
حافظ از آن سرود که: انی فدیت لک^۱
دو ضدّ هم به خلق تو زیب دگر دهد
گاهی شکر ز نطق تو ریزد گهی نمک
افسوس از این که جنس شناسان روزگار
نقد تو را نزد ز سر شوق بر محک
اعیان کابلی ز پی انتفاع خویش
مُلّی^۲ ستاند از یک و از دیگری پلک^۳
اهل هرات مانده‌ی تحصیل قوت شب
گه اسفناج می‌طلبد گاه گندمک
کزوخ که عیش خانه‌ی یاران شهر بود
از اخذ نار و آبی و خربوزه‌ی زنک

۱- انی فدیت لک: به درستی که من برای تو فدا می‌شوم، فدایت شوم.

۳- پلک: سبزی اسفناج

۲- مُلّی: تربچه

امروز هر یکی ز جفاهای کارداران و رشادتی که در دولت و در
 بعضی به چرخه شاغل و بعضی پی چلک^۱ (یا بعضی به چرخه شاغل و بعضی پی چلک^۱)
 یا رب چه شد که گشت هوا نقد عالمی و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 ز آن سان که می رود به هوا نفت از چلک^۲ و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 یک دانه قند هدیه ی ما شد چهل هزار
 ترسم که این معامله آخر کشد به لک^۳
 گر محصلت به اندکی قانع شود مرو
 در دفتر محاسبه، کان جاست جای شک
 طوطی صفت گشاده یکی کف: بده! بده!
 گه در دو پا ستاده چو کرک^۴ به تک تلک^۵
 از بیم طامعان که به جدول مقررند
 مردانه پُر دلیست که خاید دمی علک^۶ و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 در هر اداره عرض کسان ناشیندنی است و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 کی می دهد به استم سارق کسی کمک و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 از ده نشین به حيله چنان نقد می بزنند و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 کز پشت مالدار برد دزد کوپنگ و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 زاهد به بذر مخلص بیچاره مردمی و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 جیب جوال دارد و سرپنجه ی چو چک^۷ و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 واعظ به وعظ گفت که صوفی مکن سماع و در آن روز به رشادتی که در دولت و در
 اندر شنای ... نر نشد خصیه لنگرک^۸ و در آن روز به رشادتی که در دولت و در

- ۱ - چرخه و چلک: دو ابزار نخ تابی
- ۲ - چلک: بشکه
- ۳ - لک: معادل صد هزار
- ۴ - کرک: بلدرچین
- ۵ - تک تلک: صوت کرک
- ۶ - علک خاییدن: صمغ خاییدن، کنایه از بیهوده گفتن
- ۷ - چک: آلتی که با آن خرمن کوفته را بر باد می دهد تا کاه از دانه جدا شود.
- ۸ - لنگرک: آویزان

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۱۱

کبر و فساد اگر هنری باشدت چرا
از دفتر ملائکه ابلیس گشته حک
عزّت اگر به پهلوی حاکم نشستن است
اندر یوروپ به سفره‌ی افسر نشسته سگ
آسایش ار همی طلبی ملجائی بخواه
کو ملجاء و ملاذ^۱ به جز کوه بزغسک
کشتش چو خانقاه کרוخ صرف جیره‌خوار
باغش به اهل صفه^۲ همه‌وقف چون فدک^۳
نتوان به آن دیار عبور و مرور کرد
اما به شرط آن که شود راه او سرک
بر استماع شعر تو گوزک چو روزه‌دار
بنشسته منتظر که کند توپ شام تک^۴

قیماق صبح، چای پگاه

این قصیده را از زبان عیال خود
برای خود تحریر نموده به طریق ظرافت

قاصد بیا و نامه بگیر از من و برو
با خدمت جهان سخن آن سخن شنو

۱ - ملاذ: پناهگاه، قلعه

۲ - صفه: ایوان، شاه نشین، صفه‌النبی: صفه‌ای که اصحاب شب زنده‌دار در آنجا می‌نشینند.

۳ - فدک: باغی که اهل صفه از آن تأمین معیشت می‌نمودند، به باور مذهبی اهل تشیع ارثی است

که به حضرت فاطمه (س) رسیده است. فقهای اهل تسنن باور دارند که از پیامبر ارثی نمی‌ماند

بهمن علت خلیفه اول از دادن فدک به حضرت فاطمه (س) دریغ کرده است و عمر بن عبدالعزیز یا

عمر ثانی به بنی‌هاشم واگذار کرد. ۴ - تک: فیر، شلیک

برگو که ای ندیم خدیو سپهر جود
 آهسته‌تر که گبر ترا نگسقد^۱ جلو
 ترسم که قرب صحبت آن بحر اقتدار
 و آن گیر و دار و حشمت شاهی و دو به دو
 قیماق صبح، چای پگاه و غذای چاشت
 کاهوی عصر بر سر او قوری پلو
 پرورده‌ی شقاقل^۲ ترشی و رنگ رنگ
 از گونه گونه شوله و از قورمه‌تر چلو
 فصلی که می‌ندید کسی یک بروت چرب
 روغن به جای دست تو استاده چون کلو^۳
 هر روز هفته یک خورش تازه می‌خورند
 سه شنبه دو پیازه و جمعه کباب غو^۴
 اسباب میله میل به میل اوفتاده است
 یک دشت پُر ز چوکی و پر میز یگ تگاو^۵
 دکتر رفیق صبح تو باو^۶ رفیق چاشت
 افسر تمام پیش تو دارند رفت و رو^۷
 میرجهان پناه امیر سپاه ری
 بر شکل منکر تو بود خاطرش گرو
 در پیش پات اردلیان کفش می‌زنند
 ئپتان و صوبه‌دار^۸ تو را می‌دهد دوغاو

۱ - نگسقد: نگسلاند، یا نگیرد!!! ۲ - شقاقل: زردک صحرایی

۳ - کلو: در فرهنگ معین یا چنین تلفظی به معنای قد، کلاتر، رئیس محله ثبت است. یعنی روغن نه یک دست بلکه یک قد ایستاده است که نوعی مبالغه را تداعی می‌کند.

۴ - غو: کباب گوسفند، گوسفند را پس از ذبح کردن و پوست کندن به همان شکل کباب می‌نمایند. ۵ - تگاو: میدان بزرگی که بطریقی محاط باشد.

۶ - باو: مصغر باب، پدر، به معنی درویش و قلندر هم گفته شده، که به احتمال شاعر به همین معنا توجه دارد. ۷ - رفت و رو: رفت و آمد.

۸ - کپتان و صوبه‌دار: افسران پایین رتبه که در نظام قدیم وظایف خاص اجتماعی داشته‌اند.

در زیر دست بالش مخمل نهاده‌ای
شب زیر پهلوی تو ز دیباست رختخو^۱
قنّذ صفت فگنده‌ای از دوش پوستین
از پای تا به سر ز سراپا لباس نو
بر صحن باغ خیمه زده گرد گرد تو
از قسم قسم نسترن و زنبق و گلو
یک قبه نور بر گل قالین نشسته‌ای
گاهی سوار اسب تو را یال و دم دو تو
تو در میان باغ خرامان چو سرو ناز
حاسد برون باغ دلش از حسد کُتو^۲
توفیق خیر یافتی و صحبت کتاب
تصحیح اعتقاد مگو زین زیاده لو^۳
ملای ارگ با همه طاعات و زهد و علم
از فضل کردگار، تو را شد رفیق شو^۴
این گیر و دار و دبدبه و اعتبار تو
اندر متاع قدر تو ناگه زند الو^۵
آخر تو را کشد به دیاری که از جفا
گه هیمة آوری و گهی کوکنار سو^۶
گه غوزه بشکنی و گهی پنبه واکنی
گاهی بتوته نخ زنی و گه به آشتو^۷
یا ریسمان به کتف کنی پشته کش شوی
یا داس را گرفته روی جانب درو

۱ - رختخو: رخت خواب

۲ - کتو: خونجگر

۳ - لو: مرتبه

۴ - شو: مخفف شب

۵ - الو: آتش

۶ - سو: هرس کردن، علف‌های هرزه را درودن

۷ - بتوته و آشتو: دو ابزار کرباس بافی که در کارگاه‌های سنتی هر روستایی مورد استفاده قرار

م. گ. فت.

یا بر در سرای کریمان برای نان
سنگی به دست گیری و گویی مسو مسو^۱
شکر و سپاس نعمت پروردگار کن
یا صبر کن که صبر بود فاتح و نچو^۲
ده روز می شود که مرا از فراق تو
بر جان فتاده زمزمه می مج مجا و تو^۳
آن کبک پر سترده که از هفته ی نخست
روزش به مشک شویم و شب شویمش به او^۴
گرنامدی خبر دهمت گربه خورد و رفت
یا دزدهای قریه به غارت کند چپو^۵
آن سم آهوی ختنی ترسم عاقبت
گردد ز انقلاب حوادث چو سنگ گاو
یک بسوه^۶ ملک باشد و آن هم بلاعمل
گر با تو با جوی است به ما هم به نیم جو
چون شیر شرزه ... ر به چنگ آور و بیا
روباه سان مرو ز پی خا... لگو

۱ - مسومسو: از قرینه معنایی، التجا و ضجه و استغاثه شنیده می شود.

۲ - نچو: نجات دهنده

۳ - مج مجا و تو: هذیانی که در نتیجه ی تب ایجاد می شود.

۴ - آو: مخفف آب

۵ - چپو: چپاول

۶ - بسوه: یک بسوه معادل صد متر مربع است.

فصل دؤم: تفوّج و ترنّم □ ۳۱۵

قصیده‌ای که به دوست خود

حاج احمد قلی خان گفته

قصیده‌ای که به دوست خود

حاج احمد قلی خان گفته

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

دشمنّت سر بریده...

قصیده‌ای که به دوست خود

حاج احمد قلی خان گفته

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

قصیده‌ای که به دوست خود

۲ - محصل: سرباز، عسکر

۳ - عقال: کلاه

۱ - ابدال: مردان خدا

۳ - عقال: کارگزاران

وسعتش چون فضای هند فراخ
 از سرانندیب تا به قطب شمال
 برش از شرق تا به غرب کشاد
 حفرش از چرخ تا ثری غودال^۱
 نهرهایش ز آب پر جاری
 سبز صحنش چو در جنان اطلال^۲
 رفعت کوتی^۳ تو تا گردون
 چون زنی سربلند پُر خط و خال
 و آنچه اسباب بذر و دهقانی است
 تیر چون کهکش و نوار و جوال
 مدعای تو حاصل از هر سو
 پی به پی چون کشاکش امسال
 گر چه یکسر دعای خاطر من
 بسته بر ختم این قصیده خیال
 به دعا پیچم و برآرم کف
 ای کفت بحر جود مالا مال
 تا بود بر سر ستور لگام
 تا به پای شتر بود آکال^۴
 تا بجنبد درخت باغ ملل
 تا بود در زمانه وضع ملال
 تا بود فسق در جهان جاری
 تا بود ختنه لازم اطفال

۲ - اطلال: جمع طلل، آثار خانه‌ها و آبادی‌ها

۱ - غودال: گودال، گود، چاله‌ی عمیق

۳ - کوتی: منزل ویلایی

۴ - آکال: در فرهنگ به معنای طعمه و روزی آمده است و در اصطلاح مردم هرات به معنای زانوبند شتر است.

تا کند زاهد از دهن مسواک
تا به مقعد فرو برد دستمال
دشمنت سر بریده همچو ذو...
دوست خندان چو شرمگاه عیال
آن که گه دشمن است و گاهی دوست
سر او سبز، عمر او صد سال

دبیر خرد

در نکوهش زمانه و گریز به مرثیه‌ی
سردار عبدالقدوس خان صدراعظم

جهان اطلسی^۱ هست پیچیده برهم
ز مضمون او غافل اولاد آدم
از آن کزوی شکل کردند عکسش
که این تیر تویی است یا گله‌ی بم
ز جنجانه‌ی^۲ باجه‌ی^۳ او چه پرسى
چه آواز غولی گهی زیر و گه بم
تلیفونش آواز قتل عزیزان
بود تار او مخبر مرگ عالم

۱ - اطلس: در عربی هم گرگ تیره رنگ و جامه‌ی کهنه را گویند و هم نوعی پارچه ابریشمی را، ولی در زبان فرانسوی که مأخوذ از یونانی است، به معنای نقشه‌ی جغرافیا است. هم چنین نخستین مهره‌ی گردن در زیر جمجمه، معنای اطلس در این بیت همان نقشه است و بس!

۲ - جنجانه: جنج به معنای آواز و فریاد است، شاید جنجانه آواز گون و جنجال مانند معنی بدهد.

۳ - باجه: گیشه، دریچه، همچنین: باجناق، هم زلف

ید داکتر چیست پای رتیلا
 بود نیش جرّاح او زخم ارقم
 مدرّس ندانسته از متن ابجد
 کند بحث از شرح صدرا و سلّم^۱
 به پیش تلامیذش ابلیس نادان
 معلم به تبلیس شخص معلم
 سگ بی‌دم بایسیکل عزمش
 از آهویی عقل دانا کند رم
 عقابی است بالون سواران شهرش
 که در صید صحراست چنگش چو ضیغم
 ز مقیاس و مترو گرامش چه پرسى
 کند از گز شرع و از صاع^۲ او کم
 در او خوار و مقهور اشخاص صالح
 بد و بدکنشت اندر او شاد و خرّم
 به شرکت همه متّفق همچو قارون
 ولی در سخا هر یکی ضدّ حاتم
 سپاهش به رزم دول صرف گرگین
 رئیسش به جور ملل خاص رستم
 پلیسش شب و روز همزاد دادک
 عسس در قفا یار و همباز اسلم
 سر طفلش از شرم مادر برون نه
 ولی از درون نغمه سازد که مم مم^۳

۱ - صدرا و سلّم: نام دو کتاب

۲ - صاع: پیمانه، پیمانه‌ای است که احکام اسلام از کفاره و فطریه بر آن جاری است و معادل سه کیلوگرم است.

۳ - مم مم: اسم صوت، صدایی که کودکان برای طلب غذا تکرار می‌کنند.

همه تهنیت‌های فردای عیدش
 بود تعزیت‌های شام محرم
 خبر می‌دهد قلبه‌کش زارعان را
 ز طیش^۱ مؤخر، ز عیش مقدم
 چه سست است بنیاد این دیر فانی
 چه حاجت در او می‌کنی ریشه‌محکم
 از این موزیم چست و چابک برون رو
 در این باغ ملّی به راحت نمی‌چم
 بود فرد باطل سنایاح^۲ عمرش
 فرامین حکمش قضایی است مبرم
 خوشا وقت آنان کز این دار عبرت
 به رغبت از او دیده کردند بر هم
 سوی دار باقی کشیدند کالاً
 سوی ملک جاوید راندند ادهم^۳
 به تخصیص سردار عالی اعلی
 که با سلطنت بود فرزند توأم
 جهانی خرد بود کوه سیاست
 حیا اندر او مضمر و صدق مدغم
 کلید فتوح اقالیم دوران
 مضبوط به حکمش چو در پنجه خاتم
 که قدّوس خان آن که ز انفاس قدسش
 شدی محرم صرف بر شاه محرم

۱ - طیش: سبک شدن، بی عقل شدن (در عین زمان یادآور تیش «گاواهن» است که با زارع تناسب خاصی دارد)

۲ - سنایاح: چنین کلمه‌ای نه در فرهنگ عمید است و نه در فرهنگ معین، شاید ثنایاه بوده باشد که باز هم معنا مبهم است.

۳ - ادهم: سیاه، تیره رنگ، رنگی از رنگ‌های اسب، در این بیت مراد از اسب است.

به دولت چنان زیست بر نام نیکو
مقدّس، مؤقّر، مصدّق، مکرم
به ظاهر به ثوب شریعت ملبس
به معنی ز نور طریقت مجسم
مجلل جلالش نشان سلاطین
مثال کمالش مذهب^۱، مرقم
ز منصب مبرّا، ز دنیا مخلّی
موفق به توفیق چون پور ادهم
مدلل به اسمش نشان بزرگی
به رسمش رسوم ریاست مرسم
چو صدر زمان بود تاریخ او را
دبیر خرد زد رقم صدراعظم

پرتو عدل

این را برای نائب سالار

محمد هاشم خان نوشته

خوشم که فتنه‌ی بیدار را به خو^۲ کردی
چنانچه گرسنه را سیر از پلو کردی
سپهر جودی و ابر سخاء، بحار کرم
سحاب لطفی و بر تشنگان کلو^۳ کردی

۲ - خو: خواب

۱ - مذهب: طلاکاری شده.

۳ - کلو: در این جا معنای با ریدن را تداعی می‌کند هر چند در گویش هرات «کلوزد» مفهوم

به پایگاه مروّت کمیت^۱ همت توست
 که از تمامی اقران خود جلو کردی
 صلاّی عدل تو انصاف بینوایان داد
 و گر نه خیل عدو ملک را چپو کردی
 کجاست زال که در کف سر بریده‌ی خود
 به پای بوس تو از روس هدیه رو^۲ کردی
 به ید قدرت حقّ است و نه دشمن تو
 به گاه قهر تو از بیم زهره او کردی
 به چرخ پرتو عدلت فتاده و نه چه شکر
 کاسد به برج حمل زنده بره غو کردی
 چو تافّتی نظر از حال حاکم و عامل
 به یک تغافل خود جمله را ملو^۳ کردی
 چو نخل تربیت ذات نیکوان کردی
 چه کشت مردم بدپیشه را درو کردی
 کسی که سر ز ره راست باز پیچیده
 براه راست به ملک دگر لگو^۴ کردی
 عجب نباشد اگر خاطرت پریشان است
 ز بس که در پی این کار کنجکاو کردی
 بنای نظم نظام این که منهدم شده بود
 فرا رسیدی و از راه طرح نو کردی
 به حیرتیم که کاش اختیار می بودست
 که هرچه علی و ملّی است یک مسو^۵ کردی

سرگیجه را می‌رساند.

۱ - کمیت: اسب، اسبی که رنگش بین سیاهی و سرخی باشد.

۳ - ملو: کیسه‌ی بزرگ

۲ - رو کردی: روان کردی

۵ - یک مسو: یکسان

۴ - لگو: آویزان، روانه

تعجّب است که با این کمال و عزّت و جاه
به حسن خلق جهان را چسان گرو کردی
گرو نگویم از آن جا که ملک انسان است
به گردن همه ز احسان خود تنو^۱ کردی
مرا که اوّل شخص هرات می گفتند
به بین به طعن کسان عاقبت کتو^۲ کردی
جماع تازه به شب می کنند اهل جماع
جفا نگر که به من روز را چو شو^۳ کردی
صریر عزّت و عیش مدام ای گوزک
تو را سزد که به میدان هزل دو^۴ کردی

خلاق معنی

گهی به فکر تداین^۵، گهی پی تدوین^۶
گهی قفای قوافی گهی پی تضمین
گهی درود قصاید، گهی سرود غزل
گهی رباعی و گه قطعه، گه مسایل دین
گهی بدایع و گه مستزاد و گاه مدیح
گهی بیان معما، گهی پی چستین^۷

۱ - تنو: طناب

۳ - شو: مخفف شب

۵ - تداین: سرودن

۷ - چستین: چستان، لغز

۲ - کتو: خونجگر

۴ - دو: دویدن، تاختن

۶ - تدوین: تألیف کردن، گردآوری

ز معرفت چه زنم دم؟ ز عشق نومیدم
عبث حکایت فرهاد و صورت شیرین
گهی چو زاهد نادان به بر کشم امرد^۱
که در محلّ تهجد^۲ همی دهم تلقین
گهی به شکل معلم نشسته بر بالا
گهی به رنگ تلامیذ^۳ خفته در پایین
به صحبت که درآیم که را سلام کنم
که ظاهر شود از صحبت خسان تسکین
سخنوران همه خلاق معنیم دانند
چه حاجت است ره و رسم مردم پیشین
به این ذکاوت ذهن و به این صلابت فکر
رقم به بخت بدم این چنین زند پسنین^۴
برون شد از کف من نقد عافیت زان سان
چو از میانه‌ی چلیک هوا شود بنزین
اگر عتیقه‌ام، اما دل جوان دارم
محال نیست به انگور تازه از کنکین^۵
جهان دهشتم اما به یک هنر خرسند
که بر دعای شه‌شاه می‌کنم آمین
تفال است همانا و رود موکب او
که در هرات همی آید از طریق یمین

۱ - امرد: جوانی که هنوز صورتش موی در نیاورده است.

۲ - تهجد: شب زنده‌داری، نماز نافله‌ی نیم شب

۳ - تلامیذ: دانش آموز

۴ - پسنین: پنس فرانسوی است به معنای گیره و انبر، در این بین مفهوم نقش، مضمون و سرنوشت را تداعی می‌کند.

۵ - کنکین: کنک به معنای پسر قوی هیکل، شاخه درخت، شاخ نبات آمده است و با «ین» صفت‌ساز، شیرینی را می‌رساند.

شه‌نشهی که بر او تحفه می‌دهد یوروپ
 شه‌نشهی که بر او هدیه می‌فرستد چین
 نخست عرض من اندر جناب او این است
 که ای شریف‌ترین خاندان ملت و دین
 تویی که بازوی عدل تو را قوی دارند
 ملایکی که بود تابعان روح امین
 وزیر عدل به تدریس خانه‌ی انصاف
 نظام‌نامه‌ی عدل تو را کند تلقین
 خلاف نیست که ملک هرات ویران شد
 چو در اخیر زمستان ولایت غزنین
 حلال نیست که کاتب نمود صرف نظر
 پی تراش به جیم جزا زند سگین^۱
 تظلمی که به ما کرده است قوماندان
 نکرده دولت المان به ملک روس چنین
 به قتل هر دو طرف تیغ زن هلاکووار
 به خون سارق و مسروق دست و پا رنگین
 پلیس او همه کوفی رئیس عمر سعد
 یلانش کرب‌بلا از هرات تا قائن
 به کند و کوب^۲ رعیت جبار چون رستم
 به امتحان مفتش فرار چون گرگین
 دراند پرده‌ی ناموس بینوایان را
 پی رضای بلیس^۳ و به خطّ نفس لعین
 کسی که کند به دل نقش ظلم را بی شک
 سیاه روی شود در جهات همچو نگین

۲ - کندو کوب: لت و کوب، شکنجه و آزار

۱ - سگین: کار، چاقو

۳ - بلیس: ابلیس

ندیده دیده‌ای در کفر زین قبل بی‌آب
 دلی ندیده به اسلام این قدر سنگین
 نخست فعل عسس در جزای دزد چه بود؟
 نصیحت و فلک و چوب بود و فانه‌ی^۱ قین^۲
 نه این که شمع کند اندرون به صاحب‌مال
 و یا به میخ برآرد ز مقعدش سرگین^۳
 قضا به دست قدر ریخت تا ذلیل شود
 به کارخانه‌ی فبریک صورت قالین
 از آنچه بر صفت چور او سرودم من
 مقرّر است که باشد خفاش صد چندین
 اگر دو روز دگر داشتی دوام و ثبات
 ز پاکتانه ربودندی و ز سر تا قین^۴
 چه حاجت است به اظهار مدّعی و شهود
 کفایت است همان نقدبانک و جنس و دفین
 چرا تو فخر نداری به نظم خود گوزک
 رساند خواجهات او را به قصر علّین
 و من به گوزکی خویشتن سرافرازم
 به کابل همسفر شاه می‌رود شاهین

۱- فانه: چوبی که پشت در بیندازند که در باز نشود، چوب لای کفش.

۲- قین: بنده، برده، شکنجه و عذاب ۳- سرگین: فضله

۴- کتان و تا قین: دو نوع پارچه نخی، که در قدیم تنبان یا جامن و قدیفه «روسری» درست می‌کردند.

می‌خواستم...!

می‌خواستم که ملت ما محترم شود
در روی روزگار، به صنعت علم شود
هر فردی از ملل برسد بر حقوق خود
یعنی که رشوه بر طرف و ظلم کم شود
در خاطر من نبود که قاضی زیر نیز
در یک خطا چو مفتی امان متهم شود
مقصود من این که اهل طبیعت به فن خود
یکباره کامیاب چو اهل قلم شود
اطفال مکتبی به فنون سیاستی
روشن ضمیر هر یکی چون جام جم شود
ماهر شود به هندسه زانسان که در حساب
بی فکر حلّ عقده‌ی جذر اصم^۱ شود
ارکان دولت از سر شفقت به اتّفاق
کوشش چنان کنند که قلع ستم شود
چشم سفید هموطنان جریده‌خوان
ز اندیشه‌ی جزای عمل نیز خم شود
تجّار باشرف همه از روی راستی
بر اقتصاد شرکت خود همقسم شود
جمع رسوخ ماده‌ی این نظم‌نامه را
یکبار خوانده بر غلط خود حکم شود

۱ - جذر اصم: عددی که آنرا جذر صحیح نباشد.

عدلیه بر وظیفه تشکر کند مدام
 امنیه حسن خدمت خود را رقم شود
 نسوان به یک طرف فگند پرده‌ی حیا
 بهر ثواب تا عزبی^۱ محتلم^۲ شود
 کوبیده‌ی سیاست بودیجه شد سوار
 شاهد پیاده یک تنه پیل اجم^۳ شود
 دولت به خود ببالد و ملت قوی شود
 مولای مملکت همه صید حرم شود
 دولت شود معزز و ملت شود صفا
 رفع نزاع و دفع همه هم و غم شود
 غافل از آن که مردم مشهور بالفساد
 شورای ملت و نفر محتشم شود
 تأثیر اختر فلکم می‌دهد نشان
 کاین قوم بر جهالت خود بوالحکم شود
 تقدیر خنده کرد به تدبیر ما و گفت
 ترسم که حفظ صحه به آخر سقم شود
 زاهد به حب مال پی دوستی جاه
 روی از صمد بتابد و یار صنم شود
 شیخ الشیوخ از پی تعمیر باغ و راغ
 فیشن نموده، صرف غلام درم شود
 اصحاب علم تا به کف آرند وجه عیش
 هر یک جدا جدا پی بیع^۴ و سلم^۵ شود

۱ - عزب: مرد بی‌زن

۲ - محتلم: کسی که در خواب ببیند که مشغول جماع کردن است.

۳ - اجم: بیشه‌ها، نیستانها ۴ - بیع: خریدن، فروختن

۵ - سلم: نوعی از بیع که بهای جنس را پیشکی بدهند.

تحصیل مدعا و ملاقات آشنا
دشوارتر ز متن فصوص الحکم^۱ شود
بهر قضای حاجت ارباب احتیاج
قاضی بکم^۲ برآید و مفتی اصم^۳ شود
سر رشته دار دفتر انوانتر^۴ بلوک
چون کاتب متممه پابند غم شود
سر کاتب محاسبه از مشعر الحرام^۵
یاد رسوم کرده سوی ملتزم شود
مستوره نیز در طلب دعوی حقوق
بی باک تر ز پیلسم و گستههم^۶ شود
دولت به فکر جاه و ملل در پی فساد
گوزک درین میانه مدیر شکم شود

دارای جهان حبیب الله

یارب که به نام دار و نامیش
با جمله‌ی آن سر و نظامیش
اسپهد اعظم آن که او را
بستوده رعیت و جواشیش^۷

۱ - فصوص الحکم: اثر شیخ اکبر محی الدین ابن عربی (ح) اندلسی

۲ - بکم: گنگ ۳ - اصم: کر

۴ - دفتر انوانتر: دفتر محاسبه ۵ - مشعر الحرام: یکی از جاهای قربانی در مکه

۶ - پیلسم و گستههم: دو پهلوان شاهنامه

۷ - جواشیش: چنین کلمه‌ای در فرهنگ لغات نیست، شاید جیش را به جواشیش جمع بسته باشد ←

تا هستت جهان پناه او باد
 تا باد خدای باد حامیش
 آراست برای اهل اسلام
 جشنی که فلک دهد سلامیش
 جشنی همه سر به نور دستار
 جشنی که در او کلاه ما فیش^۱
 جشنی که ملایک سموات
 هر سو که دویده یافتی ریش
 جشنی که زبان عیبجویان
 بسته است چو دمّ عقرب از نیش
 جشنی که کسی از او نیازرد
 جشنی که نگفت کس پس و پیش
 جشنی نشنیده و ندیده
 گوش نگران و چشم تفتیش
 جشنی که ندیدم و شنیدم
 یکسان به توانگران و درویش
 جشنی که چو من سیاه زشتی
 مشهور بود به خوش کلامیش
 از بهر صلاح عقد اخوت
 دو لایحه خواند و کرد معنیش
 یک لایحه^۲ از شه نخستین
 کو را به یوروپ^۳ فگند خامیش

→ مثل جواسیس.

۱ - فیش: قطعه‌ی کاغذ یا مقوا که روی آن مطالبی بنویسند.

۲ - لایحه: منظور از اصطلاحات نظام امانی است.

۳ - یوروپ: اروپا

برخواند که فعل ناروایش
 آواره نمود با تمامیش
 کای خاین پاک دین اسلام
 اینک تو و هند و شیر گاو میش
 افغان و به ملک فارس داداش^۱
 دزان^۲ و به روسیان تواریش^۳
 اسلام و همیشه یار جرمن
 ایمان و محبّ اهل اطریش
 بگریختن از پناه خالق
 همت طلب از دعای کاشیش^۴
 یک لایحه‌ی دگر ز شاهی^۵
 کاقطاع جهان ندیده ثانیش
 چون خلع امانت امان شد
 جدوار^۶ دمید و کنده شد بیش
 دارای جبهان حبیب‌الله
 کاسلام قوی است در ترقّیش
 در دوره‌ی این جناب‌عالی
 کم گشت جدید، عتیقه شد بیش
 هر نقص که در کمال دین بود
 این خادم او کند تمامیش
 ای بارخدای عالم آرای
 وی عیش رسان دفع تشویش

۱ - داداش: برادر در گویش مردم ایران. ۲ - دزان: دزانی، پشتون.

۳ - تواریش: رفیق. کلمه‌ای است روسی. ۴ - کاشیش: کشیش.

۵ - لایحه: در اینجا «اصلاحات» امیر حبیب‌الله کلکانی منظور است.

۶ - جدوار: زرنباد، نوعی گیاه. در بعضی کتب برای گونه‌ای از تاج‌الملوک که تاج‌الملوک زرد رومی نامیده می‌شود نیز ذکر شده است.

ما را به پناه این شهنشاہ
می‌دار به حقّ چار درویش
یا رب تو به حقّ پیر انصار
کاو را به ثنا ستوده جامیش
تا هست جهان بقای او باد
تا باد زمانه‌دار باقی‌ش
حاجت به دعای دیگران نیست
آن را که شده است شرع حامیش

مطایبات

سمعتُ نثرک کفصح سعدی

سپیداندرون ضمن اشارت مکرر به داشتن آثار منشور، مدّعی است که نثرش چون نثر پیر معرفت حضرت شیخ اجل سعدی^ح، فصیح و موجز است، سرشار از پند و لبخند؛ متأسفانه تا همین دقیقه اثر منشوری - که حتّاً منسوب به شاعر باشد - ندیده‌ام. این ادّعا را چگونه می‌توان توجیه نمود؟ اطمینان دارم که این ادّعا در گز و میدان سخنوری، سخنی به‌گزارف نیست، زیرا شاعری که ذولسانین باشد و در عرصه‌ی علوم اسلامی، کلام، فلسفه، تاریخ، ادب، تحولات سیاسی - اجتماعی جامعه و جهان متبحّر، به‌راحتی می‌تواند گوی بیان را با چوگان نظم و نثر بنوازد. چنانکه بحر بیکرانه‌ی شعرش مستانه تلاطم می‌کند. لذا اگر در مدار نثر، نسر آسمان را خجل نماید، جای شگفتی نیست.

بنا بر چنین تمهیدی، باور دارم که گنجینه‌ی منشور روانشاد در کنجی خاک می‌خورد. امیدوارم که با یاری وابستگان موصوف معرفی شود، تا کلک نقّاد روزگار بتواند فصل نوینی را از توانایی فرهیخته رند پارسا ارائه دهد.

همان‌طوری که اشارت نموده‌ام، «مطایبات»، اثر مستقیم سپیداندرون

نیست، یعنی از خامه‌ی حاجی تراویده، تا تراوشش را در ترازوی نقد بگذاریم و با محک نثر فصیح آزمون نماییم. این بذله‌های شورانگیز در دقیقه‌ای حدیقه‌آسا بر لبان طناز شاعر گل می‌کند و از بس که نمکین است، نُقل مجالس می‌گردد و با نُقل متواتر در حافظه‌ی جمعی جاری می‌شود. چنان که عارف و عامی - در شهر جامی - آینه‌دار این مطایبات اند.

نخستین فرهیخته‌ای که به ارزش سیاسی، فرهنگی این لطایف عنایت نموده، روانشاد استاد محمدعلم غَوّاص است. موصوف با دلسوزی و فراست محققانه در ۱۵ دلو ۱۳۵۴ خورشیدی این مسؤولیت سترگ را از دوش فرهنگیان هرات برمی‌دارد و با نثری شیوا شیرازه می‌بندد، و به اسلوب جمع‌آوری این گهرهای پراکنده چنین اشارتی دارد:

«مطایباتی که در این مجموعه تدوین و گردآورده شده محصول چندین ساله‌ی زحمت‌کشی نویسنده است که در هر محفل و هر جا از معاصرین و مصاحبین حاجی یا از هر نکته‌دان مجلس‌آرایی شنیده‌ام یادداشت شده، پاره‌ای هم از نوشته‌هایی که سال‌های قبل توسط منابع گازرگاه و کُروخ به دست آمده بود اقتباس گردیده ولی عموماً به شکل و عبارت مهذب و مرغوبی تعدیل یافته‌است. البته مطایبات رکیک و مکتراتی که در لطایف عبید زاکانی و ملا نصرالدین وارد است حتی المقدور ترک شده‌است.

به همه حال شخصیت بی‌نظیر حاجی و صراحت لهجه و روح انتقادی و قوت محاضره و لطیفه‌گویی‌اش در این مجموعه پیداست. ضمناً گوشه‌ای از تاریخ ادبی و اجتماعی محیط هرات و حیات حاجی محمد اسماعیل سیاه آینه‌داری شده که مطالعه‌ی

سعی من در جمع و ثبت این نکات و مطایبات جالب و ارزنده ضایع نخواهد بود.

شاد باد روح حاجی شاعر مبتکر و نقاد هرات، قافله سالار اصلاح طلبان، رهبر آزادی قلم و بیان، مجاهد میدان حق شناسی و عدل و مساوات، دشمن شماره یک ظلم و تجاوز، جهل و خرافات.»
چهارشنبه ۱۵ دلو ۱۳۵۴ شمسی - محمد علم غوّاص

بدون شک زحمات این گوهرشناس فرهیخته ضایع نخواهد شد. اجازه بدهید با تمجید از مجاهدت فرهنگی روانشاد، یاد این مجاهد آسمان سخن را گرامی بداریم:

استاد محمد علم غوّاص فرزند مولوی محمد صدیق هروی است. استاد در سال ۱۲۹۷ خورشیدی^۱ در شهر علم و فرهنگ، نفحات و هفت اورنگ، دیده به جهان می‌گشاید و در دامان معرفت پرور پدر، ملبّس به جامه‌ی علم و تقوا می‌گردد. صرف و نحو، فقه و تفسیر و در یک کلام علوم اسلامی را با ذکاوت شگفت فرامی‌گیرد و سینه‌اش سینای رحمت الهی می‌شود و به شرف حفظ قرآن مجید نایل می‌گردد.

روانشاد غوّاص پس از سال‌ها شناوری در سینه‌ی بحر گوهرزای علم، چون گوهرشناسی ماهر، فضای جامعه را با تجلّی معرفتش روشن می‌سازد؛ و همپای مسؤولیت اداری - که گاه رئیس اطلاعات و کلتور هرات است و گاه ولایت بغلان - آثار وزینی را چون عمدة المطالب، تجوید روشن، جست‌وجوها، گفت‌وگوها، راهنمای هرات، تذکرة‌ی شعرای معاصر هرات، شاعران هرات در قرن ۱۴، گلبانگ اتحاد و غیره را تألیف و تدوین می‌نماید که بسا از این آثار ارزنده در همان آوان چاپ

۱ - سال تولد روانشاد غوّاص به نقل از «پیر طاووس» اثر مولوی محمد حنیف بلخی است.

می شود، که نمایانگر توانایی اش در عرصه‌ی عشق و عرفان، علوم اسلامی، سخنوری و سخن شناسی است. این هم غزلی از شناگر دریای عشق:

هر که را در سر بود سودای جانان همچو من
روز و شب از هر غمی باشد پریشان همچو من
دژه آسا هر که از قید تعلّق واره‌د
فیض‌ها می‌یابد از خورشید تابان همچو من
هر دلی کز نور خورشید حقیقت روشن است
بر ندارد کبر و نازِ ماهرویان همچو من
گلشن جانی که شد سیراب علم و معرفت
رغبتش نبود به این گلهای خندان همچو من
بینوایی را نوایی هست در ملک وجود
بر زمین افتاده را بردار و بنشان همچو من
خار هم چون گل نهالِ آرزو می‌پرورد
از خطاکاران جاهل رو مگردان همچو من
شد پسندم مسلک دیوانگان زیرا که نیست
شخص مجنون را غم چاک گریبان همچو من
از ره دل هر که دارد جاده‌ای تا کوی دوست
اضطرابش نیست اندر وصل و هجران همچو من
هر که چون غوّاص در تحصیل علم و دانش است
گوهر مقصود می‌گیرد به دامن همچو من

از آن جایی که همه‌ی موجودات، چشنده‌ی مرگ‌اند و سرنوشت مقدر؛ رسیدن به حریم دوست، استاد غوّاص با ترسیم قوس زرین خدمات ارزنده، زندگی را پس از ۷۱ سال با برکت بدرود می‌گوید. بحق: هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق. روانش شاد باد.

فصل دوم: تفرّج و ترمّم ۳۳۷

بلی! «مطایبات» ثمره‌ی سعی درخور ستایش روانشاد غواص است که ۱۱۹ لطیفه را آینه‌داری می‌کند. اطمینان دارم که این «مطایبات»، همه‌ی بذله‌های رنگین روانشاد سپیداندرون نیست، چنانکه آخرین لطیفه را استاد فرهیخته آقای مشعل به ثبت می‌رساند. امیدوارم که خطّ زحمات روانشاد غواص را فرزندگان ادامه بدهند، تا مجموعه‌ی وزین‌تری جمع‌آوری و تدوین شود.

متأسفانه این مجموعه‌ی لطیف «مطایبات» نیز چون مثنوی زیبای «سگ و شغال» تاکنون چاپ نشده است. نسخه‌ی خطّی‌ای که نگارنده در اختیار دارد، به قلم بهزاد روزگار، استاد محمدسعید مشعل غوری هروی (تولد: ۱۲۹۲ ش) تحریر و ثبت شده است. استاد مشعل بزرگ شخصیتی است که در عرصه‌ی شعر صامت و نقاشی مصوّت، ارژنگ آفرین است. کلک هنرپرورش تازه‌کن هنر تیموریان است و حضور هنری بهزاد را آینه‌داری می‌کند؛ شعرش نیز از نشئه و نشاط مکتب ادبی هرات مشحون است.

این هنرمند دردآشنا، در دقایقی که حضور فرهنگ‌سوز روسیه، آسمان روشن وطن را تار و سیاه نموده، این «مطایبات» ظریف را با خطّ خوش شکسته در ۷ جدی ۱۳۶۴ خورشیدی کتابت می‌نماید؛ کتابتی که این حقیقت را تکرار می‌کند که: شکست دشمن سفاک در گرو کار عمیق فرهنگی است. فقط قلم می‌تواند پای دشمن را به معنای واقعی کلمه قلم نماید. سایه‌ی عمر صاحب‌دل سخن‌شناس و هنرآفرین، استاد مشعل، مستدام باد.

آخرین نکته‌ای که باید بدان بپردازم، چگونگی تصرّف و گزینش «مطایبات» است. طوری که از تحریر مطایبات بر می‌آید، ۲۳ سال از نگارش آن می‌گذرد، مسلّم است که همپای زمان متغیّر، زبان متحول می‌گردد. هرچند سه دهه زمانی طولانی نیست، با آن‌هم گاهی گره‌های

اقتضای چنین اسلوب و خرامی است که سخنش از دایره‌ی عفت متعارف سر بر می‌کشد. و فضولی دقیقاً این بار ادراکی را افاده می‌نماید. یعنی مسخرگی وسیله‌ای است در جهت بیان حق. مزاح‌های بی‌پرده و سکس، معلول چنین سگّه زدنی است. باید از این روی سکه عاقلانه بگذریم، تا در آن طرف فضولی، فضیلت را تماشا نماییم.

کیست که در لطیفه‌ی «منصب (۴)»^۱ شکستن پرستیژ کاذب دولتی را نبیند. «یک دست به پس و یک دست به پیش (۲)» روشن‌ترین آئینه‌ای است که فساد زعمای دولتی را می‌نمایاند. «پیاله‌ی معجون (۲۰)» بلندترین داری است که زاهد نمایان زنباره را آونگ می‌کند. «تف کردن (۴۲)»، «زن حاجی و شیخ (۲۱)»، «یک باد از هفتاد و دو گروه باد (۸۲)»، «تاثیر آب دهان حاجی (۵۲)»، «ازدواج حاجی (۶۴)» و غیره پرده‌های حجره‌های فریب و فساد را بالا می‌زند و چهره‌ی کاسبکارانه‌ی دعاخوانهای دام‌گستر را به تماشا می‌گذارد. «دره‌ی محتسب (۴۳)» دریچه‌ای است که با همه‌ی کوچکی، فهم غلط ترویج دینی را نشان می‌دهد، «سوراخ رزق (۸۶)»، «بره‌ی بهشتی (۹۲)»، «خط سگ (۱۰۶)»، «باز شکاری (۱۱۱)»، «دکی که (۷۴)»، «سورسات (۴)»، «خلعت مخصوص (۶)»، «موی و خمیر (۸۱)» و غیره آهنگ ظلم ستیزی شاعر را به بهترین وجهی به نمایش می‌گذارد.

بلی! دزد استبداد نه تنها مال و منال و خانه‌ی ملت را ربوده، بل بر هیچ پنجره‌ی امیدی پرده نگذاشته تا سپیداندرون در پرده سخن بگوید. با آن هم آماری که از چگونگی و کیفیت این مطالبات تهیه نمودم، آئینه‌دار این حقیقت است که اکثریت این لطایف، دارای افق ستیز رندانه است و از باور عمیق دینی تغذیه می‌نماید؛ و اگر آئینه را در نمد پوشانده، به خاطر

۱- این شماره‌ها شماره‌ی مطالبات است که به خاطر جلوگیری از اطناب و رعایت ایجاز از تکرار آن خودداری نمودم.

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۴۱

فضای تنگ سیاسی اجتماعی و خرافات تطهیر شده است. فقط با فضولی می‌تواند فضیلت‌های نتوان‌شنود را تکرار نماید، بنائاً گردبادی که ایجاد می‌نماید برای تیزهوشان روشن‌نگر قابل درک است و الفاظ «تابو» نمی‌تواند حجاب اندیشه‌ی «مانا» گردد. با چنین باوری، فرهیختگان صاحب‌دل را به مطالعه مطایبات دعوت می‌نمایم.

فصل دوم: تفرّج و ترمّم ۳۴۳

می رفتند. در راه جُعلی^۱ انبار^۲ گلوله کرده و می لولاند. نایب الحکومه به حاجی می گوید که «حاجی، خاله ی شما چه می کند؟» حاجی می گوید: «او از تشریف آوری والاشانی واقف شده به شما سورات می آورد».

۴- منصب^۳

روزی حاجی به ملاقات نایب سالار رفت. ضمن صحبت گفت: «زنم خواهش دارد برایش منصبی داده شود.» نایب سالار گفت: «برایش منصب نایب سالاری بده. به ملاقات دیگر حاجی را بسیار فرحناک دید. سبب را پرسید. حاجی گفت: «خوشی من اندازه ندارد. دیشب که با نایب سالار جماع کردم آن قدر محبت کرد که به جامه نمی گنجم».

۵- نسل گیری

صدراعظم در مجلس خصوصی از حضار خواست که: «حاجی را به صحبت وادار کنید.» یکی گفت: «حاجی صاحب، شما خیلی سیاه و بدمنظر تشریف دارید و پسر شما عبدالباقی زیبا و سفیدپوست است.» حاجی گفت: «در صورتی که از من چنین اولاد زیبایی به وجود می آید بدون شک برای نسل گیری لازم و مفیدم، لهذا می توانید میرایه کابل نگه داشته از من نسل بگیرید.»

۱- جعل: حشرهای سیاه و پردار، بزرگتر از سوسک های خانگی، که بر روی سرگین حیوانات می نشینند.

۲- انبار: گنجینه، ۲۱- فضله

۳- پست، مقام

۶- خلعت مخصوص

در روزهای عید حسب معمول از طرف نایب الحکومه به علما و روحانیون چوخه^۱ و مندیل^۲ خلعت داده می‌شد. خلعت‌ها تقسیم شد و برای حاجی پالان خری آوردند. حاجی دست به سینه برخاست و عرض کرد: «من از این موهبت خاص به خود می‌بالم که به دیگران خلعت معمولی اعطا شد و به من از لباس شخصی خود مرحمت فرمودند.»

۷- لباس رسمی سیاه

حاجی به لویه جرگه^۳ رفت. رفقا گفتند: «در مجلس لویه جرگه وکلا لباس سیاه رسمی می‌پوشند. تو چه سر رشته^۴ کرده‌ای.» حاجی گفت: «آیا مرا نمی‌شناسید که اسماعیل سیاهم؟ من برهنه در مجلس حاضر خواهم شد.»

۸- چای شیرین

نایب سالار به حاجی گفت: «چای شیرین کمتر بخورید که در بول شما شکر پیدا می‌شود.» حاجی گفت: «چه بهتر. آنگاه بول خود را خواهم خورد نه چای شما را.»

۲- عمامه، دستار

۴- تهنه

۱- چین و عبا، مخصوص وطنی

۳- مجلس، نایب مل

۹- ستیز تلخ

نایب سالار ضمن احوال‌پرسی از حال خانم حاجی پرسیده گفت: «حال مادر ما چطور است؟» حاجی گفت: «دیشب با مادر شما جماع کردم. امروز بسیار سر حال و به کمال عافیت بودند.»

۱۰- کرم وارونه

شب بود، بزرگانی که در لویه جرگه شرکت داشتند، بر دور سفره‌ی کرم شاه زانو زده بودند. حاجی از نوشیدن آب گرم و وضو گرفتن با آب سرد به جان آمده بود، ولی مترصد فرصت بود تا بی‌تدبیری دولت را بنمایاند. مهماندار با تعارف پیاله‌ی چای از حاجی پرسید: «شب خوشی را سپری نمودید؟» حاجی گفت: «اگر می‌خواهید راحت باشیم، لطفاً امر دهید که آب آشامیدنی ما را از تشناب بیاورند.»

۱۱- ماهی و غال^۱ ماهی

یک روز نایب‌الحکومه به گازرگاه^۲ مهمان بود. ماهی آوردند. حاجی را گوشت ماهی لذت داد و به ناظر میر گفت: «از این ماهی شب هم بیاوری.» ناظر گفت: «دگر ماهی نمانده. مگر ماهی خود را بیاورم.» حاجی گفت: «اگر ماهی خود را با غال آن بیاوری درست است.»

۱- غار، لانه

۲- «...» ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ حضرت، خواجه عبدالله انصاری، (ح) در آن واقع است.

شبیه سپیداندرون

۱۲- شب چره

شب شبی حاجی به جای یکی از دوستان مهمان بود. بعد از صرف طعام عادتاً چشم به در داشت و به انتظار شب چره لحظه شماری می کرد. در این هنگام شغال ها به آواز دسته جمعی دوله کشیدن آغاز کردند. میزبان به حاجی گفت: «این شغالان چه می گویند؟» حاجی گفت: «اینها می گویند: شب چره، شب چره، شب چره.»

شب شبی حاجی به جای یکی از دوستان مهمان بود. بعد از صرف طعام عادتاً چشم به در داشت و به انتظار شب چره لحظه شماری می کرد. در این هنگام شغال ها به آواز دسته جمعی دوله کشیدن آغاز کردند. میزبان به حاجی گفت: «اینها می گویند: شب چره، شب چره، شب چره.»

۱۳- باز هم شب چره

یکی از حجاج از سفر حج بازگشته بود. به دعوت یکی از دوستان جمعی از علما و روحانیون و احباب گردآمده بودند و مجلس بزرگی تشکیل گردیده بود. بعد از طعام شب چره نیامد و حضار دوازدهی مذهب وهابی ها^۱ بحث داشتند. بعضی از علماء، پیروان این مذهب جدید را کافر و یک عده، ایشان را مسلمان می دانستند. حاجی که از همفکران طراز اول بود و بر صدر مجلس نشسته، گفت: «برادران! می آید؟ مسئله را فیصله می کنیم. کسانی که از این مجلس به حج رفته و معلوماتی دارند، بگویند؛ اگر وهابی ها بعد از آن شب به مهمانان شب چره می دهند مسلمانند، والا کافرند، کافرند، کافرند.» بعد از آن که هیچ کس جواب نداد، گفت: «کافرند، کافرند، کافرند.»

۱- دوستان

۲- فرقه‌ی منسوب به محمد بن عبدالوهاب، که احکام قرآنی را بر وفق استنباط خود اجرا می کنند و زینت مقابر و عزاها را حرام می دانند. کتاب التمهید از آقا محمد باقر خراسانی، ص ۱۰۰.

۱۴- ارمغان سفر

یکی از دوستان حاجی از سفر آمد. خورجین خود را به کرباس^۱ سرای خویش گذاشته به مهمانخانه رفت. حاجی نیز به دیدارشن شتافت. اتفاقاً در راه سرنایی یافت که از سرنابی افتاده بود. چون به درب سرای دوست رسید، خورجینش را دید. سرنای را به خورجینش گذاشته به مهمانخانه داخل شد. بعد از بسته گیری و حال پرسشی گفت: «از سوغات چه خبر؟» تازه وارد اظهار عجز نموده خورجین خالی را شاهد گرفت. حاجی اعتراض نمود تا خورجین را بیاورند. تا خورجین را به محضر آوردند و دهانش را باز نمودند، صدای سرنای بلند گردید. حاضرین از خنده گریه در شدند.

۱۵- باز هم شب چره

حاجی به گازرگاه مهمان بود. بعد از صرف طعام، شب چره آوردند. اما مهمانداران به خوردن شب چره دست پيش داشتند و به مهمانان نوبت نمی دادند. حاجی گفت: «وقتی به روم رفته بودیم، همان قدر که ما به لقای سلطان روم مایل بودیم، اهالی روم از ما بیشتر به دیدار او شوق داشتند. مردم گازرگاه هم از مهمانان بیشتر به شب چره مایل اند.»

۱۶- رسوایی

رستم را با زن برادرش حاتم دیدند و رسوا شد. رستم را همسایه ای بود. این همسایه روزی از بد اخلاقی برادر خود نزد حاجی شکایت کرد. حاجی گفت: «اگر از برادر بیژاری، او را با برادر حاتم عوض می کنیم تا از

۱۷- دندان مصنوعی

کاکای شیخ فوت شد. دندانهای مصنوعی او را به ملا دادند. اتفاقاً به دهانش برابر شد. شبی در یک مهمانی بستر ملا را نزدیک حاجی گسترده بودند. وقت خوابیدن، ملا دندانهایش را نزدیک بستر حاجی گذاشت. صبح حاجی به میزبان شکایت کرده گفت: «سگ شما تا سحر استخوان می جوید و من پاسبان دندان ملا بودم، زیرا اگر سگ دندانها را می برد به دهانش راست می آمد، چه کسی می توانست فیصله کند که دندانها از سگ بود یا از ملا؟»

۱۸- پس خزیدن

در یک شب زمستانی خانم حاجی به شوهرش می گوید: «پس بخز.»^۱ حاجی پس خزیده از زیر لحاف بیرون می شود؛ همچنان پس پس رفته از خانه می برآید؛ اسب را زین کرده می رود به قلعه نو، میمنه، شبرغان و مزارشریف. از مزارشریف به زنش می نویسد که «پس بخزم یا همین قدر کافی است؟»

۱۹- قفل و کلید

حاجی در مجلس شیخ بود. مستخدم آمده گفت: «بی بی کلید می خواهند.» حاجی گفت: «به قفل بی بی هر کلیدی برابر است و به هر

کلیدی باز می شود.»

۲۰- پیاله‌ی معجون

پیاله‌ی معجونی به دست شیخ بود. حاجی از خاصیتش پرسید. شیخ گفت: «برای قوه‌ی باه^۱ است.» حاجی گفت: «میریدان بسیاریند و این معجون کفایت نمی‌کند.»

۲۱- زن حاجی و شیخ

زن حاجی مدتی کسالت داشت. حاجی گفت: «به شیخ می‌گویم که به منزل ما تشریف آورده بالای تو دعاخوانی کنند و شام به خانه‌ی شیخ رفت. لحظه‌ای بعد به لباس شیخ ملبس و پتوی شیخ را به سر انداخته روی خود را به این وسیله پنهان ساخته یا هو گفته به خانه آمده در را کوفت. زنش او را شیخ پنداشته حرمت‌داری کرد. شیخ ساختگی^۲ آواز خود را تغییر داده گفت که حاجی به ما گفته است که عیالش^۳ مریض است. من آمده‌ام بینم چه مریضی دارد.» زن قدری از حال خود شرح داد. شیخ با تأسف بسیار مرض را با نشانی‌های مخفی که اطلاع داشت آن قدر گشوده و خطرناک نشان داد که زن را واهمه^۴ گرفت و همه گفتار شیخ را راست پنداشت. چون خواهش و التماس دعا کرد، شیخ گفت: «اجنه به داخل شما جا گرفته، باید از محلّ مخصوص کشیده شوند. زن سخت برآشفته اما شیخ چابک‌دست^۵ امانش نداد و با او در آمیخت و

۲- دروغین

۴- ترس، دلهره

۱- نیروی جماع

۳- عیال: همسر

۵- سریع، زرنک

به سرعت از منزل خارج شد و دشنام‌های غلیظ زن حاجی بلافاصله ای از راه، شیخ را دنبال می نمود. حاجی صبح با لباس خود به منزل آمده پرسید که «شیخ صاحب تشریف آوردند و دعا خوانده اند؟» زن الجواب آنداد. حاجی گفت: «مگر کاری شده؟» زن گفت: «تو که یکی عمر است با شیخ آشنا هستی، او را با تمام ضقاتش می شناسی، باز از من می پرسی؟ تو اگر دیوث نبودی چنین خوک ملعونی را تنها پیش زنت نمی فرستادی.»

۲۲- مهمان بی وقت^۱

تیمستار و سیاه زن

حاجی از ورود مهمان بی وقت خوشش نمی آمد، شبی یکی از دوستانش که در قریه ی عنبر سگوشته داشت بعد از آصف نظام به خانه اش آمد، حاجی بر آشفت و گفت: «آدم از عنبر و چنین یوفاک^۲؟» زن

نوش جان کنید

حاجی از مشاهده ی مهمان بی وقت آشفته می شد، هر چند دندان بر جگر می نهاد، زبانش تازه ای تادیب می گشت؛ چنان که تیمه های شب دوستانی به منزلش آمدند، حاجی بلافاصله خوان گسترده و دست مهمان ها را شست و مقداری آرد و گوشت قاق (لادی)^۳ بین ظروف آورده روی دستخوان چید و گفت: «نوش جان کنید، فعلاً همین ها را حاضر دارم و در خانه ام دگر چیزی نیست.»

۱- بی موقع
۲- گوشت خشک شده برای مصرف از میستان که مردم هرات غالباً درست می کنند آن گوشت
۳- گوشت خوک می گویند.

۲۴- راه رفتن

نایب سالار را در وقت موقوفی^۱ از راه هرات و غورات به کابل می بردند. یکی از خوانین غور خیلی از مقدمش پذیرایی کرد و دعوت شایانی داد. صبح که مهمان ها عازم رفتن شدند، نایب سالار موقوف، به میزبان خود گفت: «اگر یک وقتی به قدرت رسیدم، ما را فراموش نکرده و نزد ما بیایید.»

چون نایب سالار صدراعظم شد، خان را رگ توقّع پریدن آغاز کرد و به امید تلافی رهسپار کابل گردید. در قصر صدارت به حاجی که از رفقای قدیمش بود برخورد و شرح حال کرد و از حاجی هم کمک خواست و گفت: «شما هم چیزی بگویید بلکه صدراعظم به تلافی وعده ی خویش به من راه برود^۲». خان را به حضور صدراعظم بردند اما حاجی به زیر کلکین^۳ اتاق صدراعظم پاچه ها را بالا کشیده به راه رفتن آغاز کرد. صدراعظم متوجه این راه رفتن غیرعادی شد. چون به طول انجامید، حاجی را خواسته سبب راه رفتنش را پرسید. حاجی گفت: «این خان صاحب که از غور هستند به من گفتند «آمده ام که صدراعظم صاحب، نظر به وعده ای که به من داده بودید امروز که الحمدلله صاحب قدرت هستند به من راه بروند. چون شما راه نرفتید، من عوض شما برایش راه رفتم تا از نزد شما مأیوس نرود.»

۱- توقیف شده، زندانی

۲- راه برود: تلافی کند، عنایت نماید

۳- پنجره

۲۵- در طلب کاه

حاجی کاه لازم داشت. به یکی از قریه‌های گذره رفت. کاه نیافت. حتی شب اسبش گرسنه ماند. فردا به چند قریه‌ی دیگر رفت بی کاه برگشت و اجباراً به ولسوالی گذره آمد. در همان دقایق دزدی را شکنجه می‌کردند و اقرار نمی‌داد. حاکم امر داد که او را ببرید و صبح بیاورید. اگر اقرار نداد... او را پرکاه می‌کنم. حاجی که در گوشه‌ای ایستاده بود و تماشا می‌کرد، از موقع استفاده نموده پیش آمد و به حاکم عرض کرد و گفت: «اگر اجازه دهید عرض کنم که من به کاه بیش از ک... این دزد احتیاج دارم و حاضرم هم‌اکنون به جای او اعتراف و اقرار کنم. لطفاً امر کنید هر قدر کاه به حکومتی گذره موجود است، بیاورند. من توان برداشت آن را دارم. حاکم که حاجی را نمی‌شناخت بعد از استفسار^۱ او را شناخته یک شب از او به وجه احسن پذیرایی نمود. فردا احتیاجش را از درک کاه مرفیع و با او وداع کرد.

۲۶- خوردن تخلص

در مجلس صدراعظم یک نفر مسخره معروف لغمانی را بار داده بودند. او حاضر شده بود که حاجی را شکست فاحش^۲ دهد. حاجی در حین^۳ صحبت طرف را مخاطب قرار داده گفت: «آقای شاعر لغمانی، تخلص ازادتمند شما گوزک است، شما چه تخلص دارید؟» مقابل که غلام نبی نام داشت، سر برافراشته گفت: «من ریخک تخلص دارم.» حاجی تکانی خورده گفت: «خدا به خیر کند.» صدراعظم گفت: «حاجی،

۱- توضیح و تفسیر خواستن

۲- آشکارا، عریان

۳- هنگام

فصل دوم: تفرّج و ترمّم ۳۵۳

از چه ترسیدی؟» گفت: «از شما.» صدراعظم گفت: «از من چرا؟» حاجی گفت: «قرب سلطان آتش سوزان بود. یک‌روزی اگر به من و این شاعر صاحب برافروخته شوید و امر کنید که ما را بزنند تا تخلص‌های خود را بخوریم، تخلص من بادی بیش نیست و زود خورده می‌شود اما به آقا این تخلص خیلی زحمت خواهد داد.»

۲۷- فلسفه‌ی تخلص

از حاجی پرسیدند که «فلسفه‌ی تخلص شما چیست؟» گفت: «آوازی^۱ تخلص من که به خارج می‌رود می‌گویند که گوزک افغانستان این است؛ صاحب نفس افغانستان چه خواهد بود!»

۲۸- آخر جماع

به حاجی گفتند: «شما در ابتدا جماعی تخلص داشتید، چرا جماعی را گذاشته گوزک را انتخاب نموده‌اید؟» حاجی گفت: «آیا شما نمی‌دانید که آخر جماعی گوزکی است؟»

۲۹- خساره‌ی تخلص

یکی از شعرای هرات، تخلص «هراتی» را انتخاب کرده بود. حاجی به او گفت: «شما از این تخلص خساره^۲ می‌کشید زیرا هر کس زن هراتی را

دشنام دهد متوجه خانم شماست.»

۳۰- نذر شیخ

حاجی گفته است: روزی به حضور شیخ نشسته بودم. مریدی آمد و گوسفند بزرگ و چاقی را که با خود آورده بود، به نام نذر به شیخ تقدیم نمود و خودش را به پای شیخ انداخت. شیخ سرش را از زانوی خویش برداشته از ماجرا پرسید. مرید که اشک می ریخت، گفت: «قربان! چرا خود را دور می اندازید؟ شما از من بهتر خبر دارید.» شیخ گفت: «از چه خبر دارم؟ حرف بزن.» مرید گفت: «اختیار دارید. سرّ مردان خدا پوشیده است. اگر دیشب شما به فریادم نرسیده بودید، گرگها یک گوسفند بری مه^۱ نمی ماندند و همه را می خوردند.

حاجی با مشاهده ی این صحنه اصرار می کند که «از کرامات حضرت شیخ بیشتر بگو.» مرید گفت: «دیشب رمه را به چراگاه برده بودم. ناگاه گرگها از چهار طرف حمله کردند. من گفتم: «یا حضرت شیخ! به فریادم برس. آه نرسید که چه دیدم. شما می توانید بفهمید که چه دیدم؟ آه قربان تو شوم پیر کامل. دیدم که از یک طرف یک سگ جسیم ابلق چنبرگردن، برابر یک خر، خودش را به گله ی گرگها زد و همه را جلو انداخته به کوه برد و رمه ام را نجات داد. آه قربان تو شوم پیر کامل! این گوسفندک نذر اجاق^۲ تو و خود را بی خبر هم نینداز.» شیخ عرق کرده بود، محفل از خنده روده بر^۳ گشته بود و مرید اشک می ریخت.

۳۱- سگ کوچک

شیخی از مریدش سگ کوچکی خواسته بود که منزلش را پاسبانی کند. مرید سگ بزرگی آورد. شیخ گفت: «ای برادر! من سگ کوچکی از تو خواسته بودم.» حاجی حاضر بود. گفت: «حضرت شیخ مطمئن باشند که این سگ بزرگ جثّه برای یک هفته اگر به دروازه‌ی شما از گرسنگی نمیرد آن قدر کوچک خواهد شد که دل شما می خواهد.

۳۲- مباشرت با شتر

شخصی نزد حاجی آمد و گفت: «خواب دیدم که می خواهم با شتری مباشرت کنم ولی هر قدر کوشش می کنم صورت نمی گیرد. از خواب بیدار شدم و در این هفته بسیار صدمه دیدم. خواب مرا تعبیر کن.» حاجی گفت: «شکر که مباشرت صورت نگرفت و اگر صورت می گرفت، قتل عام می شد که حتّاً به من هم سرایت می کرد.

۳۳- حساب چوب خط

شخصی به ملاقات حاجی آمد. اتفاقاً چوب خطی^۱ که از قصاب گوشت می گرفت با خود آورده بود. حاجی چوب خط را گرفته حساب کرد

۱ - چوب خط : چوبی به اندازه‌ی ۵۰ سانتی متر که بنا بر تفاهم با قصاب و نانوا، علامت گذاری می شود، و هر بریدگی نشان دهنده‌ی مقدار معینی از گوشت یا نان است. این هم از مصایب بیسوادی است.

و با تعجب گفت: «شما شش روز می‌شود که از سفر آمده‌اید و حساب خط‌ها هم شش خط است. آیا این چوب خط مباشرت است یا از گوشت؟ آن شخص گفت: «مدّعا چیست؟ هر چه حساب کنی.» حاجی گفت: «مدّعا این که چوب خط را به زمین نگذارید که مبادا دیگری برداشته حساب خود را خط کند.»

۳۴- آن طرف دریا کافر و این طرف دریا مسلمان

حاجی با زن خود به سواری اسب به قریه‌های آن طرف هریرود روان بود. جوان چابکی در راه با ایشان همراه شد که با اسب همپایی می‌کرد. زن به حاجی گفت: «این کافر چرا ما را تعقیب می‌کند؟» چون به دریا رسیدند، جوان ازار^۱ خود را کشیده برهنه شد و از دریا گذشت. آن طرف دریا منزل حاجی نزدیک بود. چون به دوراهی رسیدند، با جوان وداع کرد و به سمت مطلوب روان شدند. زن به حاجی گفت: «باید انسانیت می‌نمودی و این مسلمان را به یک چای تکلیف می‌کردی.» حاجی گفت: «عجب. آن طرف دریا او را کافر گفتی و این طرف دریا مسلمان. شک نیست که مسلمانی او را چون برهنه شد در آب دیدی.»

۳۵- اطفال ریش سفید در شکم مادر

در محفلی حین برآمدن تعارف طول کشید و کسی حاضر نمی‌شد جلوتر از دیگران برآید. حاجی گفت: «حاملگی زنی سالها طول کشید و اولادش متولد نمی‌شد. بالاخره به اثر جراحی شکمش را پاره کردند. دیدند دو

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۵۷

طفل ریش سفید و مؤدّب در رحم به تعارف مشغولند. این به آن می گوید: «شما جلو برآیید.» و آن به این می گوید: «نه خیر، شما جلو بفرمایید.»

۳۶- به بوی شما آمده

حاجی گفت: از زن حاضر جوابی شکست خوردم. در منزلی مهمان بودم. اطفال صاحب خانه دور مرا احاطه کرده بودند. یک پسر سیاه و بدقواره بیش از همه به من چسپیده بود. به مادرش گفتم: «این گوغلطان را از من دور کن که به من چسپیده است.» زن گفت: «او به بوی شما آمده، می خواهد شما را بغلتاند.»

۳۷- الولوخ^۱

از کوچه ای می گذشتم. در منزلی پسر بچه ای گریه می کرد و مادرش می گفت: «الولوخ آمد، حالا او را صدا می کنم.» سر از کلکین^۲ برون کرد و گفت: «های الولوخ!» من از زیر کلکین گفتم: «چه امر است؟ بنده حاضرم.» زن گفت: «بیا گوی بچه ی مرا بخور و کلکین را بست.»

۳۸- مجلس رسمی

حاجی به ولایت رفت. مجلس مشوره دایر بود. به مجلس داخل شد. ازار بندش آویزان بود. به او اعتراض کردند که به مجلس رسمی به این حالت

۱ - موجودی خیالی که اطفال را با آن می ترسانند.

۲ - پنجره

داخل شدن خلاف نزاکت است. حاجی گفت: «من خبر نداشتم که مجلس رسمی است، اما آلت من هشیاری کرده احتیاطاً نکتایی^۱ بسته است.

۳۹- گرمی صحبت و خواب راحت

حاجی در هر هفته که به گازرگاه شریف اقامت داشت، شب در منزل حاجی میرزا سعید می‌رفت و اوقات دگر به خدمت میر صاحب حاضر بود. پرسیدند: «چرا این طور می‌کنی؟» گفت: «برای افاضه‌ی فضل و کمال صحبت شما بهتر است ولی از حیث خوبی نان و بستر راحت منزل حاجی میرزا سعید اولی‌تر است.

۴۰- درد دندان

زن کهنسالی از حاجی دواي درد دندان خواست. حاجی گفت: «بگذارید همیشه درد کند و شما بنالید تا مردم بدانند که شما هنوز دندان دارید.»

۴۱- نعمت‌ها

حاجی در وقت نان خوردن پهلوی یک نفر صوفی نشسته بود. صوفی گفت: «حاجی! تو که همیشه دعوتی و از این نعمت‌های لذیذ و رنگارنگ می‌خوری، آیا در آخرت چه جواب خواهی داد؟» حاجی گفت: «اگر در آن‌جا حساب مرا به شما سپردند، به سر پل صراط مرا ک... کنید.»

۴۲- تَف کردن

یک نفر صوفی مهمان حاجی بود. زنهای همسایه اطفال خود را آوردند که صوفی به دهان آنها تَف کند. حاجی هم سگ خود را پیش صوفی آورد که به دهانش تَف کند که خوب آدم‌گیر شود.

۴۳- دَرّه‌ی محتسب

محتسبی که دَرّه نداشت به دیدن حاجی آمد. حاجی گفت: «کجاست دَرّه‌ی شما؟» محتسب گفت: «دَرّه‌ی من زبان من است. مگر شما مجرمی دارید؟» حاجی ک... خود را به طرف او دور داده گفت: «این مجرم گستاخ را چند دَرّه‌ای بزنید.»

۴۴- تیلِه^۱ کنید

در سفری موتر^۲ ناگهان توقّف کرد. درِیور^۳ سواری‌ها را گفت: «پایین شوید و تیلِه کنید.» حاجی گفت: «اگر من تیلِه می‌کردم از خانه بیرون نمی‌شدم.

۴۵- خشکی کام و زبان

مریضی نزد داکتر از خشکی کام و زبان خود شکایت کرد. حاجی حاضر بود. گفت: «کاشکی این خشکی کام و زبان در خانه‌ی من می‌بود.»

۲- اتومبیل

۱- هُل دادن

۳- راننده

۳۶۰ □ سیاه سپیداندرون

۴۶- پرسش تلخ

حاجی به خوردن طعامی مصروف بود. شخصی وارد شد و پرسید:
«حاجی! چه می خوری؟» گفت: «گو می خورم.»

۴۷- چای سرد

حاجی به صحبت مشغول بود. یکی گفت: «حاجی، چای شما سرد می شود.» حاجی گفت: «اگر چای از من است، بگذار مثل گوینخ کند.»

۴۸- مباشرت با خاله

شخصی به حاجی گفت: «حاجی، شما گاهی حرکت بدی از من دیده اید؟» حاجی گفت: «هرگز ندیده ام.» باز اصرار کرد و گفت: «خواهش می کنم اگر از من بدی شنیده باشید در این مجلس بی پرده^۱ بگویند و ملاحظه نکنید.» حاجی گفت: «چه عرض کنم؟ همین قدر شنیده ام که شما با خاله ی خود مباشرت نموده اید.»

۴۹- جمعه و دوشنبه

حاجی شب دوشنبه با خانمش می خوابد. خانم می پرسد: «امشب از هفته چیست؟» حاجی می گوید: «برای شما جمعه و برای من دوشنبه.»

۵۰- نماز بی حضور

ماه رمضان بود و حاجی در مسجدی که ملاّ امامش نیامده بود، نماز شام را امام شد. در سجده ی اول، مقتدیان هرچه انتظار کشیدند حاجی تکبیر نگفت. یک نفر سر از سجده برداشت، دید که حاجی حلوا می خورد. حاجی با صدای بلند گفت: «حلوای حاضر بهتر از نماز بی حضور است.»

۵۱- نرمی و درشتی

حاجی به موتر لاری^۱ نشست. چند نفر زن هم نشسته بودند. دریاور گفت: «یک بار پایین شوید که زیر پای عاجزه ها را بینم که درشت نباشد. حاجی گفت: «من زیر پای شان را دیدم، خوب نرم است.»

۵۲- تأثیر آب دهان حاجی

حاجی حکایت کرد که زنی پسر خود را نزد من آورده گفت: «شبها به جای خواب ادرار می کند، به دهانش آب دهان خود را بمالید.» چون به دهان پسر تف کردم، در آن شب به جای خواب بول نکرد؛ اما غایط کرده بود.

۵۳- در شب زفاف

بین زن‌ها چنین عرف است که باید در شب زفاف عروس پشت پای داماد را لگد کند تا همیشه بر او غالب باشد. در شب زفاف حاجی که زن‌های زیادی جمع بودند، عروس پشت پای حاجی را لگد کرد. حاجی گفت: «حالا تو غالب شدی. همین که زن‌ها رفتند، می‌توانی مرا غلتانده با من جماع کنی.»

۵۴- عمل نصور

در سفری حاجی نصور دهن خود را از موتر بیرون تف کرد اما باد یک حصّه از تف حاجی را به داخل موتر و به روی نایب‌الحکومه که پهلویش نشسته بود رساند. نایب‌الحکومه دست به روی خود کشیده گفت: «حاجی شما هم عمل نصور داشتید.» حاجی گفت: «در سفر میمنه بالای جوال تمباکو بر خری سوار بودم. ک... من عرق کرد و از تماس با تمباکو نصورای شد. در میمنه خارش نازا حتم کرد. چون با پاشیدن قدری نصور آرام می‌گرفت، به این عمل ادامه دادم، به امید این که خارش زبان من نیز خوب شود. آخر هر نگاه غضب‌آلود شما جار می‌زند که های مردم: زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.»

۵۵- مرکب برادر

یک نفر ملا فوت کرد. برادرش به حاجی گفت: «به ورثه‌ی برادرم بگویند که مرکب برادرم را به من بدهند.» حاجی به ورثه‌ی متوفی گفت:

برادرم را از آن می‌یابم.»

۵۶- دوچند و سه‌چند^۱

حاجی با یکی از بزرگان قوم همکاسه بود. بعد از ختم نان خوردن، همکاسه‌اش به حاجی گفت: «حاجی شما دوچند من نان می‌خورید. حاجی گفت: «باز سه‌چند شما می‌رینم.»

۵۷- مثل مشهور

بار دیگر حاجی با رفیقی همکاسه شد. بعد از ختم طعام، رفیفش گفت: «حاجی، از نان خوردن شما ترسیدم که مرا هم خواهید خورد. حاجی گفت: «هنوز دیوانه نشده‌ام.» (مثلی مشهور است که دیوانه غایط خود را می‌خورد.)

۵۸- تعبیر خواب

از حاجی روایت کرده‌اند که گفته‌است: شبی در خانه‌ی هزاره‌ای مهمان بودم. صبح، دختر صاحب‌خانه به مادر خود گفت: «دیشب خواب دیدم چیز درازی دو عقده زیر گلویش، گردن‌بندی به گردنش، چشمش به فرق سرش به سوی من می‌آید.» مادرش گفت: «درازی، عمر توست؛ دو عقده، دو برادر توست و چشمش چشم دشمن توست که کور شده.»

پدرش به میان حرف درآمده گفت: «خواب دخترم را به خلاف تعبیر مکن. از این خواب غیر از آلت چیز دیگری نمی‌برآید.»

۵۹- سر دادن

حاجی در مسجد زیارتگاه^۱ روی صفه^۲ نشسته با ملاّامام صحبت می‌کرد. درختی را دید باریک و بسیار بلند. از ملاّامام پرسید: «شما چه کرده‌اید که این درخت باریک، این قدر بلند رفته؟» ملاّامام گفت: «او را سر داده‌ایم که بلند برود. حاجی گفت: «فکر می‌کنم سر دادن شما دگر کفایت می‌کند. حالا مدتی هم به او ک... بدهید که قدری لُک^۳ شود.»

۶۰- صدور باد

زمانی که علما و مشایخ به طلب وظیفه^۴ به کابل رفته بودند، یکی از آنها روی به حاجی نموده گفت: «دیشب خواب دیدم که از فلان شیخ بادی صادر شده، تا چه حکم کنید.» حاجی گفت: «وظیفه‌ها داده می‌شود.»

۶۱- درخت حضرت

یکی از حضرات کרוخ در باغ حضرت قصه می‌کرد که ناجوهای این باغ از وقت حضرت صاحب شهید است. هر یک از این درخت‌ها که

۱- زیارتگاه یا زیارتجاه، از روستاهای سرسبز غرب هرات

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۶۵

بیفتد، یکی از ما می میرد.» حاجی گفت: «درخت شما کدام است تا رفته آن را به طناب ببندم که هرگز نیفتد.

۶۲- یک نفر و پنجاه نفر

یک نفر به بست گازرگاه شریف آمده به میر شکایت کرد که اهالی فلان قریه مرا به رفتن به خانه‌ی زن بیگانه متهم ساخته‌اند. حاجی حاضر بود. گفت: «به حکومت برو و شکایت کن. تحقیقات می‌کنند.» شاکی گفت: «آنها پنجاه نفرند و من یک نفر. من با آنها مقابله کرده نمی‌توانم.» حاجی گفت: «آنها پنجاه نفرند و به خانه‌ی تو رفته نتوانستند و تو یک نفر توانستی به خانه‌ی ایشان بروی. معلوم است که بسیار شریری.»

۶۳- شیطان، مردم، ملّا

حاجی در مجلسی تسبیح خود را نشان داده گفت: «این که در سر تسبیح است ملّا است، و دانه‌ها مردمند، و تار تسبیح شیطان است. شما ببینید که در کج مردم یک شیطان رفته و به کج ملّا دو شیطان در آمده است.»

۶۴- ازدواج حاجی

حاجی تازه ازدواج کرده بود. شب زفاف گذشت. صبح وقت به خدمت شیخ آمد. شیخ گفت: «مبارک باشد ان شاء الله که دیشب توانسته‌اید کاری بکنید.» حاجی گفت: «هرگز. و اینک این بیچاره را خدمت شما آوردم تا بالای او دم کنید، بلکه امشب بتوانم کاری انجام دهم.»

۶۵- چاره‌ی تولد اولاد

خانم یکی از خوانین که فامیلش به دعوی شفع و خریداری زمین شهرت داشت، اولادش تولد نمی‌شد. چاینگ^۱ آب به حاجی آوردند که دم کند تا طفل طبیعی متولد شود. حاجی گفت: «چاره‌ی بهتری می‌آموزم. زنی دهان به تولدگاه نزدیک نموده بگوید فلان زمین را شخصی خریدار است و شما باید فوری برآمده دعوی شفع نمایید. طفل فوری خود را بیرون می‌اندازد.

۶۶- انتظار مبال^۲

در لویه جرگه‌ی^۳ ۱۳۲۰ حاجی شرکت داشت. مهماندار ضمن احوال‌پرسی گفت: «شکایتی و تکلیفی ندارید؟» حاجی گفت: «سه هزار مهمان است و به همه نان کافی و وافی می‌رسد اما تشناب^۴ ده تایش نیست. من نگویم که این و آنم کشت انتظار در مکانم کشت

۶۷- طشت و دشت

در سفر کابل که حاجی با معزین برای لویه جرگه‌ی ۱۳۲۰ می‌رفتند، یک شب در هوتل قندهار توقف نمودند. بعضی از آنها برای قضای

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۶۷

حاجت به دشت برآمدند و یک عده هم طشت را مبال گفته قضای حاجت نمودند. حاجی چنین گفت:
تفاوت است میان معرّزین هرات
به دشت ریده یکی و به طشت ریده یکی

۶۸- صلاح و ناصر

دو برادر به نام صلاح الدین و ناصرالدین از حاجی خواستند بیتی بسازد که نام هر دو برادر را داشته باشد که سجع مهر شان باشد. حاجی فی البداهه چنین نوشت:
طریق راستی رفتن فلاح است
به میدان ناصر را ریدن صلاح است

۶۹- معماً به اسم فقیر

یکی از رفقای حاجی که فقیر نام داشت، از حاجی معمایى به اسم خود خواش کرد. حاجی این فرد را بداهتاً برایش نوشت:
ز چار حرف رفیقم یکی نخست فر است
سر قشاد و کمر بند ... رو پای خر است

۷۰- زنده‌ی مرده

حاجی به تاریخ ولادت و وفات خود، این دو فرد را ساخته بود:
هزار و دوصد و هفتاد و هشت از هجرت

گذشته بود که من آدمم به ملک وجود
کنون که می رود از یک هزار و سه صد و شصت
به قرب دوست، جهان را همی کنم بدرود
مگر وفات حاجی در سنه‌ی ۱۳۶۴ هجری قمری واقع شد. در
نزدیکی‌های وفاتش از او پرسیدند: «تاریخ فوت شما چهار سال قبل است
و شما تا حال زنده هستید.» حاجی گفت: «من به حال خود می دانم که در
حقیقت مرده‌ام.»

۷۱- اماله در جلو عمارت

حاجی به دیدن صدراعظم رفت. در جلو عمارت دستگاه بزرگ
لوله‌داری را دید. پرسید: «این چیست؟» گفتند: «این ماشین واترپمپ
است که ذریعه‌ی این لوله، آب را از چاه عمیق کشیده و به ارتفاعات
می‌رساند.»

صدراعظم ضمن صحبت از حاجی گله کرد که چند روز است مریض
هستم و شما به دیدن من نیامدید. حاجی گفت: «از مریضی شما به درب
عمارت واقف شدم. صدراعظم گفت: «چگونه واقف شدید؟» حاجی
گفت: «امالهی شما را به درب عمارت دیدم.» حاجی لوله‌ی واترپمپ را
اماله گفته در تشبیه خود دور نرفته است.

۷۲- کلنگ نر

حاجی بعد از مدّت طولانی می‌خواست از کابل به هرات بیاید. برای
وداع به حضور صدراعظم رفت.
صدراعظم گفت: «دارویی برای قوه‌ی باه آمده است که اگر از آن

بخوری در هر شب ده بار می‌توانی مباشرت کنی.» حاجی گفت: «کلنگ مرغی است که نرّ آن هر وقت بخواهد نزد ماده برود در هیچ جا نمی‌نشیند و مستقیماً نزد ماده فرود می‌آید. من هم باید از آن دوا بخورم و مرا ذریعه‌ی طیاره بفرستید که مستقیماً به عنبر و چقماق^۱ بالای زنم فرود آیم و در هیچ جا ننشینم.» صدراعظم گفت: «کلنگ بالای ماده فرود می‌آید اما با شما پیلوت^۲ و عملی طیاره یکجا فرود می‌آیند و مهمان شما هستند. از آنها چگونه پذیرایی می‌کنی و چه جواب می‌دهی؟» حاجی لاجواب ماند و به شکست خود اعتراف کرد.

۷۳- منزل گرم

حاجی به باغ شاهی دیر ماند. یک روز به نایب‌سالار عرض کرد که «زمستان نزدیک است و هوا سرد می‌شود. اجازه دهید به خانه‌ی خود بروم.» شاهپورخان برگرد^۳ به محفل بود. گفت: «از این خانه گرم‌تر کجاست؟ همین جا باشید که با صحبت‌های شما خوش باشیم.» حاجی گفت: «من ف... زنم را تا بهار برای اقامت خود تعیین نموده‌ام و از این خانه بسیار راحت‌تر و گرم‌تر است.» شاهپورخان گفت: «آن جا نرو، زیرا اگر تو را یاد کنیم، چطور اطلاع بدهیم؟» حاجی گفت: «بسیار آسان. بیا و سرت را به ف... زنم بگذار و از دروازه‌ی ف... صدا کن. من از کلکین جواب می‌دهم و به غلام گردش می‌آیم. هم با من ملاقات می‌کنی و هم تو را به جای و ناشتا پذیرایی می‌کنم.» شاهپورخان به خشم آمده گفت: «حالا تو را به شمشیر دونیم می‌کنم. حاجی گفت: «من در حضور نایب‌سالار نشسته‌ام.

۱- از روستاهای سرسبز هرات

۲- خلیان

اگر می‌توانی مرا سه نیم کن.»

۷۴- دگّی که^۱

حاجی را دو سه بار تلفنی به کابل خواستند. تعلّل کرد و نرفت. بعد از چند روزی خودش به کابل رفت و چون علّت دیرکردنش را پرسیدند، به جواب صدراعظم گفت: «به حکومتی گذره مرض دگّی که پیدا شده و مردم گذره از دست این مرض یکباره به گازرگاه شریف هجوم آورده بستی^۲ شدند و من هم با عملی گازرگاه مصروف تقسیم کلچه و قلوور بودم.» صدراعظم گفت: «عجب مرضی است. و این مرض به گازرگاه و بست چه ارتباط دارد؟» حاجی گفت: «مرضی است ساری و اگر توجّه نشود همه‌ی هرات را فرا می‌گیرد.» صدراعظم پرسید: این چه نوع مرض است؟» حاجی گفت: «خدا به شما نشان ندهد. یک نفر یهودی به قریه‌ی کورت مربوط گذره کشته شد. محصل^۳ های بی‌رحم به همه‌ی قریه‌ها داخل شده دوبار کلاه من زمین را حفر کردند و گفتند: «دگّی که.» تا آن حفره از پول پر نشد، از هیچ تعدّی مضایقه نکردند و این کار به در هر سرای و قشلاق تکرار شد تا آن که مردم مجبور شده از بیم محصل‌ها به گازرگاه پناه بردند.» حاجی گوید: «صدراعظم فوراً ذریعه‌ی تلفن به نایب‌الحکومه سخت عتاب کرد و این مرض گم شد.»

۱- در زبان پشتو یعنی «پُر کن»

۲- بست: پناهگاه، محل امن. هر کسی که در جوار مرقد خواجه عبدالله انصاری (رح) پناهنده شود، تا زمانی که آن جاست قانون و مجریان دولت - ولو آدم کشته باشد - نمی‌توانند او را دستگیر کنند؛ و این نشان‌دهنده‌ی اوج ارادت مردم به حضرت خواجه است.

۳- عسکر، سرباز

۷۵- پشه پرانک

جوانی به عسکری رفت. چون ترخیص شد، به خانه آمد و دید که ارباب محل و قاضی بلوک به هم ساخته زنش را عنفاً^۱ به حباله‌ی نکاح دیگری درآورده‌اند. جوان به نایب‌سالار عرض کرد و در تحقیق، این جنایت ثابت شد. نایب‌سالار علاوه بر این که زن را به شوهر اصلی سپرد، به متجاوزین جزای شرعی و قانونی تعیین شد، و امر کرد که ریش قاضی و ارباب محل را چور کنند.

حاجی که به مجلس حاضر بود، به نایب‌سالار عرض کرد و گفت: «من به این ریش‌ها ضرورت مبرم دارم. خواهش می‌کنم امر چور ندهید که از دست من می‌رود. این هر دو ریش جانانه را به من بدهید تا توسط دلاک از بیخ بتراشم و از آنها برای خود پشه‌پرانک بسازم که از دست مگسها به عذابم.» نایب‌سالار خندید و ریشها را به حاجی بخشید.

۷۶- سفیر مسکو

سفیر مسکو از دوستان حاجی بود. به میرزمان‌الدین خان والی هرات مکتوبی نوشت و حاجی را به مسکو دعوت کرد. حاجی به مسکو رفت و به جواب دعوتنامه‌ی سفیر چنین نوشت که: «از لطف شما متشکرم. اگر غرض ملاقات است که سالهاست با هم دیده‌ایم، باز هم اگر قسمت بود به افغانستان خواهیم دید. اگر چیزی به من می‌دهید، به والی صاحب بنویسید که از خزانه‌ی هرات به من بدهند. و اگر هدف شما مصاحبت

روسها و ملحد شدن من است، امر کنید که به دادشان^۱ بروم زیرا از صحبت سید یوسف آقا هم این مطلوبه‌ی شما حاصل می‌شود.»

۷۷- زن‌های بدقواره

حاجی به کابل دیر ماند و او را اجازه‌ی رفتن به هرات نمی‌دادند. با استغاثه‌ی زیاد از صدراعظم خواست که به او رخصت داده شود. صدراعظم گفت: «در این جا همه لوازم راحت حاضر است. به هرات چه می‌کنی که می‌روی؟ همین جا باش.» حاجی گفت: «شکر که خدا مرا انسان خلق کرده. اگر از حیوانات چهارپا می‌بودم، همه‌ی حیوانات کابل از شرارت من به عذاب می‌شدند. چون انسانم، شرم حضور دارم و از شما هم بسیار می‌ترسم و شرارت کرده نمی‌توانم.»

صدراعظم گفت: «اگر زن می‌خواهی می‌گویم به تو زن بدهند. حاجی گفت: «من به هرات دو زن دارم که هر دو مثل من سیاه و بدقواره هستند. اگر من این جا زن بگیرم، آن بیچاره‌ها بی‌شوهر می‌مانند و غیر از من هیچ‌کس به ایشان رغبت نمی‌کند. یک عمر با ایشان گذاره کرده‌ام. دل من به آنها می‌سوزد.» در این صحبت روی خود را به حاضرین مجلس گشتانده گفت: «ببینید، این ذوات^۲ محترمی که به حضور تشریف دارند، ماشاءالله اگر مسافر شوند و ده سال هم در سفر بمانند، در هر کجای دنیا برایشان ناز و نعمت دنیا و زن‌های زیبا و بچه‌های مقبول موجود می‌شود و به زن‌هایشان که البته سرخ و سفید و قشنگ هستند، طبعاً هر جوانی را که بخواهند و مایل باشند به خدمت حاضر است اما ما بیچاره‌ها اگر از خود ماندیم از جهان ماندیم. نه کسی به ما رغبت دارد و نه به زن‌های ما.»

۷۸- میر و شیرچای

میر غلام‌نبی خان از طرف دولت به کابل دعوت شد. مردم برای وداعش آمدند اما در حین حرکت میر، حاجی به خوردن شیرچای مصروف بود. گفتند: «میر صاحب حرکت می‌کنند.» گفت: «میر صاحب به دست می‌آیند اما این قیماق^۱ چای از دست می‌رود.» چون میر از کابل آمد، حاجی اول کسی بود که به استقبال شتافت و از این که قیماق چای مانع وداع شده بود، معذرت خواست و گفت: «حال که سفر شما به خیر و سلامت خاتمه یافته و تشریف آوردید، از همه مقدم‌تر به خدمت شتافتم و معتبر آخر کار است.»

۷۹- نذر و نیاز

یکی از خوانین کרוخ که رقیب حضرت بود او هم در جوار حضرت لنگری داشت و از مردم پذیرایی می‌کرد و می‌خواست از حضرت بیشتر مورد اخلاص و ارادت باشد و به نحو احسن با مردم برخورد می‌نمود و اگر یکی از دوستان یک جمعه به دیدنش نمی‌آمد به جمعه‌ی دیگر گله می‌کرد. یک روز یک عده از دوستان به دیدنش رفتند. خان به شوخی گفت: «این سگ سیاه را چرا با خود آوردید؟» حاجی گفت: «اینها نذر و نیازی با خود نداشتند، مرا به کارخانه‌ی شما نیاز آورده‌اند.»

۸۰- چوخه‌ی 'سرخ

شخصی به حاجی گفت: «شما برای چه چوخه‌ی سرخ پوشیده‌اید؟»
حاجی گفت: «برای این که شما بخندید.» حضرت به ظرافت سخن
می‌فهمید. گفت حاجی به شما جواب مناسبی داده:

سیاهی با سفیدی نقش بندد
سیه گر سرخ پوشد، خر بخندد

۸۱- موی و خمیر

مخالفت بین محمد سرور خان نایب‌الحکومه و عبدالرحیم خان
جرنیل به حدی رسید که امنیت شهر مختل شد و عساکر با چراغ اریکین^۲
به منازل مردم رفته چور و چپاول و غارت و تجاوز می‌کردند.
نایب‌الحکومه امنیت را به هر کس که سپرد، کاری نتوانست. حاجی در
یک قصیده‌ی خود چنین اشاره می‌کند:

هیچ کس را نیست جرأت غیر بابای گرام
حکم را تفویض هر جا...س به جا برداشتن

سلطان خبر شد و هر دو را به مرکز خواست و عوض آنها
محمد سلیمان خان به حیث نایب‌الحکومه و محمد هاشم خان به حیث
نایب‌سالار مقرر و به هرات آمدند. کارها خوب شد. امور روتق گرفت،
امنیت برقرار گردید و مردم آسوده شدند.
حاجی به دیدن نایب‌سالار رفت. نایب‌الحکومه پرسید که «مردم چه

حال دارند و چه می‌گویند؟» حاجی گفت: «تغییر حال و رونق احوال به قدری سریع پیش می‌رود و به عام و خاص سرایت نموده که حتی به خانه‌ی من هم الحمدلله سرکشی نموده است.» نایب‌الحکومه گفت: «به خانه‌ی شما چه چیز قابل تغییر بود؟» حاجی گفت: «زن من - که الهی عمراً به چنین زنی دچار نشوید - این زن با آن که از من سیاه‌تر و بدقواره‌تر است همیشه کثیف، بدلباس و بدزبان بود. دیشب که به زیارتش شتافتم، او را به رونق دیگر یافتم. گفتم: «ماشاءالله نظر نشوی. این تغییر فاحش به وجود مبارک از کجا اثر کرده؟» زن گفت: «خبر نداری که نایب‌الحکومه‌ی نو آمده؟ می‌گویند که مو را از خمیر می‌کشد و ملک امنیت شده. من هم خودم را اصلاح کردم و اخلاق خود را تغییر دادم که اگر ناگهانی برای کشیدن موی از خمیر من به خانه‌ی من بیایند، مرا به حال سابقم نبینند.»

۸۲- یک باد از هفتاد و دو گروه باد

در مجلسی از مترخوانی صحبت بود. حاجی گفت: مترخوانی به قریه‌ی ما آمد. زنم که از مدت‌ها شکایت درد اعضا داشت، از من خواهش کرد که او را نزد مترخوان ببرم. او را بردم و مردک دور زنم را خط کشید و مترخوانی را شروع نموده گفت: «سرخ‌باد، زردباد، سیه‌باد، هفتاد و دو گروه باد! از جان این عاجزه برآیید. در کلمه‌ی «برآیید» پا به زمین کوفت و چنان فریاد ناهنجار کشید که زن بیچاره‌ام تکان خورد و بادی از زیر رها کرد. مترخوان گفت: «ای زن چکار کردی؟» زنم گفت: «من هیچ نکردم. این یک باد بود که از برکت دعای شما از جمله‌ی هفتاد و دو گروه باد برآمد. هنوز هفتاد و یک باد دیگر باقی است. بخوانید تا همه خارج شوند و من آسوده شوم.»

۸۳- طفل زیرک

حاجی گفت: من به طرف خانه می رفتم. در راه طفلی دیدم که سرگین^۱ جمع می کرد. گفتم: «اگر من هم سرگین کنم، جمع می کنی؟» طفل گفت: «مادرم به من گفته سرگین خرپیر را جمع نکنی.»

۸۴- کهنه و نو

یکی از دوستان حاجی در مجلس از حاضرین خواهش کرد که زنی برایش جست و جو کنند. گفتند «شما زن دارید، زن دوم چه ضرور است؟» گفت: «زن من کهنه شده. می خواهم زن نو بگیرم.» حاجی گفت: «خداوند (جل جلاله) در کلام مجید فرموده که زن شما لباس شماست. لباس چون کهنه شود او را به خیاط می دهند که روی گردان کند. حال شما هم زن کهنه ای خود را به من بدهید تا چپه رویش کرده، نو و ستره و صفا به شما تسلیم دهم.»

۸۵- گوشت قاق

حاجی روزی به منزل حاجی سعید محمد خان به کچری گوشت قاق مهمان بود. دو برادرزاده ی سعید محمد خان به غوری^۲ حاجی شریک بودند. حاجی هنوز لقمه ای بر نداشته بود که گوشت به غوری نماند. بعد از ختم سفره، حاجی به میزبان محترم گفت: «خدا را شکر که این

فصل دوم: تفرّج و ترمّم □ ۳۷۷

برادرزاده‌های شما به شکل انسان خلق شده‌اند و اگر گرگ و روباه و شغال می‌بودند، به تمام بلوک ادوان تیزان یک مثقال گوشت قاق باقی نمی‌گذاشتند و همه را می‌خوردند.

۸۶- سوراخ رزق

نایب‌الحکومه بعد از ختم عمارت باغ گوالیان، جمعی از مشاهیر را به طعام شب دعوت کرد. حاجی هم در آن جمع بود. بعد از ختم طعام، نایب‌الحکومه به مهمانان گفت: «امشب هرچه خواب ببینید، به طالع من است.» صبح، حین صرف جای همه دست به دامن حاجی زدند که اول او خواب خود را بگوید. حاجی از نایب‌الحکومه اجازه خواسته گفت: «خواب دیدم که به آسمان چهارم رفته‌ام و آسمان پنجم بالای سرم سوراخ سوراخ است. از اهل آسمان پرسیدم که «چرا این آسمان این قدر سوراخ دارد؟» گفتند: «سوراخهای رزق مردم است. به یادم آمد که خواب من مربوط به نایب‌الحکومه صاحب است، لهذا سوراخ رزق جلالتمآب را جویا شدم. یک سوراخ تنگ و کوچک را به من نشان دادند. متأسف شده خواستم خدمتی انجام داده باشم. نرانگشت خود را به فشار هرچه تمام‌تر به سوراخ مذکور داخل کردم. با احساس درد شدیدی از خواب جستم و دیدم انگشت من به مقعد من رفته است.» نایب‌الحکومه خشمگین شده نفر خواست که حاجی را تنبیه کند. حاجی چالاکی نمود و پشت سر نایب‌الحکومه جا گرفته و صدا کرد که «من به بست نایب‌الحکومه‌ی هرات هستم. کی می‌تواند مرا از این بست خارج کند؟» اما سر به گوش نایب‌الحکومه نزدیک برده گفت: «کسی که به ک... آسمان پنجم انگشت زده، به ک... یک نایب‌الحکومه بسیار به آسانی می‌تواند انگشت بزند. اگر

مرا تکلیف بدهید من این کار را همین الان خواهم کرد. آنگاه اگر مرا پارچه پارچه^۱ نموده به سگها بخورانی، نام بدت از زبانها گم نخواهد شد.» نایب الحکومه را خنده گرفته گفت: «برو سگ سیاه، به جای بنشین.»

۸۷- قضای حاجت قیمت‌دار

حاجی به باغ شمعان مهمان محمد سرور خان بود. بعد از خوردن غذا بیرون بر آمد و به پای درخت تاک دفع حاجت کرده باز گشت و به مهماندار گفت: «تاک شما را قوت دادم، در آینده پنجاه من انگور بیشتر می‌دهد. آخر در قریه‌ی ساوه هر کس بخواهد قضای حاجت کند ملا صابر و ملا ناصر جلو او را گرفته به باغ خود دعوت می‌کنند و بعضی اوقات جنگ هر دو ملا، غایط‌کننده‌ی بیچاره را آن قدر معطل می‌کند که همان‌جا می‌ریند و هر یک از دو نفر نیمی از غایط او را به کلاه خود انداخته به پای تاک خود می‌رسانند. پس شما هم باید احسان مرا فراموش نکرده ممنون من باشید.»

۸۸- پاسخ دندان شکن

حاجی از راه ایران و بغداد به حج می‌رفت. در یکی از رستوران‌های ایران یک نفر مازندرانی از حاجی پرسید که «از کجایی؟» گفت: «از افغانستان.» گفت: «چرا افغانستان را سر خر می‌گویند؟» حاجی گفت: «این سخن در مازندران شهرت دارد و من از فلسفه‌ی آن پرسیدم. گفتند که

حضرت عیسی چون به آسمان صعود نمود خر خود را با خود برد. حضرت جبرائیل پرسید که چرا خر خود را با خود آورده‌اید؟ حضرت مسیح فرمودند نخواستم خر من بین قوم جاهل بماند. حضرت جبرائیل عصبانی شده با شمشیر خر را به دو نیم کرد. سر خر به افغانستان افتاد و به سر خر مسمی شد و ک... خر به مازندران افتاد که به ک... خر شهرت یافت.»

۸۹- خاک‌کش دهقانی

هراتی شیرین سخن به میله‌ی^۱ قلبه‌کشی در تخت صفر به لباس دهقانی حاضر شد. او شعری ساخته بود که همه اسباب دهقانی را در آن گنجانده بود. حاجی هم حاضر بود و قریب غلام فاروق خان نایب‌الحکومه نشسته بود. گفت: «شعری خوب ساخته ولی از لوازم دهقانی خاکش^۲ را فراموش نموده امّا من ساخته‌ام.» نایب‌الحکومه گفت: «بخوان.» حاجی این فرد را خواند که به وزن و قافیه‌ی شعر شیرین سخن ساخته بود:

خاکش فرج بنات‌النّش را ما دوختیم
زیر... ر آسمان چون خا... جنبانیم ما

۹۰- هواخوری

حاجی در برابر کارخانه‌ی باروت‌سازی از یک عدّه جوانان متوّر پرسید که «کجا رفته بودید؟» گفتند: «هواخوری^۳ رفته بودیم. شما کجا

۱ - تفریح، گلگشت. در این جا به معنای مراسم است.

۲ - خاک‌کش، کیسه‌ای خورجین مانند که بر روی الاغ پهن می‌کنند و با آن، خاک و خشت حمل

۳ - تفریح و تفرّج

می‌نمایند.

رفته بودید؟» حاجی گفت: «به هوا ریدن رفته بودم.»

۹۱- سه نوروژ

از حاجی روایت کرده‌اند که: شخصی به زنی از اقارب خود کار داشت. به خانه‌اش رفت و نخواست که سرزده وارد شود. به در نزدیک شد که دق الباب کند. ناگاه صدای بادی شنید که زن صاحب خانه رها کرد و بلافاصله گفت: «یک نوروژ» و باد دیگر رها نمود و گفت: «دو نوروژ» و باد سوم را رها نموده گفت: «این هم سه نوروژ». چون در نوروژبازی کمی وقفه پیدا شد، مهمان در زد و زن سراسیمه شده گفت: «کی بود؟» مهمان چون خودمانی بود، داخل شد. زن گفت: «آه، شما بودید؟ خوش آمدید. آیا دیر معطل شدید؟» مهمان گفت: «سه نوروژ بیش پشت در نماندم.»

۹۲- برّهی بهشتی

حاجی به دربار نایب‌الحکومه نشسته بود. یک عده اهالی آمده از ظلم حاکم خود شکایت کردند. گفتند: «رشوتخوار است و یک زنی را طلاق گرفته عناً به دیگری داده است.»

نایب‌الحکومه گفت: «از حاکم خود شکایت نکنید که برّهی بهشتی است. حاجی از جا برخاسته گفت: «او برّهی بهشتی است و شما هم قوچ بهشتی. اگر عصمت و ناموس اهالی برباد رفت، رفت.» نایب‌الحکومه مجبور شده حاکم را موقوف^۱ نموده به غوررسی^۲ مردم پرداخت.

۹۳- ابوالخیر و ابوالشرّ

ابوسعید نامی بعد از مرگ پدر به کרוخ قاضی شد. به مهر خود لفظ خواجه را اضافه کرد. ابوسعید خواجه درست شد. پسران خود را سیدابوالفتح خواجه و سیدابوالخیر خواجه و سیدمشرف خواجه و سیدابراهیم خواجه و سیدامین خواجه تیار کرد. چون پیر و ضعیف شد، پسرش سیدامین خواجه قاضی و سیدابراهیم خواجه مفتی کרוخ بودند و اگر کسی به جایشان می‌رفت، می‌گفتند «سیدابوالفتح فرش بیار»؛ «سیدابوالفلان چای بیار» و «سیدابوالبهمان چلیم بیار» و هی نام سنیادت را تکرار می‌کردند. چون در سال ۱۳۱۴ به عهد غلام فاروق خان نایب‌الحکومه علاقه‌داری کרוخ به حکومتی جوی نو مربوط شد، سادات بزرگوار موقوف و خانه نشین شدند و به قباله‌سازی شروع نموده از مهرهای کهنه‌ی خود و پدر خود کار می‌گرفتند و در مقابل پنج رویه و ده رویه قباله جعل می‌کردند. بالاخره به اثر شکایات اهالی، قباله‌هایشان از اعتبار افتاد. حاجی در یک قصیده‌ی خود که به صدراعظم نوشته از این سادات کاذب یک‌پشته چنین ذکر خیر می‌نماید:

یک به یک ز احوال فرزندان قاضی بوسعید

از ابوالخیر و ابوالشرّ و ابوالترّ خر بگو

۹۴- زن دوم

دوستی به دیدن حاجی رفت و دق‌الباب کرد. حاجی برآمد و ابراز خوشی نمود و اسبش را به طویله بست و خودش را به اتاق مهمانخانه

هدایت نمود و اجازه خواست برای سفارش چای به حر مسرای برود. مهمان گفت: «شما زحمت نکشید. من خودم به حر مسرای می‌روم.» حاجی گفت: «نه. بهتر است به امباق^۱ شما چشم روشنی بدهم که اینک الحمدلله زن دوّم من تشریف آوردند.»

۹۵- لوازم حمام

حاجی در برناباد مهمان بود. صبح می‌خواست حمام برود. به میزبان گفت: «لطفاً یک چراغ، یک جفت موزه، یک عصا و یک غربال به من بدهید.» گفتند: «حمام رفتن این قدر ترتیبات نمی‌خواهد.» گفت: «حمام تاریک است، چراغ لازم است. موزه به کار است که به لای و لوش حمام بند نمانم. صحن لغزان و چسپناک حمام، عصا می‌خواهد. آب حمام ریگ و سنگ و کلوخ دارد و باید قبل از استعمال، بیخته شود.»

۹۶- های دزد، های کمک

حاجی در شبهای سرد زمستانی به جای یکی از خوانین مهمان بود. وقت خواب به بستر رفت. لحاف بستر حاجی از آن لحاف‌های مهمانی و بدون پنبه و تموسی^۲ بود که چون دستار به سر پیچیده می‌شد. حاجی را لرزه گرفت. چاره‌ای جز آن ندید که لحاف را تابیده به سر پیچد و فریاد کرد که: «های دزد، های کمک!» صاحب‌خانه و همسایه‌های قریب، مسلّح به سرش هجوم آورده، گفتند: «چه واقع شده؟» حاجی گفت: «از خواب بیدار شدم. دستارم را پیچیدم. اما از لحاف اثری نبود. پنداشتم حتماً دزد برده و تا صبح سرما مرا می‌کشد و دزد هم صاحب لحاف می‌شود. لهذا

شما را از این مصیبت باخبر کردم. بلا به پس من که از سرما بمیرم؛ لحاف را پیدا کنید.» چراغ را نزدیکتر آوردند، لحاف را از سرش برداشته، بسترش را عوض نموده و به تدبیرش آفرین گفته، معذرت خواستند.

۹۷- الهی بفتکه^۱

حاجی در لب جوی استنجا می‌کرد. زن شوخی از جلو روی او گذشت. گفت: «الهی بفتکه.» حاجی گفت: «ها، بفتکه که تو برداری؟»

۹۸- یک توبره^۲

حاجی و هراتی شیرین سخن در کרוخ مهمان کسی بودند. پیشین به صحرا رفتند. شیرین سخن کلاه و منديل خود را نزد حاجی گذاشته به شکار کبوتر رفت. چون باز گشت، حاجی گفت: «به یادم آمد که من هم روزی کلاه و منديل را نزدیک اسب خود گذاشته به شکار کبوتر رفتم. چون باز گشتم، اسب به کلاه من سرگین انداخته بود.» من هم می‌خواستم به کلاه شما برینم اما زود برگشتید.» شیرین سخن گفت: «می‌بینم که یک توبره گو هستی.» حاجی گفت: «می‌بینم که همیشه به گردن تو آویزانم چون شما سبزی‌کار ها همیشه به گو احتیاج دارید.»

۹۹- میزان الحراره

به مجلس صدراعظم کسی قصه کرد که آله‌ی کوچکی اختراع شده که درجه‌ی گرما و سرما را نشان می‌دهد. حاجی گفت: «این آله‌ی کوچک را

همه‌ی ما و شما داریم.» گفتند: «چطور؟» حاجی گفت: «اگر آلت و خصیتین پژمرده و آویخته باشد، علامت گرمی است و هرگاه جمع باشد، علامت سرماست.»

۱۰۰- سجع مهر معتبر

فیض محمد خان کرنیل با تأکید زیاد از حاجی سجع مهر معتبر و نامداری خواست. حاجی نوشت:
شاطر شمر و نایب مروان
نور چشم یزید، فیض خان

۱۰۱- بارگاه منعم

نایب‌الحکومه هرات با جمعی از دوستان به چشمه‌ی اوبه^۱ رفت و شرط همسفری این بود که هر کس باید بستری داشته باشد. نایب‌الحکومه یکی از بزرگان را فاقد بستر دید. گفت: «شما مگر بستر نیاورده‌اید؟»

او گفت: «مگر نشنیده‌اید که گفته‌اند:
منعم به دشت و کوه و بیابان غریب نیست
حاجی به جای مصرع دوم بداهتاً گفت:
سگ هر کجا چُلکَه^۲ زند بارگاه اوست

۱- از تفریحگاه‌های باصفا و سرسبز هرات است. چشمه‌های آب گرمش شهرت خاصی دارد.

۱۰۲- جُعَل

در محفلی که نایب الحکومه هم بود، یکی از بزرگان با حاجی دیرتر از همه آمد. نایب الحکومه سبب دیر آمدن را پرسید. رفیق حاجی رو به حاجی نموده گفت: «این جعل دیر کرد.» حاجی گفت: «تا این گو را غلتان غلتان با خود آوردم دیر شد.»

۱۰۳- پکوره^۱

نایب الحکومه که پکوره می خورد، متوجه شد که حاجی استخوان می خورد. گفت: «شما هراتی ها با همه نعمتهای موجود استخوان می خورید. سگهای شما چه می خورند؟» حاجی گفت: «پکوره.»

۱۰۴- باد و عاد

حاجی به دیدن نایب سالار رفت. وقت ادای نماز عصر، باد شدید صدویست روزهی هرات که معروف است، جانماز بزرگ را جمع کرد. حاضرین هر یک گلدانی آوردند و به گوشه های جای نماز گذاشتند. ولی حاجی مؤدب ایستاده بود. نایب سالار گفت: «حاجی، هیچ کمکی نکردی.» حاجی گفت: «من نه قوم عادم و نه با باد دشمنی دارم.»

۱ - غذایی که از سیب زمینی و آرد درست می شود.

۱۰۵- تأدیب

حاجی در ضیافتی که در باغی ترتیب یافته بود و نایب‌الحکومه هم حضور داشت، با جمعی از بزرگان هرات به صرف طعام مشغول بود. جوانی که تازه از کابل آمده بود به استخوان مرغی دودسته چسپیده بود و عجلولانه می جوید. حاجی دید که نایب‌الحکومه متوجه شده و از این جوان خوشش نیامده است. اتفاقاً آن طرف دورتر سگی خوابیده انتظار لقمه داشت. حاجی استخوان مرغی را برداشته پیش سگ انداخت و سگ هم دودسته مشغول جویدن استخوان شد. حاجی متعاقباً عصای خود را برداشته سگ بیچاره را ترسانیده و گفت: «سگ منحوس! مثل آقا به دو دست استخوان می جوی؟ هر وقت که از کابل آمدی، مثل آقا استخوان بخور.»

۱۰۶- خط سگ

حاجی از میمنه به هرات می آمد. جرنیل میمنه را ملاقات تودیمی نموده ضمناً گفت: «اگر خط و پیامی به نایب‌الحکومه هرات دارید، می برم.» جرنیل گفت: «بسیار خوب شد. یک سگ بسیار کلان میمنگی به نایب‌الحکومه می فرستم با خود ببرید.» حاجی را این توهین خوش نیامد و گفت: «خیلی خوب، من این تحفه‌ی انتیک^۱ شما را می رسانم مشروط بر این که خطی داشته باشد. زیرا در راه از بردن سگ شما مانع می شوند. آن وقت خط شما را نشان داده می گویم؛ این هم خط سگ.»

۱۰۷- پسر مقبول

حاجی با عبدالله جان پسر خود به کابل رفت. صدراعظم گفت: «ماشاءالله پسر شما خیلی مقبول است.» حاجی گفت: «برادر خورد او که در هرات است و عبدالباقی نام دارد از او بسیار زیباتر است.» صدراعظم گفت: «چرا او را با خود نیاوردی؟» حاجی گفت: «ترسیدم به غرض نسل‌گیری به کابل نگاهش دارید.»

۱۰۸- راه پشت

حاجی با صدراعظم شوخی‌کنان در خیابان‌های باغ صدارت قدم می‌زد. نماز عصر بود. جای نماز خواستند و به امامت حاجی نماز ختم شد. بعد از فراغ نماز، صدراعظم تبسم نموده گفت: «حاجی، تو این قدر چتّیات^۱ می‌گویی، با آن هم به امامت تو نماز می‌خوانیم.» حاجی خندید و گفت: «من از راه پشت چتّیات نگفتم که وضوی من شکسته و نماز شما باطل باشد. هرچه گفته‌ام، از راه دهان گفته‌ام. مطمئن باشید.»

۱۰۹- بوق به جای زنگ

حاجی با محمدجعفر خان مدیر معارف هرات در کوچه‌ای از روستاهای قریب شهر هرات راه می‌رفتند. از سوراخ مبرزی آواز بادی

۱ - سخنان بیهوده. شاید در اصل شطحیات بوده باشد.

شنیده شد. مدیر گفت: «این چه آواز بود؟» حاجی گفت: «مگر خبر ندارید که در مکتب این ده به جای زنگ، بوق می‌زنند؟»

۱۱۰- شکست حاجی

شکم‌بزرگ ظریفی در مجلسی نشسته بود. حاجی به شکمش اشاره نموده گفت: «این چیست؟» شکم‌بزرگ گفت: «گو» حاجی گفت: «کی خورده بودید؟» شکم‌بزرگ گفت: «به خیرات مرحوم قبله‌گاهی شما.» حاجی لاجواب ماند.

۱۱۱- باز شکاری

باز شکاری نایب‌سالار را در شکارگاه اوبه عقاب گرفت. شکارچی‌ها پس از کوشش زیاد، پاهای زنگ‌دار باز را یافتند، زیرا عقاب باز را خورده بود. اجباراً دو پا و دو زنگ را به نزد نایب‌سالار آوردند. نایب‌سالار که بازش را نهایت دوست داشت، آن‌قدر برافروخته شده بود که خوش ساختنش مقدور هیچ‌کس نبود. رفقا همه به حاجی چسپیدند که شاید او از این نبرد فاتح برآید. حاجی مجبور شده نزد نایب‌سالار آمده سر صحبت را باز کرد و گفت: «شما زنده باشید. امید است بسیار زود از این باز بهتر به دست آید.»

نایب‌سالار گفت: «کاش تو سگ سیاه را عقاب می‌خورد و باز من زنده می‌ماند.» حاجی خنده‌ای سر داد و گفت: «از باز شما دو پا و دو زنگ به شما یادگار ماند. اگر مرا می‌خورد، باز هم یک دنگ و دو زنگ بیشتر باقی نمی‌ماند.» نایب‌سالار را هم خنده گرفت و کدورت رفع شد.

۱۱۲- خروج باد

حاجی با نایب‌الحکومه همسفر بود. ناگاه موتر از رفتار باز ماند. حاجی سبب را پرسید. درپور گفت: «به طیر^۱ موتر میخ رفته، سوراخ شده، بادش خالی شده، از رفتار مانده. یک سوراخ است، آن را می‌بندم و باد می‌کنم و فوری راه می‌افتیم.» حاجی گفت: «کار عجیبی است. این موتر بیچاره درست مخالف من است، زیرا از من هر قدر باد خارج شود چابکتر و چالاکتر راه می‌روم.»

۱۱۳- نهال‌شانی

در محفلی، از مردم زنده‌جان صحبت شد که در نهال‌شانی ذوق دارند. حاجی گفت: «به حدّی ذوق دارند که اگر می‌توانستند، به دور مقعد خود هم نهال‌شانی نموده به همسایه‌ها می‌گفتند که آبیاری کنند.»

۱۱۴- باز هم شکست حاجی

در مجلس صدراعظم در سفره‌ی غذا حاجی و وزیر عدلیه پهلوی هم نشسته بودند. حاجی دو دانه آم^۲ بزرگ به مشّت خود گرفته به وزیر عدلیه تقدیم نموده گفت: «انّ هذا لشیءٌ عَجاب.» وزیر هر دو آم را گرفته یک دانه کیله‌ی^۳ سطر را در میان هر دو آم جا داده به حاجی تقدیم نموده

۲- میوه‌ای که در ایران به آن امبه می‌گویند

۱- تایر، لاستیک

۳- موز

گفت: «انّ هذا لشيءٌ عَجاب.» و حاجی لاجواب ماند.

۱۱۵ - شوخی حاجی با استاد مشعل

حاجی در سرک دارالحکومه، آقای مشعل را ملاقات می‌کند. پس از احوال‌پرسی شوخ و شنگ می‌پرسد: «تازه چه سروده‌اید؟» مشعل شعر هجویه ای را که تازه سروده، می‌خواند. حاجی پس از خنده‌ی بلندی آهسته می‌گوید: «آقای مشعل، ما تو هر دو لَمَشْتِ نویس هستیم اما این اثر شما آن قدر لمشت است که گویی من به آن ریده باشم.»

واژنامه

چگونگی ثبت حرکت مصوت‌ها معیار ثابتی ندارند. به همین علت نشانه‌های که واژگان را نشان می‌دهد متفاوت است. معمولاً فرهیختگان بخاطر این نقیصه، راهنمای گویش واژه‌ها را در آغاز واژنامه ثبت می‌نمایند. در این مجموعه نشانه‌های گزینش شده دارای چنین هویتی‌اند:

X = خ	a = اَ
aw = اَو	â = آ
ow = او	j = ج
ey = ای	č = چ
y = ی (مشدد)	K = ک
z = ز	q = ق، غ
ž = ژ	S = س، ص، ث
	š = ش

سایر حروف، صورت‌آرای آوا و اصول قراردادی‌اند.

شهرت	آوازه (âwâza)
بیشه‌ها	اجم (ajam)
اسم صوت، برای بیان تنفر	اخ (ax)
فانوس	اریکین (arekin)
شلوار، تنبان	إزار (ezâr)

۳۹۲ □ سیاه سپیداندرون

الکند (alkand)	خوار و زار، آشفته
آللوخ (alalox)	شیء مترسک مانند که با آن کودکان را می‌ترسانند
الم ثقل (alam, sagol)	پریشان و آشفته
إلمر (elmar)	به زبان پشتو آفتاب را گویند، و نیز: نشانه افتخار
النک سلنگ (alanng, salang)	گیج، پریشان
الو (alaw)	آتش
امباق (ambâg)	هوو
انبان (anbân)	یا هنبان، کیسه بزرگی که از پوست دباغی شده درست شده باشد.
انتیک (antik)	عتیقه
انگفت (angaf)	مسدود ساختن بین دو خشت با سیمان (بندکشی)
بابو (bâbu)	پدر بزرگ، و نیز: پیرمرد
باجه (bâja)	باجناق
باقیده (bagida)	بدهکار دولت
بجل (bojol)	استخوان بندگاه پا و ساق
بخو (baxaw)	بخواب، عهد شکنی
بدرگ (badrag)	بدجنس، فاسد
برگد (barged)	درجه دار ارتش
بروت (borot)	سبیل، موی پشت لب مرد
بسوه (basva)	معادل صد متر
بفتکه (baftaka)	بیفتد
بل (bal)	مانند و نظیر
بودجه (budija)	بودجه: هزینه برای مدت معین
بوزینه (buzna)	بوزینه، میمون
بوک (buk)	شاید، کاشکی
بوناک (bonâk)	بویناک
بی پرده (bîprda)	آشکارا
بی وقت (bîwagt)	بی موقع
پاردم (pârdom)	تسمه ای که در عقب زین اسب یا پالان الاغ می‌بندند.
پارسال (pârsal)	محموله پستی

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۹۳

نوارهای نازک حلبی که ظروف چینی شکسته را با آن پیوند می‌زنند و همین پیوند زدن را برش می‌گویند.	پتره (patra)
خامی، خرابی، سست نهادی، حماقت	پَتل (patol)
له شدن	پچخ (pačax)
پهلوی، چیزی که لبه آن گرد باشد، همچنین تملق و چاپلوسی	پَخ (pax)
ژستی که بیان انفعال و شکست باشد	پَخ (pex)
گاه درشت جو یا گندم	پاخل (paxal)
کنایه از نجابت و کرامت	پدر دار (padar dār)
فاصله بگیر	پس بخز (pas baxaz)
شلوار	پطلون (patlun)
برنج صاف کرده	پلو (palaw)
انبر، و نیز : نقش و مضمون	پنسین (pensin)
واحدی است وزنی معادل ۴۴۲ گرم: و نیز بی‌ارزش شدن	پو (paw)
خلبان	پیلوت (pilot)
نوعی پارچه نخی	تاقین (tāgin)
راست و استوار	ترخت (taraxt)
مخفف اتفاق	تفاق (Tafâg)
شلیک	تک (tak)
آواز کرک (بلدرچین)	تک تلک (tak talak)
میدان بزرگی که بطریقی محاط باشد.	تگاو (tagâw)
تپه، توده بزرگ خاک	تل (tal)
به دور خود چرخیدن، سرگیچه	تلو (talaw)
تنیان، شلوار	تَمون (tommon)
طبله، طبل کوچک	تُنَبک (tonbak)
طناب	تنو (tanâw)
کیسه کوچک پارچه‌ای یا چرمی	توبره (tobra)
پسارچه زردرنگ که بر دور کلاه می‌بستند برای مشخص شدن هویت	تیسر (taysar)
گاو آهن	تیش (tayš)

۳۹۴ □ سیاه سپیداندرون

صدای سوت مانند جهت تمسخر	جرتک (jertak)
درجه دار نظامی	جرنیل (jarnayl)
حشره‌ای است سیاه و پر دار که بر روی سرگین حیوانات می‌نشیند.	جُعل (joal)
پالان	جُل (jol)
جانور	جنور (janvar)
جهازیه عروس	جهیز (jahez)
سریع و زرنگ	چابکدست (čabok dast)
دست و پای کسی را از زمین کندن	چارپاچه (čarpāča)
فریب و نیرنگ	چال (čal)
چرخ خرمن کوبی	چپر (čapar)
نوعی عبا	چپن (čapan)
چپاول	چپو (čpaw)
واژگون، برعکس	چپه (čappa)
تراشیدن، صاف و پاک	چت (čat)
کثیف، خراب	چتل (čatal)
سختان بیهوده	چتیات (čatyāt)
زوره	چغ و یغ (čax - o - pax)
دو ابراز نخ تابی	چرخه و چلک (čarxa - o - čelak)
چریدن	چرش (čareš)
روشن شدن	چُرق (čorg)
سخن چین	چُغُل (čogol)
آلتی که با آن خرمن کوفته را بر باد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود	چک (čak)
تماشا، تفرّج	چکر (čakar)
خرده پا، جزیی	چکنه (čakana)
بشکه	چلک (čelak)
چمپاته	چلکه (čolokka)
عبا	چوخه (čuxa)
یاره که دن	چیر (čir)

فصل دوم: تفرّج و ترنّم □ ۳۹۵

چيستين (čestin)	ممال چيستان
خرنگل (xarangal)	آشوب، فتنه
خشپل (xašpal)	خس و خاشاک
خف (xaf)	پنهان
خَلّت (xellat)	دوستی، برادری
خلش (xaleš)	خلیدن، فرو کردن
خمل (xaml)	ریشه و پرز
خو (xaw)	خواب
دلنگون (dalangon)	آویزان
دمبل (dambal)	غدهٔ چرکین
دو (daw)	دویدن
دوتو (dotaw)	خمیده
رپل (rapal)	فلاخن
رخ (rax)	رخنه
رف (raf)	طاق و طاقچه
رو (raw)	روانه
ریس (ris)	امر به رشتن، رسیدن. نخ تابیده
زَلو (zallu)	زالو
زنبیل (zanbil)	سبد، سله
ساختگی (săxtagi)	دروغین
ساروج (saruj)	خمیری که از آهک و خاکستر درست می‌کنند
سبل (sabal)	فضله‌ی دفع ناشدهٔ حیوانات
سرش (sareš)	چسب، چسب زدن
سرشته (sarešta)	تهیه، آماده
سرگین (sargin)	فضلهٔ حیوانات
سکسک (sok sok)	اسبی که بد راه برود، ناهموار، و نیز مویه و زاری آهسته
سمبه (somba)	شیئی میله‌مانند که در جایی فرو کنند
سو (saw)	هرس کردن
سیخ (sex)	هر چیز راست و نوک تیز
شاوول (šâvol)	شاغول

شبجره (šab čara)	آجیل یا میوه خشکی که به مصرف شب برسد
شخ (šax)	شاخ، شاخه، قلعه کوه، و نیز: راست و محکم
شف (šaf)	همان شفعه است یعنی حق خریدن خانه و زمین به خاطر همجوار بودن
شفیر (شوفیر) (šafir)	راننده ماشین
شل (šal)	کسی که معیوب باشد
شو (šaw)	شب
شو (šu)	شوهر
طیش (tayš)	سبک شدن، بی عقل شدن
عف عف (af - af)	اسم صوت، مترادف با عوعو
عیال (ayâl)	همسر
غال (gâl)	لانه مرغ
غجقن (gajgan)	دیگ مسی
غر و واغر (gat - o - vâgar)	ناز و کرشمه
غزغز (gaž - gaž)	اسم صوت
غُل (gol)	زنجیر و زولانه
غَل (gal)	کلمه است پشتو به معنای دزد
غَلَه (galla)	حاصل زراعت چون گندم و جو
غو (gaw)	کباب گوسفندی که شقه شقه نشده باشد
غودال (gawdâl)	گودال
فش (feš)	تخلیه کردن بینی
فند (fand)	فریب
فیشن (fešan)	مبلس شدن به لباس و زیور آلات در جهت زیبایی بیشتر
قال قلو (gâl galaw)	سر و صدا
قر تک (qertak)	صدای سوت مانند جهت تمسخر
قیماق (gaymâg)	سرشیر
کاردار (kârdâr)	کارمند
کالار (kâlâr)	کراوات (نیکتایی)، و کالر نیز گویند
ک، ک، کاف عف، صداء، سگ (kâv - kâv)	عداء، عف عف، صداء، سگ

فصل دوم: تفرج و ترنم □ ۳۹۷

کفگیر	کبچه (kabča)
کاپیتان	کپتان (keptân)
قسمت بالای ران	کپل (kapal)
نوعی پارچه نخی	کتان (katân)
دشنام غیر مستقیم، توهین کنایی	کتره (katrah)
خونجگر	کتو (kotaw)
آب گوشت، (شوربا)	کتو (kataw)
خراب فاصد، بی‌بند و بار، و نیز نوعی بازی	کچه (kača)
انگشتر	کچه (kačča)
خام ناپخته	کخ (kax)
کرم، حشره	کخ (kox)
پیرایش مو: کوتاه کردن مو	کُرپه (korpa)
بلدرچین	کُرک (karrak)
اسم صوت، راندن مرغ	کیش (keš)
سرگیچه	کلو (kalaw)
مشغول، گرفتار	کلونگ (kalavang)
هیزم، ابزار شکنجه	کُنده (konda)
خانه ویلایی	کوتی (kuti)
پست رسان، قاصد	کوریر (koriyar)
شاید همان «گیدر» زبان پشتو باشد که به معنای روباه	کیدر (kaydar)
است	
کیسه سیم و زر، و نیز: چین و شکنج	کیس (kis)
موز	کیله (kela)
تسمه شلوار، «پطلون»	گالس (gales)
خاموش کردن	گل کردن (gol kardan)
گیسو	گیس (gis)
لاشه، نعش	لش (laš)
لخت و برهنه	لق (lag)
ضخیم	لُک (lok)
معادل صد هزار	لک (lak)

لکتو (lakataw)	آویزان
لگو (lagaw)	آویزان، روانه، در یک جا جمع کردن جمعی
لمشت (lamašj)	کشیف
لُم لُم (lom lom)	نق نق، حرف زیرلبی
لنگرگ (langarak)	آویزان، وزنه‌ی را به سیم یا نخ بستن در جهت کاستن وزن و سرعت، و در هرات وسیله‌است برای شکار بادبادک «گودی‌پران»
لو (law)	مرتب، نوبت
لودادن (law dādan)	افشا کردن
لوی دادن (luy - dādan)	غلت دادن
لویگاه (luy - gāh)	جای لوی دادن
مارکت (mārkēt)	پاساژ
مخ (māx)	گیاهی است دارای طعم شیرین (شیرین بیان)
ملو (malaw)	کیسه
ملّه (malla)	محلّه
مُلّی (molly)	تربچه
مندیل (mandil)	عمامه
میله (mela)	تفریح
ناچل (nāčal)	خنثی و خراب
نارو (nāraw)	خراب، بی‌رونتی
ناس (nās)	نسوار
هردم خیال (hardam - xiyal)	دم دمی مزاج
هردم شهید (hardam - šahid)	مصیبت زده، پریشان
همتو (hamtaw)	همین طور، خراب، حرکت مقلدانه
هنگاو (hengaw)	جنبانیدن، تکان دادن

به همین قلم

چاپ شده

۱ - نقد خلیلی (پژوهشی گذرا بر جهان‌نگری استاد خلیل‌الله خلیلی)

۲ - گزیدهٔ رباعیات بیدل دهلوی

در آستانهٔ چاپ

۱ - بازگشت ادبی، بیگانه‌برگی در ادبیات افغانستان

۲ - عرفان یا دینامیزم تجدّد

۳ - جنبش مشروطیت و بازتاب‌های ادبی آن در افغانستان

۴ - دماغ اگر نشود کهنه

۵ - بیدل در آئینهٔ افغانستان

۶ - از بلندای رسالت

۷ - از تحجّر تا تجدّد

۸ - خوشه‌هایی از جهان‌بینی بیدل

۹ - بوطیقای بیدل

۱۰ - اشک خنده (شعر)

۱۱ - سرود مسلسل (شعر)

۱۲ - ستاک سکوت (شعر)



یکی از صاحب‌دلان خوش ذوق و ادب‌پرور کרוخ آقای غلام‌فاروق هاشمی فرزند حاج محمد‌هاشم کروخی است که در ۱۳۳۲ ه. ش در قریه کوهستانی بادام توی کروخ دیده به جهان گشوده و با خوشه‌چینی از خرمن معارف تا افق فوق دیپلم پر کشیده‌است، اینک بنابر حوادث جگرخراش روزگار، فرزانه شیرین بیان، با پسته و قالی و شیرین بیان سر و کار دارد.

این فرهیخته روشن روان در مقطعی که همه هستی جامعه اسیر بحران جنگ و بیماری نفاق است و ارزش‌های معنوی واژگون گردیده و تب مزمّن جامعه را در همه عرصه‌ها دچار هذیان نموده و سودجویی، نما و نمایه زمانه است، با کمال اشتیاق و از سر عشق و ارادت در جهت بالندگی فرهنگ می‌کوشد، و قلب باصفایش که از درد فراگیر مصائب جامعه دردمند است، سراپرده فرهنگ پروری است. مجموعه شعر «شیون» سخنور گرامی آقای توکل با مساعی و علاقه ایشان شیرازه گردیده، و در همین دقایق مصمم به چاپ اشعار شاعر روشن‌روان آقای عبدالحمید حفی کروخی است. «سیاه سپیداندرون» نیز در مزرعه محبت فرهنگی‌اش قد کشیده، امیدوارم در پرتو الطاف ایزد خرد بخشای دیر بماناد و سعی باصفای این عزیز دردمند، سرمشق زراندوزانی گردد که فرهنگ را فراموش نموده، و در خواب خرگوشی سعادت فردی، هذیان می‌یافتند. بلی!

«مردم چو دهد عنان به فرهنگ از باد بگردد آسیا سنگ»